ایرانیان

در تکاپوی

آزادی و استقلال

جلد سه

از خوانندگان گرامی خواهشمندیم چنانکه ضمن مطالعهٔ این کتاب به اغلاط چاپی یا کلمات و جملاتی نامفهوم و نارسا برخورد کردند ما را مستحضر فرمایند. گروه پیام رهائی

info@payamrahaee.org
https://payamrahaee.org

۱۴۰۰ش. برابر ۲۰۲۱م.

فهرست

پیشگفتار ۷

سلطنت دودمان قاجار ۱۱

آغا محمدخان قاجار ۱۲۱۰ ـ ۱۲۱۱ هـ.ق ۱۳

فتحعلی‌شاه ۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ هـ.ق ۱۷

چهرهٔ فتحعلی‌شاه ٤۹

محمدشاه ۱۲۵۰ ـ ۱۲۶۴ هـ.ق ٥۱

قیام سالار در خراسان ٦۹

باب و بابیگری ۷۰

ناصرالدین‌شاه ۷۹

ناصرالدین‌شاه ۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ هـ.ق ۸۰

قیام بابیان علیه دولت ۸۵

طاهره قُرّةالعین ۸۸

امیرکبیر و اقدامات اصلاحگرانهٔ او ۹۲

صدارت میرزا آقاخان نوری ۹۸

معاهدهٔ ننگین پاریس ۹۹

پیمان آخال و از دست رفتن ترکستان غربی و متصرفات ایران در کنار جیحون ۱۰۱

اندیشهٔ اصلاح و رؤیای تحولی آرام از حکومت استبدادی به حکومت قانونی به دست شاه ۱۰۲

شورای دولت ۱۰۳

مجلس مصلحت‌خانه ۱۰٤

مجمع فراموش‌خانه ۱۰٤

میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار)، اصلاح‌طلب و ترقی‌خواه و پیگیر اصلاحاتی که امیرکبیر انجام می‌داد ۱۰۹
انتصاب به وزارت عدلیه ۱۱۰
امتیازهائی که به روس و انگلیس داده شد ۱۲۷
امتیاز به روس‌ها ۱۲۷
امتیاز به انگلیس‌ها ۱۲۸
امتیازنامهٔ دخانیات معروف به رژی (Reji) ۱۲۹
سفرهای ناصرالدین‌شاه به اروپا ۱۴۲
آشنائی ایرانیان با تمدن غربی ـ بیداری افکار عمومی ۱۴۴
میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹ ـ ۱۳۲۶ هـ.ق) ۱۴۸
اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی ۱۵۲
لفاف دینی، پوششی عامه‌پسند برای مشروطیت و آزادی‌های مدنی ۱۵۵
میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله ۱۵۸
میرزا فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف) ۱۶۲
سید جمال‌الدین اسدآبادی ۱۶۳
میرزا آقاخان کرمانی ۱۶۴
شیخ احمد روحی کرمانی ۱۶۵
میرزا عبدالرحیم طالبوف ۱۶۵
زین‌العابدین مراغه‌ای ۱۶۵
میرزا رضا کرمانی کی بود و چرا ناصرالدین‌شاه را کشت؟ ۱۶۶
مظفرالدین‌شاه (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ هـ.ق) ۱۷۰
سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی ۱۸۳
شیعیگری و روحانیّت شیعه درعصر قاجار تا پیدایش جنبش مشروطیت .. ۲۰۴
ولایت فقیه ۲۰۸

بخش اوّل..... ۲۱۱
بخش دوّم..... ۲۱٤
مفهوم حُکم و حَکَمیّت و حکومت در حدیث..... ۲۱۹
شیخ مرتضی انصاری دزفولی (خاتم‌المجتهدین) ۲۲۲
شعبهٔ استبداد دینی..... ۲۲۵
حُکم جهاد و قرارداد ذلّت‌بار ترکمانچای..... ۲۲٦
موقوفات هندوستان و نقش آن در پرورش "علماء" ۲۲۷
مؤسسهٔ "اوقاف هندوستان"..... ۲۲۸
حجةالاسلام شَفتی حاکم شرع و مجری حکم ۲۲۹
شیخ محمدتقی نجفی ــ رئیس اوّل..... ۲۳۲
روحانیّت همدست حکومت ــ لوطیان و چماق‌داران به منزلهٔ ملزومات اجتهاد ۲۳٤
وجوه بِرّیه، مالیات شرعیِ مرگ ۲۳۵
روحانیت شیعه و امر قضاوت..... ۲۳۵
نقش علما و ملایان در قتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام..... ۲۳۸
میرزا تقی‌خان امیرکبیر و ملّایان..... ۲۳۹
بخش اعظم روحانیان شیعه، سدّ راه فرهنگ و ترقی ۲٤۱

تاریخ آئینه‌ی گذشته است و درس حال

پیشگفتار

چه ذلّت‌ها کشید این ملت زار
دریـغ از راه دور و رنـج بسیار
میرزادهٔ عشقی

سرزمین ما کشوری است به اندازهٔ تاریخ جهان کهن‌سال که همواره گذرگاه حوادث بوده و هست. نیم‌نگاهی به تاریخ ایران نشان می‌دهد که این کشور و مردمش سیلاب‌های عظیم و هولناکی را از سر گذارنده، بارها در معرض هجوم و استیلای بیگانگان قرار گرفته و دستخوش کشتارها و ویرانی‌های مصیبت‌بار شده‌اند و در فواصلی که بیگانگان امکان و یا مجال تجاوز به ایران را نداشته‌اند، ظلّ‌اللّه‌ها و آیت‌اللّه‌های خودی ــ به تنهایی و یا به یاری یکدیگر ــ کار غارت‌گری و ویران‌سازی کشور و کشتار مردم آن را به دست گرفته‌اند.

اما طوفان‌های سهمگین و سیلاب‌های بنیان‌کن نتوانسته‌اند ایران و ایرانی را که سرسخت و استوار چون آزاده سرو در برابر حوادث و سختی‌ها استوار ایستاده، از پای درآورند. ایرانیان پس از مدت زمانی نه چندان دراز مانند سروی سرافراز به پا خاسته، ذات ملی خود را نجات داده، ویرانی‌ها را آباد نموده و مدنیت جدیدی برای خود فراهم ساخته‌اند.

اکنون مدت چهل سال است که شیّادانی در لباس روحانی با استفاده از دروغ‌پردازی، فریب‌کاری و حیله‌گری‌های خود و بازی با دین و مذهبِ مردم، سرنوشت این کشور کهن‌سال را به دست گرفته و هر روز بحران و مشکل جدیدی برای ملت ستمدیده ما می‌آفرینند؛ آنچنان

که در اثر دزدی‌ها، غارت‌گری‌ها و حاتم‌بخشی‌هایشان کشور در آستانهٔ ورشکستگی کامل قرار گرفته است.

اینک "قُقنُس ایران" آزمون دیگری را تجربه می‌کند. چراکه زایش دشوار و آهستهٔ شعور اجتماعی و سیاسیِ نسلی که نامزد تخدیر و تحمیق مذهبی و بازگشت به هزار و چهارصد سال قبل بود تا زمینهٔ حکومت دستاربندان دغل‌کار تا ظهور امام زمان فراهم شود، زیاد طول نکشید. هم اکنون نسل جوان به پا خاسته و حکومت خودکامگانی را که به هیچ دین و مذهبی اعتقاد واقعی ندارند، اما خود را با نقش و نگار دینی آراسته‌اند، زیر سؤال برده است.

این نسلِ به پا خاسته با عطشی سیری‌ناپذیر در صدد آنست که با شناختن تاریخ دقیق و صحیح ملت خویش ــ به دور از تاریخ‌های جعلی حکومتی ــ بداند که در این مدت چهل سال بر سر ملتی که جهت کسب آزادی و استقلال قیام کرده بود چه آمده است.

تاریخ برای ملت مانند حافظه برای فرد است. همانگونه که فرد بی‌حافظه گم و گور می‌شود و نمی‌داند کجا بود و کجا می‌رود، ملت نیز نمی‌تواند بدون مفهوم گذشته از عهدهٔ حال یا آیندهٔ خود برآید.

اگر راست است که زمان حال نتیجهٔ منطقی زمان گذشته است، فهم درست احوال عصر حاضر از روی گذشته‌ها وقتی ممکن است که از جزئیات رویدادهای گذشته آنچه را در پیدایش زمان حال نقش قاطعی نداشته است بتوان کنار نهاد و رابطهٔ گذشته و حال را در توالی علت و معلولی حوادث ردّیابی کرد.

نظر به اینکه آشنائی صحیح با تاریخ کشور و تجربه‌آموزی از آن به عملکرد درست‌تر و اشتباهی کمتر جهت می‌دهد، ما بر آنیم که حافظهٔ تاریخی ملت‌مان را به گذشته‌های دور بکشانیم و از آن برای فهم و درک آنچه در کشور می‌گذرد بهره‌مند شویم، باشد که به مدد آگاهی بر آنچه بوده و هستیم و هرآنچه که بر ما رفته است و می‌رود، اساس بودن و شدن‌مان را پی‌افکنیم.

این یادداشت‌ها تاریخ‌نگاری به معنای عامّ کلمه نیست، بلکه گزارش کوتاهی است از تلاش و تکاپوی مردم ایران در راه آزادی و استقلال و بهره‌یابی از درس‌های تاریخ به سود پراتیک انقلابی روز.

در این کار ما خود را وامدار همهٔ کسانی می‌دانیم که صادقانه به تحقیق در تاریخ ایران پرداخته و آنرا از گزند جعل و تحریف ــ که خواستهٔ تمام خودکامگان است ــ مصون داشته‌اند و ما توانسته‌ایم با استفاده از حاصل دسترنج آنها این مجموعه را فراهم کنیم.

بی‌گمان سدّ خودکامگی دینی نیز روزی شکسته خواهد شد، از اینرو تشخیص و تعیین راه‌ها و شیوه‌های تحقّق خواست‌ها و آرزوهای سرکوب شدهٔ ملی و میهنی ملت‌مان از هم اکنون ضروری است، تا سیل خروشان رهروان آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی یکبار دیگر به بیراهه نیفتد.

ما کوشیده‌ایم سرگذشت حزن‌انگیز و دردناک جامعهٔ آفت‌زدهٔ خویش را در برابر چشمان کنجکاو نسلی که هم‌اکنون پا به میدان سرنوشت گذارده است رُک و بی‌پرده بگسترانیم. با این هدف، اگر ما توانسته باشیم بخشی از خوراک فکری مبارزان راه آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را که وارد میدان سیاست شده‌اند تأمین کنیم و توجه جدّی آنها را به درس‌ها و تجربه‌های گران‌بهای تاریخ‌مان جلب نمائیم، احساس سربلندی و افتخار خواهیم کرد.

گروه پیام رهائی

سلطنت دودمان قاجار

دوران سلطنت سلسلهٔ قاجار با ناسپاسی و کینه‌توزیِ نفرت‌انگیز نسبت به کریم‌خان زند ــ این مرد نیک‌نفس و شرافتمند تاریخ ــ و با قساوت و خشونتِ وحشیانه در حق هواداران و بازماندگان او، با کورکردن و کشتن هزاران نفر و تقسیم زنان و کودکان آنها بین سپاهیان قاجار و بر پا کردن کلّه‌منارها و ویران ساختن شهرها آغاز گردید.

دراین دوران ناآگاهی حاکمان جدید از اهمیت و ارزش موقع جغرافیائی و سیاسی ایران و ناتوانی آنها از درک دگرگونی‌هایی که با انقلاب کبیرفرانسه و انقلاب‌های صنعتی آغاز شده و به سرعت در حال پیشرفت بود، سبب شد که ایران به بازیچه‌ای در دست استعمارگران مبدّل شود.

کشور ما طیّ نزدیک به یک و نیم قرن حکومت قاجار، با تنزّل کشاورزی و تجارت، تسلّط بی‌سابقهٔ پاسداران جهل و نادانی بر افکار عامّه، کاهش جمعیت به علت جنگ‌های داخلی و خارجی و شیوع قحطی و بیماری‌های واگیر، اشاعهٔ فساد و سرسپردگی به بیگانگان در دربار و دستگاه‌های دولتی و در بین جمعی از روحانیان، و با از دست دادن یک سوم از خاک کشور، روزگار نکبت بار و پر مذلّتی را گذراند.

"در این مدّت ملّت ایران سراشیبی تند انحطاط و فساد را پیمود و مخصوصاً در دوره سلطنت پنجاه سالهٔ ناصرالدین شاه بواسطهٔ شدت رقابت‌های خانمانسوز دولت‌های انگلیس و روسیّهٔ تزاری بمنظور بسط نفوذ خود در ایران و جهالت و رشوه‌خواری و فسادِ اخلاق رجال دربارِ ناصری و تشکیلاتِ فاسد اداری، کار مملکت را به جائی رسانید که اگر حوادثی به نفع ایران در جهان پیش نمی‌آمد، امروز نه نامی از ایران بود نه از ایرانی."[۱]

"این دوران که یکصد و پنجاه سال طول کشید، شبیه شبی ظلمانی و دراز بود که طیّ آن چند شعله از سوی بزرگانی نظیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان سپهسالار، و عباس میرزا و تنی چند افروخته شد ــ شعله‌هایی که می‌توانستند چراغ راه ترقی و تعالی کشور و مردم آن شوند ــ امّا این شعله‌ها پیش از آنکه نور درازدامن و پایداری ایجاد کنند به دست پادشاهان قاجار و به یاری شب‌پرستان، خفه و خاموش گردیدند و کشور ما در دوران انقلاب صنعتی و پیشرفت سریع جهان در جادّهٔ تمدّن، در ظلمات جهل و فقر فرو رفته، یک و

---

[۱] عصر بی خبری یا ۵۰ سال استبداد در ایران، ابراهیم تیموری، چاپ سوم ۱۳۵۷، تهران، صفحهٔ ۱

نیم قرن از قافلهٔ تمدّن عقب ماند."[۱] در واقع هیچ سلسله‌ای به اندازهٔ قاجاریه به تمامیت ارضی و حیثیت و شرف ایرانی لطمه وارد نکرده است.

آغا محمدخان قاجار ۱۲۱۱-۱۲۱۰هـ.ق

"وفات کریم‌خان زند، که دورهٔ آرامش و امنیت بی‌نظیری در مدّت ده سالِ آخر سلطنت خود گذرانیده بود، هرج و مرج عجیبی در دستگاه حکومت زندیه ایجاد نمود و کلّیه امراء و حکّام یاغی که به امر وکیل در دربار او، برای جلوگیری از طغیان و سرکشی، زندگی می‌کردند و عدّهٔ کثیری از خانزادگان زند و وابستگان به وکیل و سرداران و امرای سپاه وی به هم برآمدند."[۲]

سران خاندان زند حتی پیش از آنکه جسد شهریار و سردار خود را از زمین بردارند بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر را با سنگدلی و وحشیگریِ تمام ریختند.

آقا محمدخان قاجار پس از آگاهی از مرگ کریم‌خان زند توسط خواهرش، که بانوی حرم بود، به سوی مازندران فرار کرد و توانست دو شاخهٔ ایل قاجار (یوخاری‌باش و آشاغی‌باش) را که در استرآباد و مازندران نفوذ فراوانی داشتند با هم آشتی داده اتحادیه‌ای در برابر سلسلهٔ زندیه به وجود آورد.

به طورکلّی از سال ۱۱۹۳ تا سال ۱۲۰۳ هـ.ق، در مدت ده سال تاج و تخت زندیه و عنوان سلطنتِ ایران در میان جمعی از برادرزادگان و بنی‌اعمامِ [عمو زادگان] وکیل دست به دست می‌گشت و در طول این مدت فرصتی بسیار مناسب برای خان قاجار فراهم شد تا قدرت خود را استحکام و توسعه دهد."[۳] و با استفاده از خیانت حاج ابراهیم کلانتر شیراز، آخرین فروغ و چراغ زندیه ــ لطفعلی‌خان زند ــ را، که نمایندهٔ بارز شهامت و دلاوری و روحیهٔ ساده و بی‌آلایش خاندان ایران‌دوست زندیه بود، شکست داده سلطنت را در دست گیرد.

آغا محمدخان پس از شکست لطفعلی‌خان زند به جنایت‌های هولناکی دست یازید. "وی به دست خود دو چشم لطفعلی‌خان، جوان زیبا و رشید زند را از حدقه بیرون آورد و بعد از تصرّف دو قطعه الماس دریای نور و تاجماه، که به بازوی وی بسته بود، او را در ربیع الاول سال ۱۲۰۹

---

[۱] "هفت پادشاه"، نوشتهٔ محمود طلوعی، از مقالهٔ "کارنامهٔ حکومت قاجار"، نوشتهٔ علی‌اصغر سعیدی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۱۸۸

[۲] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، نوشتهٔ علی‌اصغر شمیم، چاپ پنجم، صفحات ۳۳ و ۳۴

[۳] همان، صفحهٔ ۳۲

به این وضع زار [و پای پیاده] به تهران فرستاد و به حاکم تهران دستور داد که لطفعلیخان را به قتل برساند."[۱] و چون در کرمان مردم شهر از لطفعلی‌خان زند پشتیبانی کرده تسلیم آغا محمدخان قاجار نشده بودند، به کشتار بیرحمانه و کورکردن مردان و تقسیم زنان و دختران شهر بین سپاهیان قاجار پرداخت و به مأموران خود دستور داد بیست هزار چشم تقدیم نمایند. "آغا محمدخان به دقت چشم‌ها را می‌شمرد و به مأمور اجرای این عمل وحشیانه گفت، اگر یک جفت از چشم‌ها کم باشد، چشمان خودت کنده خواهد شد."[۲] نتیجهٔ این سیاست چنگیزی آن شد که چراغ یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و صنعتی آن زمان که راه ارتباط هند و ایران بود خاموش شود.

گرچه در مدت شانزده سال اقامت آغا محمدخان در شیراز، علیرغم حرکت خشم آلودش، کریم‌خان با او نه مانند یک گروگان، بلکه به عنوان یک مهمان رفتار کرده بود؛ وی پس از فتح شیراز "امر داد که قبر وکیل را شکافتند و جنازهٔ او را به تهران برده و در زیر پایهٔ تخت سلطنت که بایستی بر آن تکیه کند دفن کردند."تا او هر روز قدم بر سر آن مرد نهد و ددمنشانه از انتقام‌جویی خود لذت ببرد. "نیز به امر خان کلیهٔ عیال و اولاد زندیه را که در شیراز بودند مانند اسرای جنگی به تهران بردند."[۳]

وی کینه‌توزی را به جایی رساند که گروهی را مأمور تخریب حصار شهر شیراز کرد و "چون دریافت که گروه مزبور قادر به ویران کردن حصار شهر با کلنگ و دیلم نیستند، ناچارشد گروهی سنگتراش را با وسایل خاصّ سنگتراشان مأمور تخریب آن کند."[٤]

آغا محمدخان مخالفان حقیقی و خیالی خویش را هزار هزار نابود می‌کرد، بعضی را شمع آجین می‌نمود و برخی را در قفس ببران گرسنه می‌انداخت."[۵] وی برای سرکوب ابراهیم‌خان جوانشیر از امرای قره‌باغ، که اطاعت او را گردن ننهاده بود، به شوشی تاخته او را شکست داد و

---

[۱] "هفت پادشاه"، به نقل از "دورهٔ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه"، نوشتهٔ حسن پرنیا و عباس اقبال آشتیانی، صفحهٔ ۱۱۶۶

[۲] لطفعلیخان زند و آقا محمدخان قاجار، نوشتهٔ ابولفضل کیانی

[۳] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، نوشتهٔ علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۳۹

[٤] کریم‌خان زند، جان ر پری، ترجمهٔ علی محمد ساکی، چاپ دوم ۱۳۸۳ تهران، صفحهٔ ۳۸۸

[۵] تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم میلادی، نوشتهٔ پیگولوسیکا و همکاران، ترجمهٔ کریم کشاورز، صفحهٔ ۶۱۹

به اطاعت خود در آورد. و چون ارایکلی پادشاه گرجستان که مورد هجوم پی در پی قبایل لِزگیِ داغستان بود، پس از قطع امید از ایران تحت حمایت تزار روس در آمده بود، هدف حملهٔ خان قرار گرفت. ارایکلی که تاب مقاومت نداشت فرار کرد و شهر بی‌دفاع تفلیس به دست سپاهیان قاجار افتاد.

سپاهیان قاجار شهر را غارت کردند، کلیساها را ویران ساختند و اکثر خانه‌ها و ابنیهٔ تاریخی را آتش زدند. همچنین بیشتر رجال و اعیان شهر را کشتند و عدهٔ کثیری از کشیشان گرجی را دست بسته در رود کُر انداخته غرق کردند و حداقل شانزده هزار تن از زنان، دوشیزگان، پسران و مردان گرجی را به اسارت گرفته با خود به ایران آوردند.

نوشته‌اند که آغا محمدخان مرد با عزم و تدبیری بود و توانست در مدّت کمی وحدت ایران را تأمین کند و تمام خاک کشور را تحت حکومت واحدی در آورد."

درست است که "آغا محمدخان در کنار سفّاکی‌ها و ستمگری‌ها و کارهای ناروایش، ایران آشفته و هفت پارهٔ اواخر قرن هیجدهم میلادی را یک پارچه کرد و مرزهای ایران را تا حدودی در چهارچوب تاریخی خود مستقر ساخت. "امّا، دوام یکپارچگی و تمامیت ارضی و وحدت ملی واقعی در کشوری که مسکن اقوام گوناگون با ادیان و مذاهب و سنن و آداب مختلف می‌باشد، تنها با مدارا و تسامح و جلب رضایت و همکاری آن اقوام میسّر است. برعکس، هر نوع خشونت، قساوت و خون‌ریزی همواره نتایج معکوس به بار می‌آورد. چنان‌که "گرجستان، که طی دورهٔ صفوی زبده سپاه ایران را تأمین می‌کرد و گرجیان در دفاع از کشور علیه عثمانی‌ها پا به پای قزلباشان فداکاری می‌کردند، [بعد از این حوادث] از ایران روگردان شدند و گرجستان برای همیشه از ایران جدا گردید، و به دنبال آن، همهٔ قفقاز و استان‌های شمال رود ارس از دست رفت."[۱] به گفتهٔ مخبرالسلطنهٔ هدایت: "اگر [آغا محمدخان قاجار] آن سفّاکی را در تفلیس نکرده بود، قفقازیه بدان زودی از دست نمی‌رفت."[۲]

آغا محمدخان در نوروز سال ۱۲۱۰ هـ.ق در تهران به نام پادشاه ایران تاجگذاری کرد. وی که "ظاهراً دعوی دینداری می‌کرده و حتی در لشکرکشی‌ها و سفرها نیم‌شبان برمی‌خواسته و نماز

---

[۱] علل سقوط شاه سلطان حسین، نوشتهٔ دُوسِرسو، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، دیباچهٔ مترجم، صفحهٔ ۱۰ به مضمون

[۲] گزارش ایران، قاجاریه و مشروطیت.

می‌کرده"[۱] هنگام تاجگذاری تأکید کرد که پایهٔ حکومتش را برنهاد مذهب شیعهٔ دوازده امامی خواهد نهاد و در مراسم تاجگذاری "شمشیری را که از سر قبر شاه اسماعیل صفوی، مؤسس سلسهٔ صفوی آورده بودند، برکمربست و بدین وسیله خود را جانشین صفویه پادشاه واقعی و پیشوای مذهب شیعه قرار داد."[۲]

او تهران را که بیش از شیراز و اصفهان با مرکز عشایر قاجار نزدیک بود، به عنوان پایتخت انتخاب کرد. آغا محمدخان به منظور اینکه بتواند پایه‌های قدرت و پادشاهی‌اش را نیرومند سازد به ترویج و تقویت تشیع دوازده امامی پرداخت؛ چرا که او برای کسب مشروعیت اتکاء به مذهب شیعه را حتی بیش از شاه اسماعیل صفوی احساس می‌کرد.

وی پس از تاجگذاری برای برانداختن شاهرخ افشار و گرفتن خزاین نادرشاه از او به خراسان لشکرکشی کرد و آنچه را شاهرخ از خزاین پدر بزرگش در اختیار داشت، تحت شکنجه از او گرفت. امّا موقعی که سرگرم امور بلخ و بخارا بود، اطلاع یافت که به درخواست ارایکلی، پادشاه گرجستان، و به فرمان کاترین دوّم، تزار روس، سپاه روسیه به قفقاز حمله کرده، دربند و باکو و قسمتی از طالش و شماخی و لنکران را تصرّف نموده و آذربایجان را از راه زمینی و بندر انزلی و رشت را از راه دریا مورد تهدید قرار داده است. لذا برای بار دوّم عازم قفقاز گردید. در این بین با وفات کاترین دوّم و به فرمان تزار جدید، سپاه روس از قفقاز عقب‌نشینی کرد و خطری که متوجه مرزهای شمالی ایران شده بود، مرتفع گردید.

موقعی که آغا محمدخان به قفقاز رسیده و در نزدیکی قلعهٔ شوشی اردو زده بود و تصمیم داشت پس از چند روز استراحت دوباره به گرجستان حمله کند، شبی به دست چند تن از فرّاشان خلوتش، که وی به آنها وعدهٔ مرگ داده بود، به قتل رسید (۱۲۱۱ هـ.ق).

"وی غافل از عبرت‌های بسیاری بود که تاریخ کشورش شاهد آن بوده، و بی‌خبر از این بود که حتی صبر و تحمّل مردم ایران حدّی دارد و موقعی که افراد از جان خود ایمن نباشند، در صدد چاره بر خواهند آمد."[۳]

---

[۱] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، نوشتهٔ سعید نفیسی، مجلد اوّل، چاپ دوّم، تهران ۱۳۴۴، صفحهٔ ۵۱

[۲] همان ، صفحهٔ ۵۴

[۳] تاریخ ایران ــ دورهٔ قاجاریه، نوشتهٔ گرانت واتسن، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۸۴، صفحهٔ ۹۹

با این حال، قتل آغا محمدخان در آن زمان، ضایعهٔ بزرگی از لحاظ سیاست خارجی ایران در برابر روسیه بود. زیرا قدرت نظامی و قوت ارادهٔ آغا محمدخان به ظن قوی می‌توانست از تجاوز سپاه روسیه به قفقاز جلوگیری کند. وی توانائی خود را در این امر قبلاً در برخورد با روس‌ها نشان داده بود؛ بشرح ذیل: روس‌ها چشم طمع به استرآباد دوخته بودند. با این منظور "در سال ۱۱۹۵ هـ./۱۷۸۱ م. سردار روسی ویونوویچ (Vionovitch) با چند کشتی به استرآباد [گرگان] آمد، و از آغا محمدخان تقاضای ساختن تجارتخانه‌ای را نمود. وی موافقت کرد. امّا روس‌ها درعوضِ آن در دوازده فرسنگی[۱] استرآباد برج و باروی نظامی بنا کردند و هیجده توپ در آنجا قرار دادند. چون آغا محمدخان آگاه گشت به دیدن قلعه رفت، روس‌ها را به مهمانی خواند، و حکم کرد که فرماندهٔ روسی و دیگران را دستیگر کنند و به زنجیر کشند؛ آنان را تهدید به کشتن کرد مگر اینکه همانجا دستور خراب کردن قلعه را بدهند. برج و بارو ویران گشت، و روس‌ها با بی‌آبروئی از ایران رانده شدند."[۲] قدرت و اراده‌ای که جانشینانش فاقد آن بودند.

جسد آغا محمدخان را به امامزاده شاه عبدالعظیم آورده ودر آنجا به امانت گذاشتند. "در همین امامزاده جنازهٔ پدر او نیز مدفون است. ولی گناه‌های آغا محمدخان بمراتب بیش از پدرش بود و بنابرین ضروری می‌نمود که جنازهٔ او را در محل مقدس‌تری دفن کنند. از اینرو با تشریفات بسیار آن را به بغداد بردند و در نجف، دربارگاه حضرت علی به خاک سپردند."[۳]

فتحعلی‌شاه ۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ هـ.ق

پس از کشته شدن آقا محمد خان، برادرزاده‌اش باباخان (فتحعلی‌خان)، که توسط او به جانشینی انتخاب شده بود، به سلطنت نشست امّا تا آن زمان "مردم ایران به پادشاهی قاجارها عادت نکرده و هواخواه و دوستدارایشان نبودند، [بر عکس] آنها را غاصب تاج و تخت می‌دانستند."[٤] و "کمتر کسی از آقا محمدخان [مؤسس سلسهٔ قاجار] و حرکات او دلخوش بود."[٥]

---

[۱] مقیاس مساحت قریب شش کیلومتر.

[۲] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم ۱۳۷۸، صفحهٔ ۴۷۲

[۳] تاریخ ایران ـ دورهٔ قاجاریه، نوشتهٔ گرنت واتسن، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۸۴، صفحهٔ ۱۱۱

[٤] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، نوشتهٔ سعید نفیسی، مجلد دوّم، صفحهٔ ۵

[٥] تاریخ مفصل ایران، عبّاس اقبال آشتیانی ، صفحهٔ ۷۶۶

"اعتقاد تودهٔ مردم به حکومت سادات و اینکه آنها را در هر کاری "مُنهیان غیب" راهنمایی می‌کنند و ضرورت نسبت داشتن حکمرانان با "خاندان سیادت و کرامت" ــ حتی بعد از دوران صفوی ــ تا آن درجه در نظر ایرانیان اهمیت یافته بود که نه فقط پیامدهای نامطلوب آن دامنگیر نادرشاه و کریم‌خان زند شد، بلکه قاجاریه را هم با این مشکل مواجه ساخت. چنان‌که فتحعلی‌شاه با تکیه بر یک داستان ساختگی، حاکی از اینکه جدّش نه یک قاجار، بلکه فرزند شاه سلطان حسین بوده که در ایل قاجار بزرگ شده است، می‌خواست ارتباط خونی خود را با صفویه ثابت کند و از این راه مشروعیتی برای خود کسب نماید. حتی وی قصد داشت هنگام تاجگذاری، با افشای این "اتّصال" به نام شاه صفوی و به سبک آنها با گذاشتن عمّامه بر سر بر تخت سلطنت بنشیند و خود را پیشوای مذهبی مردم بخواند.

چگونگی آن "اتّصال" اینکه: "وقتی فتحعلیخان قاجار ــ جدّ فتحعلی‌شاه ــ برای کمک به شاه سلطان حسین در برابر افغان‌ها، در اصفهان به خدمت او رسید، شاه ظاهراً برای گرامیداشت خان قاجار، یکی از زنان حرم را به او هدیه کرد. این زن از شاه سلطان حسین حامله بود. خان قاجار [پس از اطلاع از این امر] پذیرفت که کودک او را مورد حمایت قرار دهد. طفلی که از این زن به دنیا آمد، محمد حسن‌خان ــ یکی از دو فرزند فتحعلی‌خان ــ بود. یعنی پدر آقا محمدخان قاجار و جدّ فتحعلی‌شاه قاجار از اعقاب خاندان صفوی بوده‌اند."[۱] لکن به علت مخالفت بعضی از علمای روحانی، همچنین امرا و ریش‌سفیدان قاجار این صحنه‌سازی انجام نیافت و آن داستان ساختگی هم، که بیشتر باعث آبروریزی می‌شد، مسکوت ماند.

گرچه آقا محمدخان با کشتن و کورکردن برادران و برادرزادگان خود ــ که مدعیان احتمالی سلطنت بعد از مرگ او بودند ــ می‌پنداشت که سلطنتی بی‌رقیب برای باباخان برجای گذاشته است؛ لکن فتحعلی‌شاه در پنج سال اول سلطنت خود، گرفتار جنگ و نزاع با مدعیان پادشاهی و ایران دستخوش آشوب و جنگ‌های داخلی بود.

---

[۱] نقل به مضمون از کتابهای: "جامعه شناسی سیاسی تشیع اثناعشری، نوشتهٔ کتراسماعیل نوری علاء، صفحات ۴۹ و۵۰" - "هفت پادشاه، نوشتهٔ محمود طلوعی، صفحات ۳۴، ۳۵، به نقل از کتاب "شاهان فراموش شده"، "حماسهٔ سلسهٔ قاجار، نوشتهٔ علی قاجار برادر زادهٔ احمدشاه" ــ این کتاب در پاریس منتشر شده است ــ "سیاستگزاران دورهٔ قاجار" نوشتهٔ خان ملک ساسانی، مقدمه شمارهٔ صفحهٔ ندارد، تهران ۱۳۳۸" ــ "سوسمارالدوله، رحیم رضازادهٔ ملک، تهران ۱۳۵۴، صفحات ۱۲ تا ۱۷".

فتحعلی‌شاه درسال ۱۲۱۳ هـ. پسر خود عباس میرزا را که چهارمین پسر او بود به ولیعهدی برگزید و او را به فرمانروایی آذربایجان فرستاد و میرزا عیسی فراهانی معروف به میرزا بزرگ یا قائم‌مقام اول[۱] را به وزارت او منصوب کرد. بدین ترتیب دربار کوچکی در تبریز مستقر گردید، چرا که آذربایجان به علت تحریکات سیاسی و نظامی همسایگان ــ روسیه و عثمانی ــ و نزدیکی به کانون‌های خطر از اهمیت خاصّی برخوردار بود.

دوران سلطنت فتحعلی‌شاه همزمان بود با یک رشته وقایع تاریخی نظیر انقلاب کبیر فرانسه، ظهور ناپلئون و فتوحات او در اروپا، تشدید رقابت‌های مستعمراتی بین دولت‌های اروپایی و کشیده شدن دامنهٔ آن به ایران و وقوع شدیدترین و طولانی‌ترین جنگ‌های ایران و روس که به از دست رفتن بخش بزرگی از سرزمین ایران و تسلط دو قدرت استعماری آن روز ــ انگلستان و روسیه ــ بر کشور ما انجامید.

پیداست که دراین تاریخ دربار فتحعلی‌شاه از اوضاع اروپا بی‌خبر بوده و قادر نبوده علل دشمنی فرانسه را با انگلیس، انگلیس با روس یا روس و انگلیس را با فرانسه تمیز بدهد و هر موقع سیاست هر یک از این دولت‌های سه‌گانه ایجاب می‌نمود که دربار فتحعلی‌شاه را آلت قرار دهند و مساعدت شاهنشاه ایران را به طرف خود جلب کنند با اندک تعارف و پیش‌کشی به منظور خود نائل می‌شدند.

در سال ۱۲۱۳ هـ. زمانشاه امیر افغانستان، تصمیم داشت که قلمرو حکومت خود را تا رود گنگ بگستراند. در این مورد توافق‌هایی نیز با راجه‌های مقتدر هند به عمل آمده بود. آنها زمانشاه را به داخلهٔ هند دعوت می‌نمودند و حاضر بودند از روزی‌که زمانشاه داخل خاک هندوستان شود روزانه یک لک[۲] روپیه مخارج جنگی به سپاهیان او بدهند. زمانشاه نیز مرد میدان این مبارزه بود. وی با قشون‌های نیرومندی که داشت به هندوستان حمله می‌کرد و تا لاهور هم پیش رفته بود. در این موقع انگلیسی‌ها با سلطان میسور[۳] (تیپو صاحب) نیز در نبرد بودند. در چنین شرایطی زمانشاه پادشاه افغانستان بزرگترین خطر برای هندوستانِ انگلیس به

---

[۱] میرزا عیسی فراهانی، مردی میهن دوست، پاکدامن و شایسته و مخالف دخالت روس و انگلیس در امور کشور بود؛ و عباس میرزا، صفاتی را که به او نسبت می‌دهند، نظیر روشن بینی، پاکدامنی و گرایش به تعالی و ترقی کشور، مدیون اوست. پس از مرگ میرزا عیسی، فرزندش میرزا ابولقاسم، که درآخرین سال‌های عمر پدرش ادارهٔ امور دربار عباس میرزا را به عهده داشت جانشین او گردید و عنوان قائم مقامی پیدا کرد.

[۲] لک = کلمهٔ هندی به معنای صدهزار از چیزی.

[۳] میسور(Mysore)، ایالتی است در جنوب هند که تقریباً تمام طلای هند از معادن آن ایالت به دست می‌آید.

شمار می‌رفت و نزدیکی او به هندوستان، دولت انگلیس را فوق‌العاده به وحشت انداخته بود. از اینرو چاره‌یی اندیشیدند و آن فرستادن نماینده‌ای مطلع با اعتبارات مالی فراوان به دربار فتحعلی‌شاه بود تا شهریار ایران را به جلوگیری از زمانشاه برانگیزد. برای توفیق در این راه یک ایرانی به نام مهدیعلی‌خان[۱] را که تبعیت انگلیسی یافته و نمایندهٔ شرکت تجاری هند شرقی (نگلیس) در بوشهر بود، همراه تحفه‌ها و هدیه‌ها به دربار فتحعلی‌شاه فرستادند (۱۲۱۴هـ. / ۱۷۹۹م.) "مهدیعلی‌خان در مذاکرات خود بسیار دقیق بود که وزرای دربار ایران حسّ نکنند که اولیای امور انگلیستان در هند از پادشاه افغانستان در وحشت می‌باشند. بلکه سعی داشت نشان بدهد که حکومت هندوستانِ انگلیس مایل است زمانشاه افغان به هند حمله کند و نتیجهٔ آن را بفهمد و بداند بچه سهولت می‌توان او را شکست داد. به نوشتهٔ خودِ مهدیعلی‌خان، وی به جای گفتن حقیقت امر که وحشت دولت انگلیس از حمله زمانشاه بود، از فجایع و غارت افغان‌ها در لاهور، مخصوصاً از ظلم و تعدّی به هزاران سکنهٔ شیعهٔ آن نواحی که آنها را وادار به پناه آوردن به انگلیسی‌ها کرده صحبت به میان آورد و به فتحعلی‌شاه گفت که اگر پادشاه ایران از تجاوزات زمانشاه جلوگیری کند "به خداوند لایزال و عالم انسانیت، هر دو خدمت کرده است".

از سوی دیگر وی اعتبارات فراوانی در اختیار داشته و مجاز بوده هر طور که صلاح بداند با دولت ایران قرارداد ببندد. وی در این مورد می‌نویسد: "اگر چشم وزرای ایران به این اعتبار نامه افتاده بود یقین حاصل می‌کردند که حکومت هندوستان مایل است مساعدت دولت ایران را درباب جلوگیری از افغان‌ها خریداری نماید."[۲]

ذکر این نکته نیز ضروری است که رفتار نسنجیدهٔ زمانشاه که به جای جلب دوستی ایران به فتحعلی‌شاه پیام داده بود که خراسان را به او واگذار کند، ذهن پادشاه را، که از اوضاع جهان بی‌اطلاع بود، برای قبول پیشنهاد مهدیعلی‌خان آماده ساخت.

"مهدیعلی‌خان همینکه موافقت شاه را حس کرد و ملتفت شد که شاه بدون کمک مالی انگلیس حاضر است به افغانستان حمله کند از ارائه دادن کاغذ اعتبار نامه‌اش خودداری نمود و کاغذ دیگری به جای آن پیش خود تهیه کرد به این مضمون که او از جانب هندوستان انگلیس به دربار

---

[۱] "در بعضی جاها مهدیعلی‌خان را مهدیقلی‌خان ضبط نموده‌اند، ولی صحیح آن مهدیعلی‌خان می‌باشد." تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نوشتهٔ محمود محمود، چاپ سوم ۱۳۴۴، جلد اوّل صفحهٔ ۱۲

[۲] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نوشتهٔ محمود محمود، جلد اول، صفحات ۱۳ و ۱۴

شاهنشاه ایران اعزام شده است که: اولاً در مرگ پادشاه سابق عموی او تسلیت بدهد و بعد به پادشاه فعلی که جانشین او می‌باشد تهنیت بگوید."[۱]

مهدیعلی‌خان بعد از چند ماه توقف در ایران به هند مراجعت کرد و متعاقب حرکت او به هند سِر جان مَلکُوم (Sir John Malcolm) از طرف فرمان‌فرمای هندوستان و پادشاه انگلیس با ۵۰۰ نفر همراهان هندی و انگلیسی به سفارت ایران مأمور شد. وقتیکه مهدیعلی‌خان به ایران آمد ترس انگلیس‌ها از زمانشاه بود و از خطر حملهٔ ناپلئون صحبتی در میان نبود. ولی پیداست که موقع آمدن سِر جان ملکوم انگلیسی‌ها متوجه خطر ناپلئون شده بودند که وی خیال دارد به اتفاق پُل تزار روس از راه ایران به هندوستان حمله کند.

سِر جان ملکوم به سال ۱۲۱۵هـ. / ۱۸۰۰م. حضور شاه رفت و با دادن هدیه‌های گرانقیمتی به شخص شاه و رشوه‌های کلانی به اطرافیان او، توانست قراردادی با ایران منعقد کند که قسمتی از منافع استعماری انگلستان را تأمین می‌نمود. بر اساس این قرارداد ایران متعهد شد که در برابر تجاوز احتمالی فرانسه به خاک ایران به کمک انگلیسی‌ها برای دفع و اضمحلال آنها اقدام نماید. در صورت حملهٔ زمانشاه و جانشینانش به هند برای کمک به انگلیسی‌ها به افغانستان لشکرکشی کند. ایران همچنین پذیرفت که از اقامت و فعالیت فرانسویان در ایران جلوگیری به عمل آورد. از نظر تجاری نیز امتیازهایی به انگلیسی‌ها داده شد. انگلستان هم متقابلاً متعهد گردید که در صورت تجاوز فرانسه یا افغان‌ها به خاک ایران "تا حدّ امکان توپ و سایر تجهیزات جنگی با وسایل و خدمه در اختیار ایران قراردهد و در صورت لزوم نیروهایی نیز برای جنگ با فرانسوی‌ها به ایران گسیل دارد (۱۲۱۵هـ. / ۱۸۰۱م.)

فتحعلی‌شاه پس از عقد قرارداد با حکومتِ هند انگلیس، محمود و فیروز، برادران زمانشاه را که به ایران پناهنده شده بودند، مورد احترام و تقویت قرارداد و محمود در سال ۱۲۱۶هـ. به کمک ارتش ایران قندهار و کابل را از برادر گرفت و زمانشاه را دستگیر و کور کرد و خود تحت حمایت ایران امیر افغانستان گردید و بدین ترتیب مانع بزرگی از سر راه استعمار انگلیس در هندوستان برداشته شد.

گرچه فتحعلی‌شاه همه این امتیازها را در ازاء وعدهٔ کمک انگلیس‌ها به ایران در برابر روس‌ها، که قصد تعرض به متصرفات ایران در قفقاز را داشتند به انگلستان داد. ولی جان ملکوم به بهانهٔ اینکه اختیار در این مورد ندارد، به وعده و وعید اکتفا کرد و امضای قرارداد در این مورد را به

---

[۱] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نوشتهٔ محمود محمود، جلد اول، صفحهٔ ۱۴

بعد موکول ساخت و چون انگلیسی‌ها دربرابر قدرت روز افزون ناپلئون و با تغییر تزار روس با روسیه متّحد شدند، وعد و وعید ملکوم برای انعقاد اتحاد ایران با انگلستان علیه روسیه هرگز عملی نشد.

امّا سِر جان (ملکوم) در این سفر با خرج کردن دومیلیون روپیه بابت تحفه و رشوه اولاً خطر حملهٔ زمانشاه به هندوستان را دفع کرد و ثانیاً میخ استعمار انگلیس را در پایتخت کشور ما برزمین کوبید و تخم پلید سرسپردگی به بیگانگان را در دل اکثر زعمای آن روز کشور، که مستعدّ این کار بودند، کاشت. چنان‌که در مورد این مأموریت خود می‌نویسد: "هر اشکالی در تحت تأثیر طلای دولت انگلیس بطور معجزه‌مانندی از پیش برداشته می‌شد."[۱]

با توجه به آنچه گفته شد ما در اینجا نقل اندرز خردمندانه و صادقانهٔ اردشیر جی ریپورتر، عضو اینتلیجنت سرویس بریتانیا به ما ایرانیان را، به مصداق اینکه:

"مرد باید که گیرد اندرگوش ور نوشته است پند بر دیوار"،

به عنوان یک درس تاریخی ضروری می‌دانیم:

"من به ایرانیان گفته و می‌گویم که تطمیع دول بیگانه فقط در مواردی مؤثر است که آمادگی و استعداد خودفروشی و وطن‌فروشی وجود داشته باشد، و در این صورت ننگ و نفرین بر خودفروشان و وطن‌فروشان است و نه خریداران بیگانهٔ آنها که هدف و نظرشان تأمین منافع ملی خود می‌باشد."[۲]

اولین واقعه که بعد از امضای قرارداد دولت‌های ایران و انگلیس در اروپا رخ داد قتل پُل اوّل امپراتوری روس بود که به دست صاحب منصبان درباری به وقوع پیوست و پسر ارشد او الکساندر اوّل به تخت سلطنت نشست، و با این تغییر سیاست خارجی روسیه بکلی عوض شد. پُل اوّل از انگلیسی‌ها دور و به ناپلئون نزدیک شده بود و حتی در نقشهٔ حمله به هندوستان با ناپلئون همفکری داشت. امّا جانشینش با انگلیسی‌ها روابط حسنه برقرار کرد. الکساندر طی اطلاعیه‌ای اعلام داشت که احساسات بشردوستانه او را به نجات گرجستان مجبور ساخته است لذا به گرجستان حمله کرد و آن سرزمین را به قلمرو روسیه ملحق ساخت (۱۸۰۲م.). در ۱۸۰۳م. / ۱۲۱۸هـ. وقتی روس‌ها از تصرف گرجستان فراغت حاصل نمودند، متوجه ایروان

---

[۱] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نوشتهٔ محمود محمود، جلد اول، صفحهٔ ۴۵

[۲] ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد دوم، چاپ دوم ۱۳۷۰، صفحهٔ ۱۵۵، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.

و قره باغ و سایر نواحی قفقاز شدند، گنجه را با وجود مقاومت دلیرانهٔ مردم گنجه با مساعدت ارامنهٔ آن شهر به تصرف در آوردند و مردم شهر به دستور سردار روس قتل عام شدند، شهر گنجه نیز ویران شد. سرانجام در اوایل سال ۱۲۱۹هـ. / ۱۸۰۴م. جنگ بین دولت‌های ایران و روس اعلام گردید، و عباس میرزا با سپاه خود در نزدیکی ایروان با روس‌ها روبرو شد (۱۲۱۹هـ. / ۱۸۰۴م.). در این ایام در اروپای مرکزی ناپلئون برای آنکه نیروی دریائی انگلیس را، که نیرومندتر از نیروی دریائی فرانسه بود، از آب‌های اروپا دور سازد و در صورت امکان به جزایر بریتانیا حمله کند، از اینرو مشغول طرح نقشه‌ای بود تا به کمک دولت عثمانی از راه ایران به هندوستان ــ گران‌بهاترین مستعمرهٔ انگلیس ــ حمله کند. در این صورت انگلستان ناچار برای حفظ آن مستعمره نیروی دریائی و بیشتر قوای زمینی خود را در اقیانوس هند متمرکز خواهد ساخت. آنگاه سپاه فرانسه خواهد توانست به کمک اسپانیا و هلند به جزایر بریتانیا حمله کند. به همین جهت ایران به عنوان نزدیک‌ترین و آسان‌ترین راه نفوذ به هندوستان اهمیت ویژه‌ای یافت.

فتحعلی‌شاه که برای مقابله با تجاوز روس در جستجوی متّحدی بود و انگلیسی‌ها با وجود قراردادی که با ایران داشتند نه فقط حاضر نبودند به ایران کمک کنند، چرا که در این تاریخ همراه با روسیه در اروپا علیه ناپلئون می‌جنگیدند؛ حتی بعید نیست که حمله ناگهانی روس‌ها به قفقاز در اثر نیرنگ‌های سیاسی آنها بوده که می‌خواستند دولت ایران با روس‌ها درگیر شده نتواند با فرانسه همراهی کند. لذا شاه ایران پس از اطلاع از فتوحات ناپلئون در اروپا و شمال افریقا، متوجه وی گردید و نامه‌ای مبنی بر علاقهٔ خود به عقد اتّحاد با فرانسه به ناپلئون نوشت و ناپلئون با در نظر گرفتن اینکه اجرای نقشهٔ حمله به هندوستان مستلزم جلب رضایت ایران است، پس از دریافت نامهٔ فتحعلی‌شاه فرستادگانی همراه با نامه، به ایران فرستاد تا به بررسی و مطالعهٔ چگونگی اجرای نقشهٔ او و همکاری نظامی با ایران بپردازند. رسیدن نامه‌ها و سفرای فوق‌العادهٔ او به ایران، فتحعلی‌شاه را که از اوضاع عمومی جهان و کارهای سیاسی و نظامی آن عصر آگاهی لازم نداشت، نسبت به امپراتور فرانسه و وعده‌های او کاملاً امیدوار ساخت و او سفیری به اردوی ناپلئون در فینکن‌شتاین (Finkenstein) در لهستان فرستاد تا باب همکاری دو دولت و اتّحاد نظامی قراردادی با امپراتور منعقد سازد.

"عهد نامهٔ فینکن‌شتاین ظاهراً خواسته‌ها و مقاصد فتحعلی‌شاه را تأمین می‌کرد، ولی مواد قرارداد طوری تنظیم شده بود که ناپلئون می‌توانست هر موقع که بخواهد از زیر بار تعهدات خود شانه خالی کند. تعهدات فرانسه در قرارداد مزبور به قرار ذیل بود:

۱. ضمانت استقلال ممالک موجودهٔ ایران (تمام سرزمین ایران).
۲. شناختن حق ایران بر گرجستان.
۳. وعدهٔ بذل مساعی کامل در مجبور ساختن روسیّه به تخلیه خاک ایران و گرجستان [نواحی تحت اشغال روس‌ها].
٤. تعهّد تدارک توپ و تفنگ و صاحب منصب و عمله برای ایران به قدر لزوم.

خلاصهٔ تعهدات ایران عبارت بود از:

۱. قبول اعلان جنگ فوری به انگلیس.
۲. خارج کردن عموم انگلیسی‌ها و اتباع آن دولت از خاک ایران.
۳. بستن سرحدات و ابواب ایران بر روی عموم عمال انگلیسی.
٤. عقد اتحاد با افغان‌ها و قبایل هرات و قندهار برای حمله به متصرفات انگلیس در هند.
٥. دادن راه عبور به یک لشکر از سپاه فرانسه از ایران درصورتی‌که ارادهٔ ناپلئون به لشکرکشی به هندوستان قرار گیرد.

در این عهدنامه آنچه به نفع فرانسه بود، از قبیل اعلان جنگ فوری به انگلیس و طرد انگلیسی‌ها از ایران همه واضح و مثبت و مواد راجع به منافع ایران مبهم و قابل تردید بود و در هر صورت ناپلئون می‌توانست آن مواد را بنا به مقتضیات زمان و سیاست خویش توجیه و تفسیر کند. تعهد راجع به تدارک توپ و تفنگ و افسر و عمله و بالنسبه به مواد دیگر واضح و مثبت بود و همین مسئله فتحعلی‌شاه را به امضاء عهدنامه مزبور وادار نمود. زیرا در آن موقع خود را بیش از هر چیز به وسایل و مهمات جنگی نیازمند می‌دید و امیدوار بود که به تدریخ امپراتور را به اجرای تعهدات دیگر خود وادار خواهد کرد."[۱]

عقد قرارداد فینکن‌شتاین مقدمهٔ مأموریت هیئت نظامی ناپلئون در ایران گردید و ناپلئون، چون شنیده بود که قبل از این تاریخ از طرف فرمان‌فرمای هندوستان و پادشاه انگلیس سفیری به نام سِر جان ملکوم به ایران آمده است، برای آنکه هرچه زودتر از نفوذ انگلستان در دربار قاجار جلوگیری کند، فرمان حرکت سرتیپ گاردان و همراهان وی را به ایران صادر نمود. هیئت

---

[۱] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحات ۶۳ و ۶۴

اعزامی گاردان مأمور تحقیقات کامل جغرافیایی راجع به راه‌های ایران و مقدار علوفه و آذوقه و وسایل حمل و نقل و تعلیم سپاه ایران و تهیهٔ وسایل و مهمات جنگی جهت آن سپاه بود.

هنوز جنرال گاردان نصف راه خود را نپیموده بود که بین فرانسه و روس جنگ در گرفت و قشون روس شکست خورد و در نتیجه روابط مابین ناپلئون و الکساندر اصلاح شد و معاهده‌ای بین دو امپراتور منعقد گردید که معروف به معاهدهٔ تیلسیت (Tilsit) می‌باشد. در مذاکراتی که برای رفع اختلاف به عمل آمد، "راجع به موضوع ایران در ظاهر چیزی گفته نشد، ولی در باطن طبق قراری که داده شد ناپلئون قبول نمود که ایران نصیب دولت روس شود و امپراتور روس هر سیاستی را که نسبت به ایران لازم می‌داند تعقیب نماید، چه او تصوّر می‌نمود ایران در تحت نفوذ دولت روس باشد به مراتب برای فرانسه بهتر خواهد بود. ضمناً موضوع حمله به هندوستان بین دو امپراتور آن روز مورد مذاکره قرار گرفت و قرار شد که در بهار آینده قشون روس و فرانسه در ایران به هم پیوسته به اتّفاق قشون ایران به هند بروند.

از سوی دیگر، ژنرال گاردان با همراهان در اواسط دسامبر ۱۸۰۷م. / شوّال ۱۲۲۲ به تهران رسیدند و از طرف شاه و اولیای دولت پذیرائی شایانی از آنها به عمل آمد. ولی قبل از رسیدن گاردان به تهران نقشهٔ شرقی ناپلئون عوض شده بود. گاردان و همراهان او بی‌تکلیف بودند و نمی‌دانستند چه بکنند. با اینکه در قسمت‌های دیگر مانند تهیهٔ یک عده پیاده نظام و ریختن چند عراده توپ و ساختن چند قلعهٔ متین و محکم خدمات شایانی نمودند، ولی برای آن مأموریت اصلی که عبارت از کمک مادّی و معنوی برای اخراج روس‌ها از گرجستان و قفقاز بود اقدامی به عمل نیامد و حتی در جنگ‌های قفقاز نیز صاحب منصبان فرانسوی دخالت نکردند چونکه قبلاً به آنها امر شده بود دخالت نکنند."[۱]

فتحعلی‌شاه با ورود هیئت گاردان دستور داد طبق مادهٔ ۴ عهدنامهٔ فینکن‌شتاین جزیرهٔ خارک برای ایجاد پایگاه نظامی فرانسه به نمایندگانی که از طرف ژنرال گاردان تعیین می‌شود واگذار گردد و به فرمان او سفیری به دربار ناپلئون فرستاده شد و سفیر ایران از بمبئی (هند) احضار گردید. امر شد کلیهٔ انگلیسی‌ها را از خاک ایران برانند و شاه حاضر شد برای سپاه فرانسه که از خاک ایران می‌گذرند علوفه و آذوقه به حدّ کافی تهیه نماید.

امّا ناپلئون به گاردان دستور داد که حتی‌المقدور وسایل عقد صلح بین ایران و روسیه را فراهم سازد و از مخالفت علنی با دولت روسیه خودداری کند. تلاش گاردان برای برقراری صلح نه

---

[۱] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نوشتهٔ محمود محمود، جلد اول، صفحهٔ ۷۸

فقط نتیجه‌ای به بار نیاورد، بلکه با مطمئن ساختن عباس میرزا به اینکه تا یکسال روس‌ها به ایران حمله نخواهند کرد، سبب غافلگیری او و پیشرفت روس‌ها شد.

در این موقع انگلستان با تمام قوا مشغول تحکیم سرحدات هند و ایستگاه‌های دریائی اقیانوس هند بود و سفیر انگلیس در بغداد با کمال دقت جریان‌های سیاسی ایران را تحت نظر داشت. کارگزاران انگلیس در ایران نیز به وسایل مختلف اسباب شکست و ناکامی سیاست فرانسه را فراهم می‌کردند. انگلیسی‌ها برای آنکه از دربار ایران دور نشده باشند مجدداً در سال ۱۲۲۱ هـ. در صدد تجدید روابط سیاسی و اعزام سفیر برآمدند، ولی توجه فتحعلی‌شاه به ناپلئون و ورود نمایندگان امپراتور فرانسه سدّ بزرگی در برابر نقشه‌های انگلستان ایجاد کرد و آن دولت را سخت به هراس انداخت. فتحعلی‌شاه حتی از پذیرفتن سِر جان ملکوم که بار دیگر مأمور دربار ایران شده بود خودداری کرد.

با تغییر سیاست ناپلئون نسبت به ایران، سرانجام امید فتحعلی‌شاه از فرانسه قطع و گاردان و همراهانش در سال ۱۸۰۹ م. ایران را ترک کردند.

همینکه گاردان و همراهانش از ایران رفتند، انگلیسی‌ها که منتظر فرصت بودند و در عین حال نیروی دریائی کاملی در خلیج فارس برای ارعاب ملت ایران و درباریان گرد آورده بودند، دست به کار شدند. سِر هارفُرد جونز (Sir Harford Jones) کنسول سابق انگلیس در بغداد، که در یکی از کشتی‌های جنگی انگلیس در خلیج فارس متوقف و منتظر اجازهٔ ورود به خاک ایران بود، به وسیلهٔ حکام بوشهر و بندر ریگ پیشنهادهای خود را راجع به عقد اتّحاد دوستی با ایران و انجام کلیهٔ تعهداتی که قبلاً ناپلئون کرده بود به دربار قاجار اطلاع داد. فتحعلی‌شاه که در برابر حملات سپاه روسیه در قفقاز سخت مضطرب و در جستجوی متحدی بود، به سِر هارفُورد، در مقام سفیر انگلیس و همراهان اجازهٔ ورود داد. آنها در تاریخ ۱۲۲۴ هـ. / ۱۸۰۹ م. به حضور شاه رسیدند. سفیر انگلیس ضمن تقدیم نامه‌هایی از طرف جرج سوّم پادشاه انگلستان و یک قطعه الماس درشت به حضور شاه، خلاصه‌ای از مقاصد و نیّات و پیشنهادهای دولت انگلیس را راجع به عقد قرارداد دوستی با ایران و انجام تعهداتی که دولت فرانسه قبلاً در قبال جلب دوستی ایران نموده بود، بیان کرد. در حالی که منظور اصلی انگلیسی‌ها راندن فرانسویان از ایران و دامن زدن به آتش جنگ ایران و روس بود، نه کمک و پشتیبانی واقعی از ایران. امّا شاه ساده‌لوحانه پیشنهادهای سفیر را پذیرفت و قراردادی بین ایران و انگلیس منعقد گردید.

خلاصهٔ تعهّدات دولت انگلیس درقبال ایران عبارت بود از پرداخت سالی دوازده هزار لیرهٔ انگلیسی برای مخارج سپاه آذربایجان تا مدتی که آن سپاه به جنگ با روسیه اشتغال داشته باشد و تدارک توپ و تفنگ به حدّ کافی برای ایران و تعلیم و تربیت سربازان ایران به وسیلهٔ افسران انگلیسی. سِرجونز ضمناً تقاضا کرد برای ایجاد روابط دائمی بین دو دولت به عمال انگلیس اجازه داده شود که در شیراز و اصفهان و یزد و قزوین و تبریز کنسول‌خانه تأسیس کنند. و نیز برای جلوگیری از خطرات احتمالی که ممکن است متوجه مستعمرات انگلیس در آسیا بشود، دولت ایران جزیرهٔ خارک را همانطور که به فرانسویان واگذار کرده بود و با همان شرایط در اختیار نیروی دریائی انگلستان بگذارد. فتحعلی‌شاه جز واگذاری جزیرهٔ خارک، بقیهٔ پیشنهادهای سفیر را پذیرفت. ایران نیز سفیری[۱] به لندن فرستاد. ولی چون برای حفظ جزیرهٔ خارک از طرف دولت ایران اقدامی به عمل نیامد انگلیسی‌ها جزیره خارک را تصرّف کردند و استحکامات نظامی برای خود در آن جزیره، که کلید سواحل خلیج فارس بود، بنا نمودند.

در سال ۱۸۱۰ م. که امپراتوری ناپلئون به نهایت اقتدار و وسعت خود رسیده بود و انگلستان از بیم و هراسی که از جانب ناپلئون داشت و با موقعیتی که در تجدید روابط با ایران حاصل کرده بود، ظاهراً می‌خواست هرچه زودتر به تعهدات خود در مقابل فتحعلی‌شاه عمل کند. لذا سِر جان ملکوم که به وضع سیاسی ایران و روحیهٔ درباریان آشناتر بود، با یک هیئت نظامی و مقداری مهمّات جنگی به ایران آمد و افسران انگلیسی همراه خود را بلافاصله برای تعلیم دسته‌های سپاه ایران و خدمت در اردوی زیر فرمان عباس میرزا به آذربایجان فرستاد و خود به هندوستان مراجعت نمود.

پادشاه انگلستان جرج سوم، پس از آنکه سفیر ایران را چند بار به حضور پذیرفت، وی را همراه سفیر جدید انگلیس سِر گور اوزلی (Sir Gore Ousley) به تهران فرستاد. گرچه سِر گور اوزلی بنا بر مفاد عهدنامهٔ سابق مقرری سه سالهٔ آذربایجان را با سی هزار قبضه تفنگ و بیست

---

[۱] "این سفیر میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی بود. وی نخستین وزیر ایرانی است که به مدّت سی و پنج سال ماهیانه یکهزار روپیه از دولت انگلیس و حکومت هندوستان حقوق و مقرّری دریافت می‌داشت. اعمال دوران سیاه وزارت و سفارت او آن قدر ننگین و بیشرمانه است که جا دارد نام او را در ردیف خائنان درجه اوّل مملکت و مروّجین فساد و رشوه‌خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم. در دوران وزارت خارجهٔ او، معاهدات ننگین گلستان و ترکمنچای به ایران تحمیل گردید و آنچه خواست انگلستان برای تضعیف میهن ما در برابر هندوستان بود، انجام گرفت. چرا که انگلستان برای حفظ هندوستان احتیاج داشت که ایران ضعیف، تجزیه شده و حقیر گردد تا قادر به حمله به هندوستان نباشد." ــ حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۱۷ با مختصر تغییر.

ارّاده توپ تسلیم کرد و افسرانی را که همراه آورده بود، به تعلیم افراد سپاه ایران گماشت؛ ولی نظر به اینکه دولت انگلیس بنا بر عهدنامهٔ سرّی که در سال ۱۸۰۷ م. با تزار روس درباب تقسیم ایران به مناطق نفوذ بسته بود نمی‌توانست علناً علیه آن دولت اقدام کند، افسران انگلیسی در اردوی عباس میرزا در لباس افسران ایرانی مشغول خدمت شدند.

از سوی دیگر با تیره شدن روابط فرانسه و روسیه، هنگامی که ناپلئون در تدارک حمله به روسیه بود، بین انگلستان و روسیه قرارداد اتّحادی به امضا رسید و یک بار دیگر ایران وجه‌المصالحه قرار گرفت. در حقیقت "توجه شدید دربارهای فرانسه و انگلیس به ایران و رقابت شدید آن دو با یکدیگر برای جلب موافقت شاه و درباریان قاجار و تجاوز روسیه به ایران، فتحعلی‌شاه و درباریان او را با وضع سیاسی بغرنج و مبهمی روبرو ساخت و آنها را از اتّخاذ مشی سیاسی ثابت و رویّهٔ روشن و متینی، که هدف آن دفاع از استقلال و تمامیت کشور باشد، بازداشت و به ارتکاب خبط‌های مهمّ سیاسی منجرّ گردید. آنها موقعی به خبط‌های سیاسی خود پی بردند که دولت‌های فرانسه و انگلستان با توجه به منافع خود از ایران کنار گرفتند و ایران را در برابر تهاجمات روسیه تنها گذاشتند."[۱]

روس‌ها به دنبال امضای قرارداد اتحاد با انگلستان، موقعیت را برای تجدید عملیات نظامی علیه ایران مناسب تشخیص دادند و در اکتبر سال ۱۸۱۲ م. به یک تهاجم گسترده علیه نیروهای عباس‌ـ میرزا دست زدند. سپاهیان عباس میرزا که در برابر این حمله غافلگیر شده بودند، متحمّل شکست سختی شدند و نیروهای روسیه در سال ۱۸۱۳ م. لنکران و تمام سواحل بحرخزر را در قفقاز به تصرف خود در آورده ایروان را محاصره کردند. در این موقع سفیر انگلیس با پیش کشیدن قرارداد دوستی روس و انگلیس سعی کرد شرایط سنگین فرمانده قوای روسیه را برای متارکهٔ جنگ و عقد قرارداد صلح بر فتحعلی‌شاه تحمیل کند و در اجرای این منظور افسران انگلیس را از اردوی ایران احضار نمود و فتحعلی‌شاه را تهدید کرد که اگر ایران به امضای قرارداد صلح با روسیه تن در ندهد کمک‌های مالی و نظامی انگلیس به ایران قطع خواهد شد. عباس میرزا با امضای قرارداد صلح مخالف بود. ولی فتحعلی‌شاه تحت فشار انگلیسی‌ها و با تلقینات آنها که اگر جنگ را ادامه دهد تاج و تخت خود را از دست خواهد داد

---

[۱] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، چاپ پنجم ۱۳۷۴، صفحهٔ ۵۴ با مختصر تغییر در جملات و به اختصار

، و خسّت طبعش که مایل به پرداخت هزینهٔ جنگ نبود، با آغاز مذاکرات صلح موافقت کرد و سرانجام عهدنامهٔ ننگین "گلستان" با حضور سِر گور اوزلی سفیر انگلیس بین ایران و روسیه منعقد گردید (۱۲۲۸هـ. / ۱۸۱۳م.). این عهدنامه که سِر گور اوزلی وزیر مختار انگلیس در تهیهٔ مقدمات و تنظیم خطوط اصلی آن نقش اساسی داشت، "به صورتی در آمد که هم روسیّه را برای مقابله با تهدید ناپلئون از به وجود آمدن یک جبههٔ تازه از جانب ایران آسوده خاطر ساخت و هم ایران را از احتمال آنکه ناپلئون بر ضد انگلیس متّحد گردد و در سرحدّهای غربی هند معارض منافع آن دولت شود، مانع آمد."[۱]

شگفتا، "با آنکه طی ده سال جنگ، پیروزی غالباً نصیب ایران بود، و روسیّه هم در آن ایام به علّت درگیری‌هائی که با ناپلئون داشت خود را برای قبول یک صلح فوری ناچار می‌دید، مذاکرهٔ صلح به ضرر ایران منجرّ شد و البته بی‌خبری رجال ایران از اوضاع عالم و تا حدّی نیّت باطنی انگلیسی‌ها در کاستن قدرت ایران، که دوام آن بالقوّه موجب تهدید منافع آنها در هند بود، و اقتضای منافع انگلیس در تأمین اغراض روسیّه در این مذاکرات به انعقاد قرارداد "گلستان" منجر شد."[۲]

به موجب این عهدنامه دربند و باکو و قره‌باغ و شیروان و قسمتی از طالش از خاک ایران منتزع و ضمیمهٔ خاک روسیه شد و ایران از ادعای خود بر گرجستان و داغستان صرف‌ِنظر کرد و از داشتن نیروی دریائی در خزر محروم گردید. با وجود این خط مرزی بین دو کشور مشخص نشد و با نقشی که انگلیسی‌ها در تنظیم این قرارداد داشتند، چنین به نظر می‌رسد که این ابهام در عهدنامهٔ "گلستان" عمدی و برای تهیهٔ جنگ دیگری بین دو کشور، در صورت اقتضای منافع انگلستان، بوده است.

شکست ایران از روس‌ها تا حدود زیادی معلول انگلیسی‌ها بود. آنها همیشه یک ایران اسماً مستقل، در عین حال ضعیف و نیمه‌جان می‌خواستند که سدّ راه روسیه در مقابل تهدید هند باشند. چنان‌که "سِر گور اوزلی (Sir Gore Ousley) سفیر کبیر و فرستادهٔ مخصوص پادشاه انگلستان به دربار ایران در نامه‌ای که به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ م. از پترزبورگ به وزارت خارجهٔ انگلستان نوشته است، دربارهٔ ایران و ایرانیان چنین می‌نویسد: "عقیده صریح و صادقانهٔ من اینست که چون مقصود نهائی ما فقط صیانت هندوستان می‌باشد، در این صورت بهترین

---

[۱] روزگاران دیگر ۳، عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۱۵۴

[۲] روزگاران دیگر ۳، عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۱۵۵

سیاست این خواهد بود که کشور ایران را در همین حال ضعف و توحّش و بربریّت نگهداریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم ..."[۱] و "انعقاد قرار داد "گلستان" با پا در میانی خیانت‌آمیز سِر گور اوزلی سفیر انگلیس در ایران و جیمز موریه دبیر آن سفارت انجام گرفت. [با کمال تأسف] فتحعلی‌شاه و ولیعهدش زمام کار خود را به دست دو تن از مأمورین بریتانیا یعنی سفیر و دبیر سفارت بریتانیا سپردند و آنها را به سِمَت نمایندهٔ امین خود برای گفتگو با مقامات تزاری تعیین کردند. همینکه پای آنها به آذربایجان رسید، نخستین کاری که آقای سفیر انجام داد، به افسران انگلیسی که در خدمت عباس میرزا انجام وظیفه می‌کردند دستور داد خدمت خود را ترک کرده به انگلستان باز گردند. عجز و الحاح عباس میرزا برای ابقاء آنها به جایی نرسید و جیمز موریه این موضوع را خیلی زود به اطلاع فرماندهی نیروی‌های تزاری رسانید."[۲]

به این ترتیب سفیر انگلیس که مأموریت داشت به هر صورت از توسعهٔ جنگ به خاطر حفظ معابر ایران به هند جلوگیری کند حیثیت سیاسی و نظامی ایران را در لفّافهٔ دوستی و با نزاکت سیاسی فدای اغراض و مطامع استعماری دولت متبوع خویش ساخت."[۳]

اصولاً نقشهٔ ناپلئون در حمله به هندوستان دولت انگلیس را به یک نکتهٔ اساسی متوجه ساخت و آن حفظ هندوستان از خطرهای احتمالی آینده بود. جلب دوستی و موافقت دول مجاور هند و تشکیل مناطق سرحدی تحت‌الحمایه بریتانیا و یا بی‌طرف جزء مسائل عمده و اساسی سیاست مستعمراتی بریتانیا در آسیا قرار گرفت و این سیاست مستعمراتی لطمات فراوانی به کشور ما وارد آورد.

سِر گور اوزلی برای تأمین مقاصد سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس در ایران طرح قراردادی را ریخت که خود آن را به لندن برد و توسط سفیر جدید انگلیس اِلیس (Ellis) به ایران برگردانده شد و در تاریخ ۱۲۲۹ هـ. / ۱۸۱۴ م. به امضا رسید. این قرارداد می‌بایستی هر گونه خطری را که ممکن بود از طریق ایران متوجه هندوستان شود، برطرف سازد. به موجب این قرارداد فتحعلی‌شاه مجبور بود که روابط سیاسی خود را با روسیه و افغانستان و دول اروپایی بر اساس

---

[۱] فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد ۱، چاپ سوم، صفحهٔ ۲۳

[۲] برخی ملاحظات پیرامون تاریخ انقلاب مشروطیت، رحیم نامور، صفحات ۱۰ ، ۱۱

[۳] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۸۰

جدیدی قرار دهد که با منافع سیاسی و استعماری انگلیس موافق باشد و خطری از آن روابط متوجه منافع استعماری انگلیس در هندوستان نگردد. "خلاصهٔ تعهدات ایران در این عهدنامه از این قرار بود:

۱. قبول حکمیّت نمایندهٔ انگلیس در اختلافات سرحدّی با روسیه و تعیین حدود.
۲. جلوگیری از تهاجم و حملهٔ قبایل افغانی و امرای بخارا و سمرقند و خوارزم به هند و الزام امرا و خانان مزبور به دفاع از معابر افغانستان به هند و در صورت حملهٔ هر یک از ارتش‌های اروپایی به این منطقه.
۳. اجتناب از عقد قرارداد دوستی با هر دولت ثالثی که دشمن انگلیس باشد.
٤. دولت ایران به سپاه هیچ دولت ثالث اجازهٔ عبور از خاک ایران به طرف هندوستان ندهد.
٥. از کشورهایی که با انگلیس روابط دوستی ندارند افسر و افراد نظامی برای تعالیم سپاه ایران استخدام نکند.

خلاصهٔ تعهدات انگلیس در قبال ایران به قرار ذیل بود:

۱. سالی /۱۵۰/۰۰۰ لیره به شاه تأدیه کند مشروط بر آنکه با نظارت نمایندهٔ انگلیس در ایران فقط صرف نگهداری سپاه دفاعی در سرحدات شمالی بشود و مشروط بر آنکه ایران به هیچ وجه در صدد تهاجم و جنگ تهاجمی بر نیاید.
۲. در امور داخلی افغانستان دخالت نکند.
۳. از کمک و معاونت با سرکشان و شاهزادگانی که علیه تاج و تخت پادشاه قاجار قیام کنند خودداری نماید.
٤. دادن کمک از نیروی دریائی خود در خلیج فارس به ایران ــ موقعی که ایران بدان احتیاج داشته باشد ــ مشروط بر آنکه این کمک از لحاظ عمل برای آن دولت مقدور باشد.
٥. اگر دولت ثالثی به خاک ایران تعرض کند حتی‌المقدور از کمک و مساعدت به ایران خودداری نکند.

این عهدنامه مثل عهدنامهٔ فینکن‌شتاین از حیث تنظیم مواد و تأمین منافع و درجهٔ وضوح و قوت تعهدات طرفین متناسب نبود. تعهدات ایران صریح و قطعی و قابل اجرا و موافق با نیّات و مصالح سیاسی و منافع استعماری دولت انگلیس بود. ولی تعهدات آن دولت در قبال ایران فقط پیش آمدهای احتمالی را در بر داشت و نیز دولت انگلیس می‌توانست بنا به مصلحت خود

و بهانهٔ اینکه وجوه پرداخت شده صرف هزینهٔ سپاه نشده است از تأدیهٔ اقساط دیگر خودداری کند.

بی‌ثباتی انگلستان در تعهدات خود ـ آنهم تعهدات ناقص ـ اندکی بعد از آن تاریخ ظاهر شد. انگلستان در جنگ‌های دورهٔ دوم ایران و روس از کمک به ایران خودداری و حکمیت و نمایندگی سفیر خود را در عقد پیمان صلح بین ایران و روسیه به ضرر ایران بر فتحعلیشان تحمیل کرد و بر خلاف تعهدی که راجع به بی‌طرفی در امور افغانستان نموده بود با تهدید نظامی دربار قاجار را از توجه به امور هرات و قندهار بازداشت و این قسمت از تعهدات خود را که تا حدی روشن و قطعی بود عملاً لغو کرد و نیز هنگامی که فتحعلی‌شاه برای پرداخت غرامت جنگ به دولت روسیه احتیاج به پول داشت دولت انگلیس با پرداخت /۲۰۰/۰۰۰ تومان شاه ایران را به قبول لغو مادّهٔ پنجم تعهدات خود مبنی بر کمک نظامی به ایران ، هنگامی که مورد حملهٔ دولت ثالثی قرار گیرد وادار نمود."[۱]

در مورد روابط ایران و عثمانی، "در زمان ناپلئون، در مرحله‌ای که روس و فرانسه متّحد بودند و ایران و عثمانی هر دو با روسیّه در جنگ ـ ضرروت، یک نوع همکاری سیاسی اتفاقی میان دربار شاه و سلطان عثمانی به وجود آمده بود، امّا دیر نپائید. دولت عثمانی با تزار پیمان صلح جداگانه‌ای بست (پیمان بوکارست در ۲۸ مه ۱۸۱۲).

شگفت اینکه به موجب مادّهٔ سرّی آن، ترکان موافقت کردند برای سپاهیان روسیه که در قفقاز با ایران می‌جنگیدند از خاک عثمانی اسلحه و مهمات و آذوقه فرستاده شود. این واقعیت که بر تاریخ‌نویسان پوشیده ماند، خشم دولت ایران را برانگیخت؛ عباس میرزا و وزیرش میرزا بزرگ ترکان را به "خیانت" و "عهدشکنی" محکوم ساختند و هیچ وقت آنرا فراموش نکردند."[۲]

از آن پس روابط ایران و عثمانی به تیرگی گرائید و وقایعی پی در پی بر شدت آن افزود و سرانجام بدرفتاری‌ها و تجاوزهای دولت عثمانی سبب بروز جنگ گردید. عباس میرزا با سی و پنج هزار سپاهی به سوی ارزنه الروم حمله برد و برادرش محمد علی میرزا دولتشاه، والی کرمانشاه، به کردستان عثمانی. هر دو فرمانده در نبردهای خود با ترکان عثمانی پیروز شدند.

---

[۱] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، چاپ پنجم ۱۳۷۴، صفحات ۸۱ و ۸۲

[۲] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحات ۶۳ و ۶۴

عباس میرزا شهرهای قارص، وان و بایزید را تصرف و ارزروم را محاصره کرد. محمدعلی میرزا دولتشاه نیز پس از تصرّف سلیّمانیه و دیاربکر تا بغداد پیش رفت.

با شکست لشکر عثمانی، کانینگ سفیر انگلیس در استانبول به میانجیگری برای صلح برخاست و دولت عثمانی پیشنهاد صلح نمود. فتحعلی‌شاه با وجود ضعف کلّی نیروهای ترک و گرفتاری دولت عثمانی در بالکان و موقعیت مناسب سیاسی و نظامی ایران در برابر عثمانی، شاید به علت ترس از حملهٔ مجدد روس‌ها، بدون کسب امتیازی، با پیشنهاد صلح عثمانی موافقت کرد و عهدنامهٔ ارزنه الروم اول در نوزدهم ذیقعدهٔ ۱۲۳۸ به امضا رسید.

به موجب این پیمان دولت ایران همهٔ نواحی را که فتح کرده بود، به عثمانی پس داد و دولت عثمانی هم تعهداتی به عهده گرفت. و مرز دو کشور بر اساس معاهدهٔ ۱۱۵۶ که بین نادرشاه و سلطان محمود بسته شده بود، تأیید گردید. اما نظر به اینکه دامنهٔ اختلافات بس گسترده بود و راه حلّ آنها ناهموار، ریشهٔ اختلافات و مسائل مورد ستیز همچنان به جای ماندند.

فتحعلی‌شاه پس از شکست در جنگ اوّل ایران و روس تلاش‌هایی برای استرداد اراضی متصرّفی از روس‌ها به عمل آورد، که بی‌نتیجه بود. امّا رؤیای باز پس گرفتن آن نواحی، همزمان با دست‌اندازی روس‌ها به نواحی جدید متعلق به ایران ذهن شاه را به شروع جنگ جدیدی متمایل می‌ساخت، بی‌آنکه ارزیابی درستی از امکانات دو طرف در دست داشته باشد.

این زمینهٔ ذهنی به اضافهٔ تحریکات انگلیسی‌ها برای درگیر کردن روس‌ها با ایرانی‌ها به منظور دور کردن هر دویِ آنها از هندوستان و سر انجام صدور حکم جهاد علمای شیعهٔ ایران علیه روس‌ها، فتحعلی‌شاه را ــ با وجود فقدان امکانات نظامی و مالی ــ به جنگ دوم با روس‌ها کشاند.

نظر به اینکه "انگلیسی‌ها از پیشروی روس‌ها در شمال شرقی ایران [نواحی سمرقند و بخارا و خوارزم] به سوی هندوستان احساس خطر می‌کردند، لذا مایل بودند با ایجاد جنگ جدیدی بین ایران و روس، هم دولت روسیّه را با جنگ خسته کننده‌ای در مرزهای شمال غربی ایران مشغول نمایند و هم ایران را در همان مرزها گرفتار کنند تا نتوانند در مرزهای هندوستان کاری از پیش ببرد."

با این هدف وزیرمختار انگلیس در تهران به وسیلهٔ اللهیارخان آصف‌الدوله، که آن زمان صدراعظم فتحعلی‌شاه بود، شاه قاجار را با وعده‌های فریبنده‌ای به پیروزی در جنگ با روس‌ها و باز پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته امیدوار ساخت.

"در اواخر سال ۱۲۴۱ هـ. به سبب کشمکش‌های کوچک که در سرحدّات مابین قشون روس و ایران اتفاق می‌افتاد، فتحعلی شاه به خیال افتاد که کار خود را با دولت روس یکسره نماید. بدخواهان و تملق‌سرایان هم این اندیشهٔ وی را تقویت و او را تشویق می‌کردند. بالاخره برای جلب نظر رؤسا و عشایر آذربایجان که نزدیک میدان جنگ بودند، شاه به آذربایجان سفر کرد و در تبریز مجلسی آراسته سران سپاه و رؤسای عشایر و رجال آگاه و ناآگاه را جمع کرده قصد خود را اظهار نمود و از آنها رأی خواست. همه برای دلخوشی شاه از روی بیخبری و خودنمایی رأی به جنگ دادند و سخن‌های لاف و گزاف گفتند. تنها کسی که در آن مجلس ساکت و مخالف جنگ بود، قائم مقام بود. [شاه سکوت قائم مقام را نپذیرفت] و جداً از وی رأی خواست. قائم مقام گفت:

اعلیحضرت چه مبلغ مالیات می‌گیرند؟ شاه جواب داد: قریب شش کرور. قائم مقام گفت: دولت روس چه مبلغ مالیات می‌گیرد؟ شاه گفت: می‌شنوم ششصد کرور. قائم مقام عرض کرد به قانونِ حساب کسی که شش کرور مالیات می‌گیرد با کسی که ششصد کرور عایدات دارد از در جنگ در نمی‌آید."[۱]

فتحعلی‌شاه از این گفتهٔ روشن و مُستدلّ بر آشفت و "چون اظهار عقیدهٔ قائم مقام مخالف رأی علما و مجاهدین بود، دشمنانش فرصت یافته او را به دوستی با روس متهم کرده و معزول ساختند و بودن او را در آذربایجان صلاح ندانسته و به مشهد مقدس تبعیدش کردند و از غیبتش استفاده نموده خانه و املاکش را غارت کردند."[۲]

"مقارن این ایام سید محمّد مجاهد را که یکی از روحانیون مقیم عتبات عالیات بود و سال‌های دراز توسط قنسول انگلیس مقیم بغداد از موقوفات قلابی[۳] هندوستان متنعّم بوده، برای روشن کردن آتش جنگ مأمور ایران کردند."

"سید محمد مجاهد اصفهانی از کربلای معلّا با سایر علمای عراق عرب به عزم جنگ با دولت روس و برانگیختن خاقان مغفور [فتحعلی‌شاه] به این کار روانهٔ عراق عجم شدند. و جمیع علمای عراق و آذربایجان را کلّا در این عزم شریک ساختند. نایب‌السطنه بهیچوجه صلاح

---

[۱] سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۸

[۲] همان، صفحهٔ ۱۹

[۳] راجع به این موقوفات که "موقوفهٔ اود" نامیده می‌شود، در صفحات صحبت خواهد شد.

در این جنگ و جدال نمی‌دید و در خدمت خاقان مغفور تمکین این عمل را نمی‌نمود. امنای دولت شاهی مثل عبداللّه‌خان امین‌الدوله و سایرین در خدمت علما و مجتهدین از طرف نایب‌السطنهٔ مرحوم به طورهای دیگر حرف می‌زدند و علما و مجتهدین را وا داشتند که فتوایی بدین نوع صادر شود که هر که براین مصلحت در این جنگ انکاری نماید از جملهٔ کفّار و ملحدین می‌باشد. نایب‌السطنه مرحوم از این حال آگاه شد ... و جز تمکین و تسلیم چاره‌ای ندید."[۱]

چند نفری از بزرگان، از جمله میرزا ابوالحسن‌خان وزیر امور خارجه که جنگ را صلاح نمی‌دانستند، مجتهدین به آنها پیغام‌های درشت فرستادند و گفتند: "همانا شما را در عقیدت و کیش خویش فتوری است و گرنه چگونه جهاد با کافران را مکروه می‌شمارید؟" لاجرم ایشان نیز دم فرو بستند.

راجع به سیاست روسیه نسبت به ایران، پس از در گذشت تزار الکساندر اوّل، جانشین او، نیکلای، سیاست نزدیکی و رفتار صلح‌جویانه با ایران را پیش گرفت. درین باره نظرهای مختلفی اظهار شده است. استاد علی‌اصغر شمیم می‌نویسد: "رفتار ظاهراً صلح‌جویانه روسیه نسبت به ایران بعد از عهدنامهٔ گلستان و پذیرفتن راه حلّ مسالمت‌آمیز یعنی مذاکرات سیاسی با ایران یک نوع خدعهٔ سیاسی بود. زیرا روسیه می‌خواست با اعزام سفیر و جلب اعتماد فتحعلی‌شاه دربار ایران را اغفال کند و ایران را از تجهیز و تدارک سپاه باز دارد."[۲]

امّا، به نوشتهٔ استاد سعید نفیسی، "چنان‌که اسناد معتبر نشان می‌دهد، نیکلای امپراتور روس عقیده داشت که ایرانیان وارد جنگ نخواهند شد، و به همین جهت در ماه ژانویهٔ ۱۸۲۶م. برابرجمادی الاخر ۱۲۴۱هـ. پرنس منشیکوف (Menshikov)، که از اعیان دربار و از خاندان معروف بود، به سفارت فوق‌العاده به ایران فرستاد ... قطعاً اگر نیکلای می‌دانست که به زودی جنگ دوم در خواهد گرفت و لشکریان ایران برای حمله آماده‌اند، پرنس منشیکوف را با هدیه‌ای گران‌بها [تخت بسیار زیبا برای فتحعلی‌شاه] به ایران نمی‌فرستاد و به او دستور نمی‌داد اعلان کند که دولت روسیه حاضر است قسمتی از ناحیهٔ طالش را به ایران برگرداند."[۳] همچین نامه‌ای که نیکلای در نخستین روزهای سلطنت خود به عباس میرزا نوشته، می‌رساند که وی "در صدد

---

[۱] سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، جلد دوم، صفحات ۱۸ و ۱۹

[۲] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۹۶

[۳] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۲۳

نبوده است جنگی با ایران بکند و شاید اگر ایرانیان در جنگ دوّم پیشدستی نمی‌کردند و آن اوضاع وخیم را فراهم نمی‌آوردند، با وسایل دیگری می‌توانستند عواقب جنگ اوّل و عهدنامهٔ گلستان را تغییر بدهند."[۱] چنان‌که "بعد آشکار شد، روی‌هم‌رفته روس‌ها برای یک جنگ ناگهانی آمادگی نداشتند ... [به همین جهت] روسیه در ظرف سه هفته تقریبا تمام اراضی را که به وسیله معاهدهٔ گلستان تصاحب کرده بود از دست داد."[۲]

حتی اگر خدعه‌ای هم در کار بوده، برای کشوری که توانائی جنگ با یک قدرت برتر را نداشت، شرکت در روند صلح و سازش منطقی‌تر و عاقلانه‌تر بود. بعلاوه شرکت در مذاکرات آشتی‌جویانه مانع اصلاح و تکمیل نیروهای نظامی کشور برای یک جنگ احتمالی هم نبود.

اما، موقعی منشیکوف به ایران رسید که علما به‌پاخاسته و حکم جهاد صادر کرده بودند و فتحعلی‌شاه هم موافقت خود را با شروع جنگ اعلام کرده بود. سفیر روسیه برای توضیح مأموریت خود با امنای دولت، مجالس ملاقات آراست و سخن از صلح و مسالمت به میان آورده گفت: "وقت آنست که کس به حضرت امپراتور گسیل دارید تا او را تهنیت جلوس گوید و از بهر پادشاه گذشته تعزیت فرماید". دولت روسیه نیز حاضر است بخشی از سرزمین‌های اشغالی را به ایران باز پس دهد. اما دولتیان سخنان او را وقعی نگذاشتند.

"سفیر روس از گفتگو با کارداران دولت مأیوس شد و خواست تا مجتهدین را دیدار کند. بلکه ایشان را از اندیشهٔ جدال فرود آرد و خویشتن بر گردن نمود که دست روسیان را از حدود ایران باز دارد. ولی مجتهدین در پاسخ گفتند که در شریعت ما با کفّار از در مهر و حفادت [مهربانی] سخن کردن گناهی بزرگ باشد، اگر چه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم، جهاد با ایشان را واجب دانیم."[۳]

نظر بر اینکه فتحعلی‌شاه سلطنت خود را چون شغلی که از جانب مجتهدین نظیر میرزا ابوالقاسم قمی به او محول شده تلقی می‌کرد، سفیر روسیه را از اعلام جهاد علما آگاه نموده او را با دادن هدیه‌هائی روانهٔ کشورش ساخت. بدین گونه عهدنامهٔ "گلستان" از جانب ایران نقض شد و جنگ دوم ایران و روس، به شرحی که خواهد آمد، با شور و هیجان مذهبی آغاز گردید.

---

[۱] همان صفحات ۱۱۱ به نقل از ناسخ التواریخ

[۲] تاریخ ایران در دورهٔ قاجار، گرنت واتسن، صفحات ۲۰۳ و ۲۰۴

[۳] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحات ۱۲۳

"عباس میرزا بر خلاف میلش به فرماندهی سپاه ایران منسوب شد."[۱] لذا شاه که به عباس میرزا ظنین و بدگمان شده بود، به آصف‌الدوله[۲]، برادر زن و دامادش، که صدراعظم بود دستور داد به آذربایجان رفته در جنگ شرکت کند. عباس میرزا همینکه از این امر آگاه شد، کتباً از پادشاه خواست که او را به آذربایجان نفرستد. امّا شاه بی‌توجه به درخواست عباس میرزا، آصف‌الدوله را با هیجده هزار سرباز و یکصد و دَه ارّاده توپ برای شروع جنگ روانهٔ آذربایجان ساخت. و او بدون اجازهٔ عباس میرزا، که فرماندهی جنگ را به عهده داشت، از رود ارس گذشت و به طرف گنجه حرکت کرد. ولی در اولین برخوردی که بین قوای او و روس‌ها پیش آمد، آصف‌الدوله پشت به لشکر دشمن کرده فرار نمود و تا قریهٔ دیزج در حومهٔ تبریز عقب‌نشست و پنهان شد. او در تبریز نیز برای دفاع از آن شهر کاری انجام نداد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام، که خود مخالف جنگ بود، دربارهٔ این مرد شعری سروده که ما دو بیت ان را ذیلاً می‌آوریم:

بگـریز بهنگام، کـه هنـگام گـریز است
رُو در پی جان باش، که جان سخت عزیز است
آن صلح به هم زن، از جنگ به در زن
نه مـرد نبـرد است، زنـی قحبـه و هیـز است.(۳)

گرچه این جنگ در واقع روسیه را در ابتدا تا حدی غافلگیر کرد، و سپاهیان ایران پیشرفت‌های زیادی کردند، لکن جنگ‌های دوره دوّم ایران و روس طولی نکشید. زیرا نیرو و تجهیزات ایران در برابر نیروی کثیرالعده و تجهیزات روس کافی نبود. در این جنگ یأس و نومیدی از غلبه بر سپاه روس به اضافهٔ بی‌پولی و نرسیدن آذوقه و جیره و مواجب سپاهیان از تهران به علت خسّت و لئامت شخص پادشاه و نرسیدن قوای کمکی که برادران ولیعهد عمداً از فرستادن آن دریغ

---

[۱] تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحهٔ ۳۳۵

[۲] در بارهٔ الهیارخان آصف الدوله قاجار دوّلو، وزیر مختار وقت انگلیس در ایران طی گزارشی در تاریخ ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ م. / ۱۲۶۵ ه. به وزیر خارجهٔ دولت مطبوع خویش چنین می‌نویسد: "... آصف الدوله خود و تمام افراد خانواده‌اش همیشه و کاملاً در اختیار دولت انگلستان بوده‌اند و اینان از خدمتگزاران صدیق ما می‌باشند ..." و "من منتظر فرصتم که در یک مکاقات خصوصی شاه را وادار کنم به او مقام وزارت اعطا نماید." ــ حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۱۳۰ تا ۱۳۸، چاپ دوم ۱۳۴۷

[۳] "دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صفحهٔ ۲" و "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۱۳۲"

می‌ورزیدند تا عباس میرزا شکست خورده خوار شود، موجب شکستی سخت و رانده شدن قوای ایران به این سوی رود ارس و انعقاد عهدنامهٔ ننگین و ذلت بار ترکمانچای گردید.

امّا "دولت انگلیس [که فتحعلی‌شاه به پشتیبانی آن دل بسته بود] علیرغم قراردادهایی که با ایران داشت، نه یک افسر فرستاد، نه یک دینار پول، نه یک قبضه اسلحه و برای این رذالت چنین استدلال کرد که در قراردادهای بین ایران و انگلیس شرط دادن پول و سلاح و مستشار نظامی آنست که مرزهای ایران مورد هجوم یک کشور اروپایی قرار گرفته باشد، ولی در حال حاضر دولت ایران به دولت روسیه تجاوز کرده و حکم جهاد داده، بنابراین حقّی در مطالبهٔ پول و اسحله و اجرای مواد سه و چهار قرارداد ۱۸۱۴ م. ندارد."[۱]

روس‌ها پس از تصرف ایروان به دولت ایران پیشنهاد کردند که اگر بیست میلیون مناط (روبل) نقره (ده کرور یا پنج میلیون تومان) غرامت جنگ به عهده بگیرند صلح برقرار خواهد شد. لکن عباس میرزا که می‌بایست جواب صریح بدهد به دفع‌الوقت می‌گذراند، چرا که پدرش مایل به پرداخت چنین پول‌هایی نبود.

سرانجام پاسکیه‌ویچ (Paskievitch) فرمانده لشکریان روس مصمم شد شهر تبریز را که پیداست برای دولت ایران چه اهمیّتی داشته است، تصرف کند و به سوی تهران بتازد و دولت ایران را یکسره از پا در آورد.

روس‌ها از رود ارس گذشته به سوی تبریز پیشروی کردند. سید محمد مجاهد که به عزم جهاد به تبریز رفته بود، هنگامی که روس‌ها به تبریز نزدیک می‌شدند با چند تن برای برابری با ایشان از شهر بیرون رفت. ولی پس از اندکی راه‌پیمائی، ترس براو غالب گشته و بازگشت و در حالی که عازم تهران بود مریض شد و در راه قزوین از آن بیماری در گذشت.

در این گیرودار آقا میرفتّاح پسر میر یوسف مجتهد که از همکاران سیّد مجاهد بود، با روس‌ها همدست شد و از فراز منبر آشکارا اعلان کرد که چون سپاهیان ایرانی نه در میدان جنگ نه در برابر دیوارهای سردارآباد[۲] و ایروان نتوانسته پایداری کنند، مردم بی‌آزار شهر نباید به جنگ بروند.

---

[۱] قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحهٔ ۱۶۷ به نقل از "ایران و جهان"، دکتر نوائی.

[۲] سردارآباد قلعه‌ای بود که بر سر راه ایروان ساخته شده بود و تصرف آن برای گرفتن ایروان اهمیت بسیار داشت.

به نوشتهٔ دکتر محمد امین ریاحی در کتاب "تاریخ خوی": "میر فتاح مجتهد تبریز که روابط پنهانی با روس‌ها بر قرار کرده بود، ژنرال آریستف را به تبریز دعوت کرد و به مریدان خود دستور داد که بعد از زد و خورد با سربازان محافظ تبریز، سرانجام دروازهٔ گجیل را شکستند و از سپاهیان مهاجم استقبال کردند و ژنرال آریستف تبریز را اشغال کرد.

در آن روزها تبریز، بیست هزار خانوار جمعیت داشت و هشت هزار سرباز نظام و تفنگچی و بیش از ۱۲۰ توپ و قورخانهٔ سرشار از مهمات در آن بود. "... به علت تقلب ننگین بعضی از مأمورین رسمی ایران در تبریز، اسلحه‌خانهٔ آن شهر آمادهٔ فراهم ساختن ضروری‌ترین وسایل ادامهٔ جنگ نبود، بیش از دو هزار گلولهٔ توپ در آنجا موجود نداشتند. از این مقدار بعضی برای لولهٔ توپی که ساخته بودند بزرگتر و بعضی دیگر کوچکتر بود و در تمام شهر تبریز هم سرب برای ساختن فشنگ پیدا نشد و حتی کاغذ برای گلولهٔ تفنگ شکاری به دست نمی‌آمد ..."[۱] با وصول خبر تسلیم تبریز، ایروان هم سقوط کرد. یک هفته بعد پاسکیه‌ویچ وارد تبریز شد، و اختیار نواحی اشغال شده به دست میر فتاح مجتهد افتاد. چند روز بعد شورشی در تبریز روی داد و پاسکیه‌ویچ با توقیف عده‌ای که فهرست نام‌های آن‌ها را میرفتاح داده بود، شهر را آرام کرد.

به تشویق میرفتاح حکمرانان مراغه و اهر و اردبیل و خوی نیز کلید آن شهرها را برای فرمانده روسی فرستادند. در آن چند ماههٔ اشغال تبریز، میرفتاح ازهیچ نوع آزار مردم فروگزار نکرد. سربازان روس به زنان مردم دست درازی می‌کردند. ریش‌سفیدان در این باب با میرفتاح به گفتگو پرداختند. او در پاسخ گفت" "سالدات‌ها[۲] به جای فرزندان مَنَند چگونه به اذیّت عزوبت[۳] ایشان راضی شوم؟"[٤]

پاسکیه‌ویچ در یادداشت‌های روزانهٔ خود دربارهٔ میرفتاح چنین نوشته است: "ما آرامش تمام این ناحیه را بیشتر مدیون او هستیم ... هر چه ما برای همراهی‌های وی پاداش بدهیم کافی

---

[۱] تاریخ ایران ــ دورهٔ قاجاریه، نوشتهٔ گرنت واتسن، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۸۴، صفحهٔ ۲۱۱

[۲] سالدات به سرباز روسی گفته می‌شود و روسی شده کلمه Soldat فرانسه است.

[۳] عُزوبت یعنی نداشتن زن ــ مجرّدی.

[٤] تاریخ خوی، دکتر محمد امین ریاحی، صفحهٔ ۳۵۰ به نقل از "تاریخ نو" و "تاریخ و جغرافیای تبریز" و "سیاستگزاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحهٔ ۲۴"

نخواهد بود. امّا [او] نمی‌تواند دراین جا بماند. شاید در ولایات مسلمان‌نشین ما بسیار سودمند باشد."[۱]

چنان‌که پاسکیه‌ویچ پیش‌بینی می‌کرد، بعد از عقد عهدنامهٔ ترکمانچای، میرفتّاح نیز همراه پاسکیه‌ویچ تبریز را ترک کرد؛ چرا که می‌دانست اگر بماند دستخوش انتقام مردم می‌شود و همان بر سرش می‌آید که بر سر مریدانش آمد. تبریزی‌ها اشخاص معینی از مریدان میرفتاح را "به ضرب چوب و سنگ، سنگسار کرده و مقتول ساختند، که یکی از آنها مشهور به قانجئق[۲] رضا بود."[۳]

"روس‌ها میرفتاح را با خود به تفلیس برده و تجلیل بسیار کردند. باغ او امروز محلّ تفرج اهالی شهراست."[۴] "او با پرورش طوطی و قناری روزگار می‌گذراند."[۵]

فتوای میرفتاح مردم تبریز را که دلِ خوشی از قاجارها نداشتند سست کرد. از اینرو تبریز تقریباً بدون مقاومت تسلیم نیروهای مهاجم شد. سپس نیروهای روس تا میانه و قافلانکوه پیشروی کردند.

فتحعلی‌شاه نیز با نیروهای خود به طرف قزوین حرکت کرد. امّا قبل از اینکه برخوردی بین نیروهای دو طرف روی دهد، سِر جان ماکدونالد، وزیر مختار انگلیس در ایران، که بیش از فتحعلی‌شاه از پیشرفت سپاه روس به هراس افتاده بود، نزد شاه قاجار رفت و او را از قدرت نظامی روس‌ها و خطر درگیری با آنها بیمناک ساخت. فتحعلی‌شاه که تاج و تخت خود را در خطر می‌دید، آمادگی خود را برای متارکهٔ جنگ اعلام داشت.

برای انجام مذاکرات صلح به وجود میرزا ابوالقاسم قائم مقام که معزول و تبعید شده بود نیازمند شدند. ناچار "فتحعلی‌شاه، فرخ‌خان پیشخدمت خاص خود را به عذرخواهی از قائم مقام و تقاضای اغماض از گذشته به مشهد فرستاد و او را استحالت[۶] نموده به تهران بردند.

---

[۱] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، جلد ۲، سعید نفیسی، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰

[۲] قانجئق = کلمهٔ ترکی به معنای زن هرزه، ماده الاغ و کنایه از آدم پست و خائن.

[۳] تاریخ خوی، دکتر محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۷۲، چاپ اول، صفحهٔ ۳۵۱

[۴] گزارش ایران، مخبرالسلطنه هدایت، تهران ۱۳۶۳، چاپ دوم، صفحهٔ ۵۱

[۵] قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحهٔ ۱۸۰

[۶] استحالت = حیله، برگشتن از کاری که کرده‌اند.

فتحعلی‌شاه پس از شور با قائم مقام وکالتنامه‌ای با اختیارات تامّه در عقد صلح با دولت روس به نام نایب‌السلطنه نوشته به دست قائم مقام داد و او را روانهٔ آذربایجان نمود."[۱]

مذاکرات صلح بین ایران و روسیه در حالی که روس‌ها قسمت بزرگی از خاک ایران را اشغال کرده و پایتخت را تهدید می‌نمودند، در شرایطی نابرابر آغاز شد. روس‌ها در انتخاب محلّ مذاکرات هم به مراعات نظر ایرانی‌ها که مایل بودند مذاکرات در تبریز انجام گیرد، حاضر نشدند و انتخاب قریهٔ ترکمانچای در چهل کیلومتری میانه خود نوعی تهدید به شمار می‌آمد. زیرا این قریه در منتهی‌الیه قسمت اشغالی قشون روس و در نزدیکی شاهراه تهران قرار داشت و ژنرال پاسکیه‌ویچ فرماندهٔ کل قوای قفقاز که ریاست هیئت نمایندگی روسیه را در این مذاکرات به عهده داشت، تلویحاً نمایندگان ایران را تهدید می‌کرد که اگر شرایط او برای صلح پذیرفته نشود، فرمان حرکت قوای خود را به طرف تهران صادر خواهد کرد.

در عهدنامهٔ ترکمانچای که به تاریخ شعبان ۱۲۴۳ / فوریهٔ ۱۸۲۸ به امضا رسید، روسیّه نیّات و مقاصد استعماری خود را بی‌پرده نشان داد. به موجب این قرار داد، ایران علاوه بر ایالاتی که طبق عهدنامهٔ گلستان از دست داده بود، تمام سرزمین‌های آن سوی ارس، یعنی ایالات نخجوان و ایروان و قسمتی از طالش را از دست داد و رود ارس به عنوان مرز جدید دو کشور به رسمیت شناخته شد. بر اساس همین عهدنامه ایران از حق داشتن کشتی‌های جنگی در دریای خزر محروم گردید و جزایر واقع در بحرخزر نیز به روسیه تعلق گرفت، و اتباع دولت روسیه در ایران از تابعیت نسبت به قوانین حقوقی و جزائی ایران معاف شدند. یعنی اگر یکی از اتباع روسیّه مرتکب جنایتی می‌شد، دادگاه‌های ایران نمی‌توانستند به رسیدگی و قضاوت در بارهٔ این جنایت بپردازند، مگر با حضور نماینده کنسول روس. و چنانچه متهم مقصر شناخته می‌شد، می‌بایست مقصّر به نمایندهٔ کنسول و یا وزیر مختار سپرده می‌شد تا او را به روسیه بفرستند، و در آنجا طبق قوانین حقوقی و جزائی آن کشور با او رفتار شود. این کار کاپیتولاسیون یا حق قضاوت کنسولی نامیده می‌شود که اعطای آن به یک کشور بیگانه یک نوع تحت‌الحمایگی نسبت به آن کشور است.

---

[۱] همان، صفحهٔ ۱۷۴

"ازهمان تاریخِ انعقاد عهدنامهٔ ترکمانچای که روس‌ها دارای حق کاپیتولاسیون شدند، تا پایان دورهٔ فرمانروایی قاجارها در ایران، هر دولت اروپایی که عهدنامه‌ای با ایران امضا کرده از حقّ کاپیتولاسیون برخوردار شده و اتباع آنها در ایران از این امتیاز بهره‌مند بوده‌اند."[۱]

دولت روس بر اساس همین عهدنامه، آزادی کامل در مورد تأسیس نمایندگی‌های بازرگانی و کنسولگری در خاک ایران به دست آورد. همچنین برابر این عهدنامه ایران حق نداشت از وارادت خود از روسیه بیش از ۵ تا ۸ درصد عوارض گمرکی بگیرد. این محدویت تا سال ۱۳۰۰ هـ.ش. بر قرار بود.

در یکی دیگر از مواد عهدنامه نیز عباس میرزا به عنوان ولیعهد قانونی ایران و وراثت تاج و تخت ایران در اولاد او به رسمیت شناخته شد. به این ترتیب عباس میرزا عملاً خود را تحت حمایت دولت روس قرار داد و با گنجانیدن این ماده در قرارداد ترکمانچای برادران خود را که به رقابت و مخالفت با وی برخاسته بودند خنثی کرد.

در واقع این ماده از قرارداد "بهانه‌ای به دست روسیه داد که به طور مستقیم در انتخاب پادشاه ایران امکان و بهانهٔ اعمال نظر داشته باشد ... خوشبختانه در دوره‌ای که ضعف و فساد و انحطاط در خاندان قاجار ممکن بود به روسیه امکان این گونه مداخلات را بدهد، خود روسیه هم گرفتار بعضی مشکلات و مسائل داخلی بود و مداخله و رقابت انگلستان و عوامل دیگر نگذاشت که از این مادهٔ قرارداد سوء استفادهٔ زیادی بکند."[۲]

سر انجام براساس این قرارد داد، ایران متعهّد شد مبلغ پنج میلیون تومان معادل بیست میلیون مناط روس یا سه و نیم میلیون لیرهٔ انگلیسی به عنوان غرامت جنگی به روسیه بپردازد که نصف آن حین امضای قرارداد پرداخت شد و ژنرال پاسکیه‌ویچ پس از دریافت این مبلغ که به صورت مسلوک طلا و نقره بود، به نیروهای خود فرمان عقب‌نشینی داد.

در متمّم عهدنامهٔ مزبور ترتیب پرداخت غرامت جنگی به دولت روسیه و مهلت پرداخت و شرایط دیگر مربوط به این امر تعیین شده و ذکر گردیده بود که اگر ایران اقساط غرامت را حداکثر تا پانزدهم ماه اوت (شش ماه بعد از انعقاد عهدنامه) به روسیه نپردازد تمام ایالت

---

[۱] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد ۲، صفحهٔ ۱۷۹

[۲] آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحهٔ ۳۳۲

آذربایجان[۱] برای همیشه از مملکت ایران مجزّا و ضمیمهٔ متصرّفات روسیه شود و یا "حکومت جداگانه از آن تشکیل دهند."[۲]

فتحعلی‌شاه که در زمان جنگ از پرداخت جیره و مواجب سربازانش مضایقه کرده بود، به این سادگی‌ها حاضر به پردخت غرامت جنگی نبود، از اینرو "قائم مقام که از خسّت شاه و طفره رفتنش از پرداخت پول آگاه بود، ناچار برآن شد تا از وزیر مختار انگلیس برای راضی کردن شاه کمک بگیرد. در گزارش پاسکیه‌ویچ به نیکلا امپراتور روس آمده است: "عباس میرزا صریحاً اقرار کرد که، شاه هنوز آمادهٔ پرداخت مبلغ معهود نیست و تقاضا کرد که وزیر مختار انگلستان با قائم مقام به تهران برود تا شاه را وادار کند به تقاضای روسیه تن در دهد."[۳]

سرانجام با دخالت ماکدونالد سفیر انگلیس در ایران، شاه حاضر به پرداخت غرامت جنگی شد. به شرطی که به ضمانت سفیر انگلیس، عباس میرزا آن مبلغ را از درآمد آذربایجان به شاه بازپرداخت نماید. به همین جهت: "عباس میرزا پیوسته از پاسکیه‌ویچ تقاضا می‌کرد که در تخلیه آذربایجان شتاب کند. زیرا ... همهٔ بار غرامت جنگ را به دوش وی و مردم آن سرزمین [آذربایجان] گذاشته بودند. فتحعلی‌شاه به همان خوی فطری خود تنها بدین سبب مصمم شده بود اندوخته‌اش را به تبریز بفرستد که سفارت انگلیس ضامن شده بود آن پول را به اقساطی که معین کرده بودند از در آمد آذربایجان از عباس میرزا بگیرد."[٤]

در این معامله انگلستان نیز سهم خود را برد. بدین قرار که سفیر انگلستان در برابر ضمانت باز پرداختِ غرامتِ پرداخت شده به روس‌ها از طرف عباس میرزا و از درآمد آذربایجان به شاه، با پرداخت مبلغ ناچیزی فتحعلی‌شاه را به لغو مادهٔ پنجم عهدنامهٔ ایران و انگلیس مورخ ۱۲۲۸ هـ. / ۱۸۱۳ م. وادار نمود. دولت انگلیس در مادهٔ پنجم آن قرارداد متعهد شده بود که "در صورت حملهٔ یک دولت اروپائی به ایران هر سال ۲۰۰/۰۰۰ تومان (هشتصد هزار روبل) به ایران بپردازد یا اینکه با لشکریان و اسلحه خود یاری کند."[۵]

---

[۱] منظور آذربایجان ایران است. در آن زمان آن سوی ارس، یعنی جمهوری آذربایجان فعلی اَران و خانات قفقاز نامیده می‌شد، نه آذربایجان.

[۲] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۱۰۳ و تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۵۰

[۳] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحهٔ ۱۵۱

[٤] همان، صفحهٔ ۱۷۶

[۵] همانجا

چنان‌که گفته شد، نمایندگان دولت روسیهٔ تزاری ضمن معاهدهٔ ترکمانچای و متمم آن موادی را گنجانیده بودند که مفهوم آن یک نوع دست‌نشاندگی و تحت‌الحمایگی نسبت به روسیه بود. از جمله قائل شدن تشریفات خاص برای سفرای آن دولت، بدین شرح:

"همین که وزیر ایران از ورود سفیر کبیر [روسیه] به تفلیس آگاه شد، بی‌آنکه وقت تلف شود کسی را که پایهٔ او برابر با مقام سفیرکبیر باشد برخواهد گزید و او را به مرز برای برخورد با وی خواهد فرستاد. وزیر ایران نیز از رهسپار شدن "مهماندار" یا کسی که برای همراهی با سفیر کبیر برگزیده شده است فرماندهی گرجستان را آگاه خواهد کرد ... ازهمان دم که "مهماندار" به سفیرکبیر برخورد مسؤول تندرستی شخص جناب او و احتراماتی که سزاوار اوست خواهد بود. در هر منزل "استقبال" یا هیئتی مرکب از رئیس یا شخص اول محلّ و اعیان و همراهان متناسب از سفیرکبیر پذیرائی خواهد کرد. اگر سفیرکبیر در حاکم‌نشین ایالتی درنگ کند، فرماندار یا حاکم برای تبریک به جناب او در رأس نمایندگان جا خواهد گرفت و تا خانه‌ای که برایش آماده شده است همراه او خواهد بود.

در نیمه راه پایتخت یا اردوگاه، هیئت بزرگی از نمایندگان شاه به راهنمائی یکی از کارگزاران مهمّ دربار با جناب او دیدار خواهد کرد. پادگان شهر یا اردوگاه به جناب او سلام خواهد داد و احترامات نظامی را، که شایستهٔ اوست به عمل خواهد آورد. فردای روز ورود به پایتخت، وزیر شاه و کارگزاران مهم دربار از جناب او دیدار خواهند کرد و روز بعد پادشاه ایران بار رسمی به او خواهد داد و سفیر با تشریفات نظامی به حضور شاه خواهد رسید و با همان تشریفات به سفارتخانهٔ خود باز خواهد گشت."[۱]

مردم آذربایجان که ازین ضایعهٔ اسفناک بیش از همه در رنج بودند، دراین باره ترانه‌های سوزناکی ساختند تا مادران به هنگام خواباندن بچّه‌هایشان و لالائی گفتن در گوش نوزادانشان زمزمه کنند و این فاجعهٔ ملی را در ذهن و حافظهٔ نسل‌های بعدی همیشه زنده نگهدارند. یکی ازین ترانه‌ها "کؤشک بالابان" نام دارد که هرشامگاه، پیش از غروب آفتاب جوانان دوسوی ارس در کرانهٔ آن رود گرد آیند و این ترانهٔ غم انگیز را بخوانند:

کـؤشـک بالابان آرازا[۲] بـاخـار کـؤشـک بالابان به ارس مـــی‌نگرد

---

[۱] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸ به اختصار

[۲] آراز = ارس

آرازئـن سـویـی گـؤزلـردن آخـــار آب ارس از دیـده‌ها جـاری اسـت
ای آراز قــوری آخمــا بیــر زمــان ای ارس خشک شو مدتی جاری نشو
ای بیـــزی او، یانـدیـریب یاخـان ای آنکه ما را آتش زدی و سوزاندی
ای جانـــم آراز، ای گــؤزوم آراز ای جـان مـن ارس، نـور چشمم ارس
سـن ده یانـماسان، مـن اودلانـارام اگر تـو نسوزی، مـن آتـش می‌گیـــرم
گـون بـاتـان زمـان قلـبیـم دارالار هنـــگام غـــروب قـــلبم می‌گـیرد
باغرئـم اولار قان، رنگیـم سارالار جگرم خـون می‌شود، رنگِ رُخَم زرد
بـاخـارم سنـــه، هـــاوا قـــارالار
درحالی که تو را نگاه می‌کنم، هوا تاریک می‌شود"[۱]

در دورهٔ حکومت فتحعلی‌شاه برقراری ارتباط بین ایران و کشورهای پیشرفته و قدرتمند آن روز جهان از یک سو، و شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس از سوی دیگر، سبب شد که برخی از دولتمردان و گروهی از روشنفکران ایرانی به میزان عقب ماندگی ایران از قافلهٔ تمدن پی ببرند و نخستین گام‌ها را به سوی تجدّد بردارند.

عباس میرزا در این کار پیشقدم بود و کوشش‌های فراوان برای سوق دادن ایران به سوی تجدد به عمل آورد. از جمله عده‌ای از جوانان را به خارج فرستاد تا علوم و فنون جدید را بیاموزند، کارشناسان و آموزگاران نظامی به ایران دعوت کرد تا نظامیان ایران را به اصول جدید نظامیگری آشنا کنند، نخستین چاپخانه را در تبریز دایر کرد و برای اولین بار در کشور ما، در تبریز آبله‌کوبی به عمل آمد. متأسفانه این اقدامات مورد تأیید پادشاه قاجار قرار نگرفت و پیگیری نشد به علاوه مخالفت و تکفیر دستاربندان را برانگیخت.

از سوی دیگر "رفت و آمد هیئت‌های سیاسی به ایران و تلاش میسیون‌های مذهبی در ایجاد مدارس جدید مخصوصاً در آذربایجان، سبب پیداش پدیده‌های نو در میان مردم گردید. این مدارس که هیئت‌های آمریکائی در ارومیه در روستاهای اطراف آن ــ روستاهایی که ساکنان آسوری داشتند ــ دایر شدند. هیئت فرانسوی ابتدا در تبریز و سپس در اصفهان مدرسه‌ای باز کردند. به نوشتهٔ یک سیّاح روسی، اعجاب‌انگیزترین نکته این بود که در شهر اصفهان، مرکز

---

[۱] مجلهٔ آینده، سال چهاردهم، شماره‌های ۶ تا ۸، سال ۱۳۶۷، علی‌اصغر سعیدی، "علقه‌های تاریخی و وطنی".

اسلام و پایتخت مذهبی ایران "خانواده‌های مسلمان حاضر شده بودند کودکان خود را به یک نهاد مسیحی بفرستند."[۱]

دربار امپراتور روس، پس از عقد معاهدهٔ ترکمانچای، خواهرزادهٔ پاسکیه‌ویچ به نام گریبایدوف را، که یکی از نویسندگان نامی روس بود، به عنوان سفیر برای اجرای مقررات عهدنامهٔ ترکمانچای به تهران فرستاد. وی که شخصیتی خشک و مغرور داشت و ایران و ایرانیان را به چشم تحقیر می‌نگریست، پس از چندی در اجرای فصل ۱۳ قرارداد ترکمانچای راجع به برگرداندن اسرای جنگی ارمنی و گرجی از زن و مرد به وطنشان، از دولت ایران خواست که دو نفر زن ارمنی را که مسلمان شده و در خانهٔ الهیارخان آصف‌الدوله مقیم بودند، تحویل سفارت روسیه بدهند. دولت ایران در اثر پافشاری گریبایدوف این دو زن را تحویل سفارت روس داد. اما این کار دستاویزی شد در دست آصف‌الدوله و گروهی از درباریان با توافق دولت‌های عثمانی و انگلیس، که هر یک مقاصد خود را داشتند: انگلیسی‌ها بر آن بودند که حکومت خراسان و هرات را یکی کنند، و حکمرانی آن ولایت "مستقل" را به الهیارخان آصف‌الدوله بسپارند و از نفوذ روس‌ها بکاهند (که بعدها پسر آصف‌الدوله، سالار، فتنهٔ خراسان را به همین منظور به راه انداخت). حسنعلی میرزا پسر دیگر شاه و والی خراسان، که "دوست" انگلیسی‌ها بود و هوادارانش می‌خواستند، عباس میرزا را، که از روس‌ها و به ویژه گریبایدوف حمایت می‌کرد، از جانشینی بردارند و حسنعلی میرزا را جایگزین او کنند، و دولت عثمانی هم که در حال جنگ با روس‌ها بود، دنبال متّحد جنگی می‌گشت ــ توطئه‌ای برای شعله‌ور کردن جنگ سوم بین ایران و روس چیدند، به شرح ذیل: میرزا مسیح استرآبادی مجتهد مسلم تهران در پیشاپیش گروهی از مردم کوچه و بازار و لوطیان با اعلام اینکه: "استخلاص دو زن مسلمان از دست اجنبیِ کافر شرعاً لازم و واجب است"، به سفارت روسیه ریختند و گریبایدوف را همراه ۳۵ نفر از کارکنانش با سنگ و چماق و قمه کشتند. فقط یک نفر از آنها که در محل سفارتخانه نبود نجات یافت.

به گفتهٔ دکتر فریدون آدمیت "کشتن گریبایدوف به هیچ وجه بر اثر "شورش مردمی" نبود [و به قول هما ناطق "نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار" نیز نبود] توطئه‌ای بود که درون دربار و از جانب جناح الهیارخان آصف‌الدوله و دستیارانش بر علیه عباس میرزا نایب‌السطنه چیده

---

[۱] قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحات ۴۰ ، ۴۱

شد و به وسیلهٔ بی‌سر و پایان شهری که همواره آماده بودند که در خدمت مردمان قدرتمند به کار گرفته شوند، انجام گرفت. منوچهرخان گرجی، معتمدالدوله، از اسباب‌چینی خبر یافت، اما اقدام او مؤثر نیفتاد. "جستین شیل" مأمور سیاسی انگلیس از آن نقشه آگاه شد، اما شب حادثه از شهر تهران رفت. گزارش‌ها و اسناد رسمی چنین حکم می‌کند."[۱]

اگر روس‌ها در آن موقع درگیر جنگ با عثمانی نبودند، احتمال داشت که جنگ سومی بین ایران و روس شروع شود. ولی ایران با هوشمندی هیئتی جهت عذر خواهی به پترزبورگ فرستاد و مسئله با پوزش خواهی ایران خاتمه یافت.

عواقب جنگ دوم ایران و روس پیاپی بروز می‌کرد. از جمله طغیان حکام و امرا در ولایات، به ویژه یزد و خراسان. شاه فرونشاندن طغیان‌ها را به عباس میرزا محول کرد. طغیان یزد و خراسان طولی نکشید. امّا عباس میرزا قصد انجام دو کار دیگر را در سر داشت: سرکوبی ترکمن‌ها و اردوکشی به هرات.

انگیزه اصلی سرکوبی ترکمن‌ها در سرخس از یک سو تنبیه ترکمن‌هائی بود که مسؤول شرارت و قتل و غارت در آن نواحی بودند. از سوی دیگر انجام درخواست نیکلا تزار روس ... قصد دولت روسیه از این کار، برقراری نظم و آرامش در آن نواحی و رها شدن از رفت و آمدهای ایلات بود.

لشکرکشی به سرخس کشتار و ویرانگری بزرگی را به بار آورد. چنان‌که "تمام مزارع غلّه و گندم زیر سُم اسبان ریشه کن شد، صدها روستا نابود گردید و در نتیجه خراسان دچار قحطی و بیماری شد."[۲]

امّا هرات متعلق به ایران و امیر آنجا تابع و خراجگزار پادشاه ایران بود. انگلیسی‌ها نیز همواره آن سرزمین را ملک طلق و جدائی ناپذیر ایران می‌دانستند.

شکست ناپلئون و ایمن ماندن انگلیس از تاخت و تازهای او، تغییر سیاست انگلیس را در این منطقه در پی داشت. آنها بر آن شدند که هرات و بلوچستان را از ایران جدا سازند و خیالشان را در ایجاد منطقهٔ امنیتی جدیدی در راه هندوستان بیشتر راحت کنند. در اجرای این

---

[۱] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۱۰۵

[۲] قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۶

سیاست با تحریک آنها، امیر هرات از درگیری ایران با روس‌ها بهره گرفت، خراج نپرداخت و سیستان و غوریان[۱] را مورد تهاجم قرار داد. امّا سپاه ایران وی را سرکوب و مطیع ساخت.

نتایج عهد نامه‌های گلستان و ترکمانچای و بیم افزایش نفوذ روس‌ها در دربار ایران و ضرورت چاره‌اندیشی درحفظ امنیت هندوستان و مهار کردن تجاوز احتمالی روس‌ها به این سرزمین، مسئله هرات و بلوچستان را با اهمیت بیشتری در کانون توجه انگلیسی‌ها قرار داد.

تحریکات میان قبایل افغانی با شدت بیشتری پیگیری شد. روس‌ها نیز با پیروزی‌هائی که در ایران به دست آورده بودند و نفوذی که در دربار شاه نصیبشان شده بود، چشم به هندوستان دوختند و شاه را در لشکرکشی به هرات و تصرّف آنجا تشویق و دلیر کردند. سرانجام لشکرکشی به هرات آغاز گردید. عباس میرزا به علت بیماری نتوانست خود در لشکرکشی شرکت کند و فرزند خود محمد میرزا را مأمور این کار کرد. امّا به علت مرگ نایب‌السطنه جنگ متوقف شد و به ابتکار قائم مقام معاهده‌ای با کامران میرزا به امضا رسید که به موجب آن امیر هرات متعهد شد سالی پانزده هزار تومان نقد و پنجاه طاقه شال کشمیری به دربار ایران بفرستد و سکّه به نام شاه ایران بزند و استحکامات غوریان را خراب کند."[۲]

عباس میرزا زودتر از آنکه به آرزوهای خود جامهٔ عمل بپوشاند فوت کرد. "فقدان عباس میرزا پادشاه پیر را به شدت متألم ساخت. شاه که درین ایام برای تعیین ولیعهد از جانب پسران ارشد خود مورد فشار واقع شده بود و از بعضی از آنها نشانه‌های سرکشی مشاهده می‌کرد، در انتخاب محمد میرزا پسر نایب‌السطنه به این عنوان دچار تردید شد. امّا در نامهٔ تعزیت که به مناسبت وفات عباس میرزا از جانب تزار به وی رسید، ضرورت تعیین ولیعهدی محمد میرزا بر مبنای عهدنامهٔ ترکمانچای یاد آوردی شده بود، و شاه بی‌تزلزل او را به ولیعهدی برگزید."[۳]

فتحعلی شاه درآخرین سال زندگیش، با اینکه پیر و بیمار بود، برای وصول مالیات‌های عقب افتاده از فرمان‌فرما که والی فارس بود، از تهران به سوی جنوب حرکت کرد. "در فین کاشان حسینعلی میرزا فرمان‌فرما، به خدمت پدر رسید، ولی به جای بدهی خود که پولی هنگفت بود، مبلغی کمتر تقدیم داشت. مزاج شاه که از چندی پیش علیل بود بیشتر دچار ضعف گردید و

---

[۱] غوریان = محلی است در حومهٔ هرات، در مغرب افغانستان کنونی و قریب ۶۰ کیلومتری سرحدّ ایران امروز و افغانستان.

[۲] همان، صفحهٔ ۲۰۶ تا ۲۰۸

[۳] روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۱۶۱

فرمان داد تا حسینعلی میرزا را به زندان افکنند و مستوفیان برای وصول بقایای مالیاتی به فارس بروند. چون به اصفهان رسید در جمادی الاخر ۱۲۵۰ در ۶۸ سالگی، پس از ۳۷ سال سلطنت جهان را بدرد گفت."[۱]

چهرهٔ فتحعلی‌شاه

چهرهٔ فتحعلی‌شاه را دو چیز مشخص می‌کرد: مالدوستی و گرد آوردن ثروت از هر راهی که ممکن است و زنبارگی.

"حرص و ولع یکی از غرایز و جزو طبیعت فتحعلی‌شاه بود. او انباشتن طلا و جواهرات را بر صرف پول برای آبادانی و یا دفاع از مملکت ترجیح می‌داد و از اینرو یکی از علل عمدهٔ شکست خوردن وی در هر دو جنگ با روس‌ها این بود که حتی از پرداخت حقوق سربازان و رساندن خوراک و علوفه به آنها در میدان جنگ خودداری می‌کرد، و گاهی امیدوار بود که دولت انگلیس در مخارج جنگی او شرکت کند."[۲]

"فتحعلی‌شاه، این زنباره‌ترین پادشاه قاجار، حرمسرایش را هر روز بیش از روز پیش از زنان قاجار و گرجی و چرکس و عرب و دهاتی و ایلاتی پر می‌کرد. تعداد زنانش بنابر مشهور روی‌هم‌رفته یک هزار نفر بوده و تعداد فرزندانش دایم با تعدّد زنان افزوده می‌شد، و ظاهراً وقتی تعداد اهل حرمسرایش از زن و فرزند و نوادگانش به نزدیک دو هزار تن بالغ شد"[۳] و چون برای ادارهٔ حَرَم‌خانه عریض و طویل خود نیازمند مخارج زیادی بود، حتّی با قبول رشوه و هدایای گران‌بها از دست اجنبی هفت خطّی به نام سِر جان مَلکُوم پای استعمار را به این سرزمین گشود.

وی در پرمخاطره‌ترین روزهای کشور وقت خود را به بهره‌برداری از سُرسُرهٔ[۴] ابداعی خود ــ که خانم‌ها را سوار آن می‌کرد ــ صرف می‌نمود و یا در برابر آئینهٔ تمام قدّی می‌ایستاد و با ریش دراز خود، که سخت به آن می‌بالید، بازی می‌کرد.

---

[۱] تاریخ ایران زمین، دکترمحمد جواد مشکور، صفحهٔ ۳۳۸

[۲] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد دوم، صفحهٔ ۵۱

[۳] روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۱۵۰ و ۱۶۲ به اختصار

[۴] سُرسُرهٔ ابداعی فتحعلی‌شاه: "در آن سرای بهشت مانند [حرمسرا] حجره‌ی دلگشایی ساختند و مکانی عمیق در آن بنا نمودند ــ از دو طرف سراشیب ــ که دهنه‌ی بالای آن هفت زرع و دهنه‌ی زیر یک زرع و از بالا تا زیر، سنگ مرمر نصب نموده بودند. آن حجره را با زینت بسیار ساخته و پرداخته و آراسته و پیراسته بودند که گاهگاهی آن یگانه‌ی روزگار [فتحعلی‌شاه]، برهنه می‌شد و یک زوجهٔ ماهسیمای سیم‌اندام خود را برهنه می‌نمود و از بالای آن مکان عمیق، رو به روی هم می‌نشستند و پاهای خود را فراخ می‌نهادند و از روی خواهش همدیگر را به دقت

یکی از شاهزادگان "اصیل" قاجار زنبارگی فتحعلی‌شاه را چنین توجیه می‌کند: "خاقان مغفور می‌خواست از طریق وصلت با خانواده‌های مختلف و پدید آوردن فرزندان بسیار از پسر و دختر و مواصلت و پیوند آنان با خانواده‌های دیگر اعمّ از قاجار و غیرقاجار به وحدت ملی و قومی ایران استحکام بخشد"[!] [۱]

دربارهٔ اطلاعات عمومی شاه همین بس که "وقتی ناپلئون در نامهٔ خود به فتحعلی‌شاه قاجار، برای خوش آمد گویی بدو، وی را وارث تاج و تخت کورش کبیر خواند، خاقان مغفور از صدراعظم خواست که تحقیق کند این کورش کبیر کی بود و در چه زمانی می‌زیسته است."[۲] همچنین وی در اوایل قرن نوزدهم، طی نامه‌ای به سفیرش در استامبول نوشت: "سفارت مآبا ... وسعت مملکت فرنگستان چقدر است؟ ثانیاً، فرنگستان عبارت از چند ایل‌نشین است؟ خوانین و سرکردگان ایشان کیانند؟ (آیا) فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است؟ بناپارت نام، کافری که خود را پادشاه فرانسه می‌داند کیست و چه کاره است؟ ... اینکه می‌گویند (مردم انگلیس) در جزیره‌ای ساکنند و ییلاق و قشلاق ندارند راست است یا نه؟ آیا لندن جزئی از انگلستان است یا انگلستان جزئی از لندن؟ اَحسَن طُرُق [بهترین راه‌ها] برای هدایت فرنگیان گمراه به شاهراه اسلام و باز داشتن ایشان از اَکلِ مِیّت [خوردن گشت مرده] و لَحمِ خنزیر [گوشت خوک] کدام است."[۳]

در آغاز سلطنت فتحعلی‌شاه نفوذ بیگانگان در ایران تقریباً صفر بود و با وجود عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی هنوز تحت سلطهٔ قدرت‌های استعماری نبود. پس از شکست ایران از قشون روس که منجرّ به عقد قراردادهای شرم‌انگیز "گلستان و ترکمانچای" گردید؛ امر و نهی و نفوذ روز افزون روس‌ها در ایران آغاز شد و به تدریج کار به جایی کشید که منطقهٔ جنوب ایران به صورت جولانگاه انگلیسی‌ها و ایالات شمالی زیر نفوذ انکار ناپذیر روس‌ها در آمد و در پایان سلطنت او قدرت و نفوذ انگلیسی‌ها و روس‌ها در ایران به درجه‌ای رسید که بدون توجه به خواست آنها تقریبا هیچ کاری امکان‌پذیر نبود و پادشاه و دولتمردان وقت به استثنای تنی چند

تماشا می‌نمودند و می‌لغزیدند ــ از بالا تا زیر [تا] به هم می‌رسیدند ... و آن جا را "حظّ خانه" می‌نامیدند." به نقل از "سوسمارلدوله، رحیم رضازادهٔ ملک. تهران ۱۳۵۴، صفحات ۲۲ و ۲۳"

[۱] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۱۱۴۷

[۲] بازیابی فرهنگی و فرهنگنامهٔ ایرانی، شجاع الدین شفا، صفحهٔ ۱۴

[۳] گفتگوها، میر فطروس

که حاضر به تحمل مداخلات بیگانگان نشدند و جان خود را بر سر آن گذاشتند، حفظ سلطنت و مناصب خود را در گرو خفّت تسلیم در برابر خواست‌های نامشروع قدرت‌های بیگانه می‌دیدند.

"بدین ترتیب در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه ایران به دورهٔ تنزّل و انحطاطی وارد شد که تا کنون جبران نشده است. به همین جهت می‌توان سلطنت فتحعلی‌شاه را آغاز دورهٔ نزول و وخیم‌ترین دورهٔ تاریخ ایران دانست."[۱]

محمدشاه ۱۲۵۰ـ۱۲۶۴ هـ.ق

با انتشار خبر فوت فتحعلی‌شاه، هوس دستیابی به تاج و تخت در شاهزادگان جانی تازه گرفت. شاهزادگان ذکور متعدّد، که هر یک حاکم ایالت یا ولایتی بودند، و برخی از آنها حتی در زمان حیات پدرشان از پرداخت مالیات به او خودداری می‌کردند؛ به ادعای سلطنت برخاستند. از آن جمله شاهزاده علیشاه ظلّ سلطان در تهران خود را پادشاه خواند. اصولاً شاهزادگان قاجار، محمدشاه را در مقام سلطنت بر نمی‌تافتند، و "همگی یا مدعی پادشاهی بودند، یا همدست در برانداختن پادشاهی او"، امّا نظر به اینکه "هنگام حرکت محمدشاه از تبریز سواران روس و انگلیس در پیش موکب وی حرکت می‌کردند، مخالفان را، که به اتکاء آنها داعیهٔ شورش داشتند، از قصد مخالفت مانع آمد."[۲]

"انگلیسی‌ها، قبل از اینکه با اصرار و فشار روس‌ها مجبور به قبول سلطنت محمدشاه بشوند، از سلطنت علیشاه ظلّ سلطان حمایت می‌کردند. زیرا اولاً سلطنت محمدشاه را، که در زمان ولیعهدی و آغاز سلطنت کاملاً تحت نفوذ میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود، به مصلحت خود نمی‌دانستند و قائم مقام را، که مرد محکم و مقاومی بود، عامل روس یا طرفدار روس می‌پنداشتند. بعلاوه میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی، که در تشویق و تحریک علیشاه ظلّ سلطان برای تصاحب تاج و تخت نقش عمده‌ای داشت، و در صورت بقای سلطنت علیشاه صدراعظم او می‌شد، یکی از سرسپردگان سیاست انگلستان بود ..."[۳]

---

[۱] تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، سعید نفیسی، جلد ۲، صفحهٔ ۸۴

[۲] روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحات ۱۶۷ و ۱۶۸

[۳] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۲۳۴

در حقیقت محمدشاه، در میان این کشمکش و غوغا، به کوشش و تدبیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی و حمایت روسیه و سرانجام توافق روس و انگلیس به سلطنت رسید.

سفیران روس و انگلیس از تهران برای عرض تسلیت فوت شاه و تبریک سلطنت محمد میرزا ـ که در تبریز بود ـ به تبریز رفتند و محمدشاه همراه با قائم مقام و سفیران روس و انگلیس عازم تهران شدند. برای تأمین هزینهٔ سفر شاه به کمپبل وزیر مختار انگلیس متوسل شدند و او مبلغی از بازرگانان تبریز وام گرفته به کاردار محمد میرزا تحویل داد.

محمد میرزا در سال ۱۲۵۰ هـ. در تبریز تاجگذاری کرد و پس از ورود به تهران قائم مقام را به صدارت برگزید. قائم مقام از سستی اراده و ضعف مزاج محمد میرزا آگاه بود. از اینرو، پس از انتصاب به مقام صدارت زمام کلیّهٔ امور کشور را در دست گرفت و کارهای لشکری و کشوری را بدون مراجعه به شاه اداره می‌کرد.

"چهار ماه پس از جلوس محمدشاه، هانری آلیس، نمایندهٔ انگلیس در ایران، ضمن یادداشت‌های مورخ پنجم مه ۱۸۳۵ به وزارت خاجهٔ انگلستان چنین گزارش می‌دهد: پس از جلوس محمدشاه از طرف نمایندگان روس و انگلیس به محمدشاه تبریک گفته شد و تصمیمات زیر اتخاذ گردید:

۱. شاه نباید جانشین خود را قبل از مشورت با نمایندگان روس و انگلیس انتخاب کند.
۲. تصمیمات وزارت خارجهٔ ایران باید با نظر و صوابدید سن پطرزبورگ [پایتخت وقت روسیه] و لندن به موقع اجرا گذاشته شود.
۳. تا زمانی که وضع مالی بهبود حاصل نکرده، نمایندهٔ روسیه تعهد می‌نماید هزینه قشون را بپردازد.
٤. یک دفتر کنسول از طرف دولت روس در رشت تعیین می‌شود.
۵. نمایندهٔ روس قبول کرد در کارهای پاشای بغداد میانجیگری کند.
٦. نمایندگان انگلیس تقبل کردند برای حراست خزانه و شخص شاه یک دسته نظامی در پادگانی در تهران مستقر سازند."[۱]

---

[۱] قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحهٔ ۲۱۵ به نقل از تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران، علی اکبر بینا، از انتشارات دانشگاه تهران.

قائم مقام که رادمردی بود میهن‌دوست، ترقی‌خواه و دانشمند و ادیب می‌خواست در سیاست داخلی مرز روشنی بین سلطنت و دولت برقرار سازد و شاه را از دخالت در امور دولت منع کند، تا امور کشور دستخوش تصمیمات نسنجیدهٔ شاه نشود و در آمد کشور صرف ولخرجی و عیاشی شاهزادگان بیکاره و هوسباز درباری نگردد.

"جهت عمومی سیاست خارجی قائم مقام را در مناسبات با روس و انگلیس، باید در مجموع مسائل سیاسی آن زمان مطالعه کرد. بطور خلاصه باید گفت از نظر روس، مسئلهٔ اصلی اجرای عهدنامهٔ ترکمانچای در تأمین آزادی تجارت و تأسیس کنسولگری‌های روس در شهرهای ایران بود. انگلستان نیز در بستن قرارداد و تحصیل آزادی بازرگانی و همچنین احداث کنسولگریهای خود سخت دست و پا می‌کرد. در این باره بین روس و انگلیس نیز توافق حاصل شده بود. امّا قائم مقام در برابر هر دو دولت ایستادگی می‌کرد و در پی به دست آوردن تأمین سیاسی و دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی خارجی بود. از اینرو در تجدید مواد دفاعی عهده نامهٔ ۱۸۱۴م. که انگلستان باطل کرده بود ــ یعنی در واقع با پول خریده بود ــ اصرار داشت. امّا انگلستان دیگر به بستن چنین قراردادی که هدف اصلی آن علیه روس بود، تن در نمی‌داد. سخن قائم مقام که نقل خواهد شد، نشان می‌دهد که مخالفت بسیار جدّی او در تأسیس قنسولگرای روس و انگلیس از این جهت بود که آن را وسیلهٔ گسترش نفوذ آن دو کشور در ایران می‌دانست. و خوب فهمیده بود که آزادی تجارت برای مملکتی چون ایران زیان‌آور است، چه "ذخایر طلای ایران را از کشور خارج می‌ساخت."

کمپبل وزیر مختار انگلیس در ایران می‌نویسد: "هیچ استدلالی نبود که برای قانع کردن محمدشاه و وزیرش در اثبات قرارداد بازگانی به کار نرفته باشد". امّا تمام براهین در قائم مقام بی‌اثر مانده، جواب ما را نمی‌دهد. به دنبال آن گوید: "نظر شاه جوان با قائم مقام یکی نیست. و استنباطم این است که هر گاه شاه در رأی و تصمیم خود آزاد بود، پیشنهاد ما را می‌پذیرفت."

"فریزر" نیز که از طرف پالمرستون [وزیر خارجهٔ انگلیس] به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختار انگلیس با قائم مقام به گفت و شنود نشستند. کمپبل می‌نویسد: ما "احمقانه" تصور می‌کردیم که در "جنگ استدلال" بر قائم مقام فائق آئیم. سخنان قائم مقام حقیقتاً می‌درخشید. گفت: تا به حال اجرای مواد عهدنامهٔ ترکمانچای را در تأسیس قنسولخانهٔ روس ردّ کرده‌ام و تا آخر نیز به هر طریقی باشد، با "مردی یا نامردی" ردّ خواهم کرد. چنین حقی را به هیچ دولت دیگری هم نمی‌دهم چه برای ایران "زیانبخش" است. و انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد پافشاری کند، والّا چه فرقی است با تعدّی روس‌ها که "به زور سرنیزه" عهدنامهٔ

ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند. تأسیس قنسولخانهٔ روس در گیلان موجب "انهدام ایران به عنوان یک ملت" خواهد گردید. و هر کجا پای قنسول روس و انگلیس باز گردد سلطهٔ ایران را از بین می‌برد. بالاخره "تجارت وسیلهٔ نابودی تدریجی این مملکت فقیر ناتوان می‌شود، و عاقبتش این است که بین دو شیر قوی‌پنچه که چنگال خود را در کالبد آن فرو برده‌اند تقسیم خواهد شد ... ایران به عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به سلامت نمی‌برد، چه رسد به اینکه دو شیر در میان باشند. ایران تاب آنها را نخواهد آورد، و تردید نیست که تحت استیلای قدرت آن دو از پا در می‌آید و جان خواهد داد."

فریزر گفت: شرط عهدنامهٔ ترکمانچای در اعطای حق تأسیس قنسولگری به روسیه "زهر" است. امّا اگر چنین حقی به انگلستان داده شود، حکم "پادزهر" را خواهد داشت. قائم مقام جواب دندان شکنی داد: آن قدر زهر در بدن بیمار ما اثر کرده که هر آینه مراقبت نشود مرگ آن حتمی خواهد بود. و هرگاه پادزهر تندی به آن برسد، نه فقط از دردش نمی‌کاهد بلکه مرگ او را تسریع می‌کند. اگر واقعاً انگلستان خیرخواه ماست مواد عهدنامهٔ سیاسی (۱۸۱۴) را مبنی بر حمایت ایران، در صورت تعرّض هر دولت خارجی تجدید کند. آنوقت خواهید دید نه فقط فصل مربوط به ترکمانچای را به هر تدبیری باشد باطل می‌کنیم، بلکه حاضریم سرنوشت ایران را به دست انگلستان بسپریم و ادارهٔ قشون مملکت و حتی گارد سلطنتی را به عهدهٔ صاحب منصبان انگلیسی واگذاریم. "ما پول انگلستان را نمی‌خواهیم بلکه خواهان اطمینان به پشتیبانی حقیقی آن هستیم." وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: وجههٔ نظر قائم مقام این است که انگلستان به مدد ایران بیاید تا او بتواند مواد عهدنامهٔ ترکمانچای را در ایجاد قنسولگری روس، باطل کند. در این صورت به عقیدهٔ او "ایران بهترین سدّی بین روس و مستملکات انگلیس در شرق خواهد بود."[۱]

نظر به اینکه قائم مقام همه جا در برابر انگلیسی‌ها ایستاد و سِر جان کمپبل وقتی دید که نمی‌تواند این صدراعظم شرافتمند را مطیع خود و حقوق‌بگیر انگلستان سازد، بر آن شد که نقشهٔ نابودی او را بکشد. وی "بطور ضمنی به وزارت خارجهٔ انگلیس و حکومت هندوستان اطلاع داد که قصد نابود کردن قائم مقام را دارد. برای آنکه نیّت شوم خود را عملی کند بودجه‌ای

---

[۱] مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، چاپ دوم ۱۳۶۲، صفحات ۲۱ تا ۲۴ به نقل از اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس تحت عنوان "خلاصهٔ مذاکرات با قائم مقام".

برای برانگیختن مردم علیه قائم مقام تعیین کرد، و از وزارت خارجهٔ انگلیس در این باره کسب تکلیف نموده و بودجهٔ پیشنهادی را خواست و در ضمن نوشت: "برای برانگیختن مردم و خرج کردن پول بین علما و ملّاها مبلغی در حدود ۵۰۰ لیره لازم دارم. امام جمعه به من قول داده است که این پول را در موقع مناسب و بطور صحیح خرج کند. از بودجهٔ حکومت هندوستان مبلغی خرج کرده‌ام. اجازه می‌خواهم آنچه را که لازم دارم از این محلّ برداشت کنم و به مصرف امور سرّی برسانم."

بالاخره دولت انگلیس بودجه و پول مورد نیاز را در اختیار وزیر مختار خود گذارد و او پس از اینکه پول‌های رسیده را بموقع و صحیح خرج کرد، طی گزارش مورخ ۷ ژوئن ۱۸۲۵ خود به دولت انگلیس چنین نوشت: "... احساسات مردم علیه قائم مقام[۱] روز به روز شدیدتر می‌شود و در ظرف ده روز اخیر چند نفر از ملّایان بالای منبر علیه او به درشتی سخن گفته‌اند و هر کجا نام او و عمالش برده می‌شود، توام با دشنام است. در اینکه افکار آتی قائم مقام چیست؟ هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند. امّا او در بیست و چهار ساعت اخیر بر عدّهٔ گارد شاهی افزوده و این کار دسترسی مردم را به شاه و رسانیدن شکایت‌های آنان را به مقام سلطنت مشکل‌تر ساخته است ..."

"وزیر مختار انگلیس از اینکه نتوانسته بود جاسوسان و عوامل حقوق‌بگیر سفارت را نزد محمدشاه بفرستد و شاه را علیه صدراعظم برانگیزد، نگران و مضطرب است و از اینکه شاه تصمیم فوری نمی‌گیرد وحشت دارد."[۲]

سرانجام، نظر به اینکه با تدبیر و کفایت سیاستمدار آگاه و صدراعظم شرافتمندی نظیر قائم مقام، اوضاعِ آشفتهٔ ایران قراری یافته و پاره‌یی اصلاحات در دربار و دیوان آغاز شده بود ـ چیزی که البته مطبوع اکثر درباریان نبود ـ ناراضیان درباری و دیوانی که صدراعظم دانا و

---

[۱] "هر کس خاطرات وزیرمختارانگلیس و توصیف او را در جلوه دادن هیجان عمومی علیه قائم مقام بخواند، و ایران آن زمان را نشناسد، چنین خواهد پنداشت که ایران جامعه‌ای بود به رشد سیاسی رسیده، و افکار عمومی به صورت پدیدهٔ اجتماعی جدیدی وجود داشته است. ابداً این طور نیست. نه افکار عمومی متشکلی وجود داشت و نه حتی مقدمات پیدایش آن فراهم گردیده بود. اساساً جمهور مردم دخالتی در تعیین مقدرات سیاسی خود نداشتند. تنها چیزی که بود اینکه هرگاه نان و گوشت کمیاب می‌گردید، مردم ازدحام می‌کردند. حاکم ستم‌پیشه را هم نفرین می‌کردند، و وزیر خیرخواه را دعا. غیر از این جمهور مردم سهمی در گردش چرخ ادارهٔ مملکت نداشتند و مفهوم مسؤولیت دولت را در برابرملت نمی‌دانستند." (مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۸ و ۲۹)

[۲] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۴۸ و ۴۹

وطن‌دوست ایران را سدّ راه اجرای مقاصد پلید خود می‌دیدند، در مزاج شاه نفوذ یافتند و اقدامات او را دلیل بی‌اعتنائی نسبت به شاه و نشانهٔ خودسری او جلوه دادند.

"درست است که با محدود کردن پادشاه و کنار گذاشتن اطرفیان او ــ [که بعضی از آنها جاسوس بیگانه بودند و از دولت‌های اجنبی مستمرّی یا هدیه و تعارف می‌گرفتند[۱]] ــ قائم مقام خود نوعی حکومت مستبدّانه پیش گرفته بود. امّا استبداد او شخصی نبود، و بر خلاف استبداد شاه، موجب نفی حقوق عامّهٔ رعیت نمی‌شد، فقط از حق تجاوزی که شاه و اطرافیانش نسبت به هر گونه قانون و قراری قایل بودند می‌کاست ... به احتمال قوی اقدام او در کنار نهادن آن دسته از رجال دربار که با انگلیسی‌ها مربوط بودند نیز در سعی آنها جهت برانداختن قائم مقام بی‌تاثیر نبود."[۲]

شاهزادگان قاجار و مستوفیان و وزیران "مُنعَزِل" و حاجی میرزا آقاسی، که شاه ارادت خاصّی به او داشت، تمام سعی و همت خود را برای متقاعد کردن شاه در لزوم عزل این صدراعظم مقتدر، به قول آنها مستبدّ، به کار بردند. امّا اسناد وزارت خارجه انگلیس و به ویژه خاطرات روزانهٔ کمپبل نشان می‌دهد که در عزل و حتی کشتن قائم مقام دولت انگلیس گردانندهٔ اصلی بوده است.

کمپبل به گوش شاه سست عنصر می‌خواند که "قائم مقام هیچ کاری برای آینده مملکت نکرده و از وقتی که به پایتخت آمده گوشش به حرف هیچ‌کس بدهکار نبوده و به عرضحال‌های مردم که از نقاط کشور به تهران آمده‌اند رسیدگی نشده است. با دسترسی کمی که به حوزهٔ دربار شاه دارم، می‌ترسم که حقایق امور به استحضار شاه نرسد، و واقعاً بیم آن را دارم که هرگاه قائم مقام تغییر روش ندهد، هیاهو و آشوبی بر پا گردد ..."[۳] وی می‌نویسد: "امروز یکی از دربایان شاه فرصت یافت که نظر مرا دربارهٔ سازشی که گفته می‌شود میان قائم مقام و روس‌ها وجود دارد، در خلوت به گوش اعلیحضرت برساند. و نیز شاه را از اعتقاد من بآگاهاند که قصد قائم مقام

---

[۱] "در تذکاریهٔ سرّی و محرمانه‌ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته، میرزا محمدعلی شیرازی، میرزا مسعود انصاری، میرزا آقاخان نوری و میرزا علینقی فراهانی منشی خاصّ قائم مقام را جزو حقوق بگیران انگلیس می‌شمرد." ــ قائم مقام فراهانی، نوشتهٔ پناهی سمنانی، صفحهٔ ۲۵۲ ــ به نقل از "سرنوشت قائم مقام"، دکتر فریدون آدمیت.

[۲] روزگاران جلد ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۱۶۸

[۳] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۴۶

این است که با استفاه از نفوذ روس تمام قدرت صدارت را در دست خود و خویشاوندانش تمرکز دهد. شاه از شنیدن آن بسیار متغیّر گردید ... و گفت: به هیچ‌کس اجازه نخواهد داد در گماردن وزیران دخالت کند. و اگر دید قائم مقام چنین نیرنگی به سر دارد، به همان آسانی که این گل‌ها را در بوستان می‌چیند، او را معدوم خواهد ساخت."[۱]

سرانجام آنچه که کمبل [کمپبل] آرزو می‌کرد، به حقیقت پیوست. جاسوسان انگلستان شهرت دادند که قائم مقام در روز ۱۹ ژوئن قصد داشته است محمدشاه را بکشد و دیگری را به تخت سلطنت بنشاند. در نتیجهٔ این شهرت، شاه قائم مقام را معزول کرد و سرِ جان کمبل در گزارش ۲۱ ژوئن ۱۸۳۵ راجع به این حادثه نوشت: "بامداد امروز سوار اسب شده، به شهر رفتم. در راه کسی را دیدم که فرستاده بودند مرا از دستگیری قائم مقام و پسران و اعوان او که به امر اعلیحضرت صورت گرفته بود، آگاه گرداند. یکسره به کاخ رفتم، ولی به ملاقات شاه کامیاب نشدم چه با مستوفیان و منشیان دربار خلوت کرده بود. سواره از وسط شهر گذاشتم، خیابان‌ها را بیشتر از آنچه تا حال دیده بودم، جمعیت فرا گرفته بود. هر کس دوستی را می‌دید به عنوان ابراز مسرّت و تهنیت ــ به عادت ایرانیان ــ او را در آغوش می‌گرفت. شنیدم که مساجد نیز پر از جمعیت است و مردم به دعاگویی اعلیحضرت مشغولند که آنها را از چنین طاعونی نجات بخشید. چون به سفارتخانه رسیدم دیدم چندین نفر انتظار بازگشت مرا دارند تا مبارکباد و تهنیت گویند. از آن جمله بودند بعضی خویشاوندان شاه، رئیس دیوان‌خانه (میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی) و چند تن از ریش‌سفیدان شهر. احساسات آنان چنان بود که همگی تمنا داشتند از اعلیحضرت استدعا کنم هر آینه این شهرت راست باشد که قائم مقام اعدام نشده او را بکشند و جسدش را در میدان عمومی آویزان کنند، چه او به قدری آدم تبهکار است که اگر زنده بماند همه کس را خواهد فریفت و از نو زمام قدرت را به دست خواهد گرفت."[۲]

کمپبل کسی را تبهکار، فریب‌کار و طاعون می‌نامید و کشتن او را از شاه می‌خواست که خود در یادداشت‌های روزانه‌اش دربارهٔ او می‌نویسد: "به سفیر روس گفتم: از مدت‌ها پیش به استعداد و فراست قائم مقام احترام زیاد داشتم. انتصاب او را به صدارت آنقدر ضروری می‌دانستم و بدان معتقد بودم که همان موضوع را در صحبت با شاه عنوان کردم. دیدم عقیده و نیّت

---

[۱] "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۵۴" و " مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۴"

[۲] "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۵۰" و " مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۶"

اعلیحضرت [محمدشاه] نیز با من یکی است." و نیز "قائم مقام در ادرهٔ امور بسیار داناست و به عقیدهٔ من تا آنجا که سراغ دارم در سراسر ایران یکتا مرد کاردانی است که از عهدهٔ مسؤولیت دشواری که به گردن گرفته بر می‌آید." "... یک نفر در ایران هست که با پول نمی‌شود او را خرید و آن قائم مقام است ..."[۱]

نظر به اینکه محمدشاه در حضور پدرش عباس میرزا در مشهد قسم خوره بود که دست به خون قائم مقام نیالاید، لذا به دستور او دژخیمان قائم مقام را ابتدا شش روز گرسنه نگهداشتند، به این امید که از گرسنگی بمیرد و چون نمرد او را خفه کردند تا "اعلیحضرت به قسم خود وفادار مانده باشد!"؛ پس از کشتن قائم مقام افراد خانواده و منسوبانش را نیز آواره و دربدر ساختند.

از سقوط و قتل قائم مقام تنها کمپبل انگلیسی خوشحال نبود، بلکه امام جمعهٔ تهران و آخوندهایی که از بالای منبر به او دشنام می‌دادند نیز احساس خوشحالی می‌کردند. کمپبل می‌نویسد: "۲۲ ژوئن ۱۸۳۵ امروز شخصی از جانب امام جمعه به دیدنم آمد تا دستگیری قائم مقام را به من تبریک گوید و همچنین مراتب شادمانی امام جمعه و تمام طبقات مردم را ابراز دارد. و نیز اعلام دارد که: همه معتقدند بر اثر کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت بدتر از طاعون رهایی یابند."[۲]

"در آن زمان میر محمد مهدی امام جمعه تهران بوده است. سِر جان کمبل با پرداخت مبلغی پول به نوکران و جیره‌بگیران خویش در دربار و دولت و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه او حفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند."[۳]

محمدشاه پس از کشتن قائم مقام صدارت را به درویشی به نام میرزا عباس پسر میرزا مسلم ایروانی داد که معروف به "حاجی میرزا آقاسی" است. و او چند تن از رجال منسوب به هواداری از سیاست بریتانیا را به وزارت انتخاب کرد و بلافاصله قرارداد تجارتی ننگینی را که صد در

---

[۱] "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۱۳۰" و " مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۶ و ۵۱"

[۲] "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۴۶ و ۵۱" و "مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۳۰"

[۳] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۵۱

صد به ضرر ایران بود با انگلیس‌ها منعقد کرد. حاجی میرزا آقاسی "از عتبات با دست خالی و به عنوان یک درویش فقیر ... با پای پیاده به ایران آمد و آن قدر پول نداشت که برای خودش یک الاغ بخرد و سوار شود. وی تا آخر سلطنت محمدشاه که ۱۴ سال طول کشید حکومت واقعی ایران را در دست داشت. وی مردی فوق‌العاده خرافاتی، بدزبان و عاری از هرگونه حس مردم‌آمیزی و به اصطلاح تفاهم دیپلماتیک بود."[۱]

به نوشتهٔ عباس اقبال آشتیانی حاجی میرزا آقاسی مراد محمدشاه بود، لذا "در تمام مدت صدارتش، پادشاه ایران در حقیقت حاجی میرزا آقاسی بود و محمدشاه علاوه بر آنکه به هیچ وجه در مقابل اعمال و اقوال و خواهش و فرمایش حاجی مخالفتی نشان نمی‌داد، با وجود همهٔ خطاها و خرابکاری‌های حاجی هرکس هر چه درباب او می‌گفت، علاوه بر آنکه نمی‌شنید، به تبعید و آزار او [شاکی یا منتقد] می‌پرداخت و چنین عقیده داشت که حاجی هرچه بخواهد می‌شود و هر چه بکند عین صواب است و مسئلهٔ بی‌جواب، چنان‌که می‌گفت: این درد پای مرا حاجی نمی‌خواهد خوب بشود، از برای اینکه این زحمت‌ها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم. اگر حاجی بخواهد خوب خواهد شد."[۲]

کنت دوسرسی (Conte de Sercey) وزیرمختار فرانسه، درباب حاجی چنین می‌نویسد: "هیچ امری عجیب‌تر از شنیدن نظریات و نقشه‌های این مرد مقتدر نبود، بخصوص که او آنها را با یک آرامش طبع شگفت‌آوری شرح و تفصیل می‌داد. یک روز به من گفت که از دست تقاضاهای بیجای انگلیس جگرم خون است، چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم"[۳] و در ملاء عام او را به دست سپاهیان بسپارم تا هر معاملهٔ ناسزا که می‌خواهند نسبت به او روا دارند. روزی دیگر از کشتی‌هائی که در خیال خود ساخته بود، صحبت می‌داشت و می‌گفت که می‌خواهد با آنها تجارت بحری انگلستان را نابود سازد."[۴]

مهمترین واقعهٔ دوران سلطنت محمدشاه لشکرکشی به هرات است که محمدشاه آن را اقدام ناتمام ماندهٔ پدرش عباس میرزا تلقی می‌کرد. اقدامی که "پیامدهای ناگواری برای ایران و ایرانیان به بار آورد و رسوایی شکست در این جنگ و گردن نهادن به شرایط خفت بار انگلیسی‌ها، که

---

[۱] آشنائی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب، صفحهٔ ۳۳۴

[۲] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحات ۱۳۵

[۳] حاجی شنیده بود که ویکتوریا "ملکهٔ بریتانیا و آیرلند و امپراتریس هندوستان" است و تصوّر می‌کرد که او در بندر کلکته به سر می‌برد.

[۴] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۱۳۷

راه مداخلات شرم آور بعدی آنان را در ایران هموار ساخت، میراث شومی بود که محمدشاه و صدراعظم نادانش برای جانشینان خود بر جای گذاشتند."[۱]

چنان که گفته شد، پس از مرگ عباس میرزا سپاهیان ایران که تحت نظر محمد میرزا و قائم مقام مشغول محاصرهٔ هرات بودند، ناچار از محاصره دست کشیدند و با کامران میرزا صلح کردند. پس از جلوس محمدشاه، کامران میرزا نه تنها بر خلاف تعهدات قبلی خود عمل کرد بلکه به خاک سیستان نیز تجاوز نمود.

نظر به اینکه هرات جزو خاک ایران بود، حکومت ایران حق داشت برای اعمال حاکمیت خود در آن گوشهٔ کشور نیرو به آنجا اعزام دارد.

گرچه در این هنگام روس‌ها مایل بودند به آسیای مرکزی وحدود افغانستان نزدیک شوند و نیکلای اول تزار روس با حملهٔ سپاه ایران به هرات موافق بود و این تمایل را همراه با قول مساعدت به وسیلهٔ سفیر خود در ایران به محمدشاه گوشزد کرده بود. امّا چنانچه اسناد تاریخی نشان می‌دهد منظور محمدشاه از این لشکرکشی نه قصد همراهی با روس‌ها و نه خیال مخالفت با انگلیس‌ها بود، بلکه این اقدام را برای اعادهٔ حیثیت خود در آن حدود لازم می‌دانست. خود وی در این باره می‌نویسد: "ما خودمان دولتی هستیم، نه رعیت روس و نه انگلیسی هستیم" اینکه "من حق خودم را از هرات می‌خواهم بگیرم، این چه دخلی به روس و انگلیس دارد که به حرف روس برای ضرر انگلیس بیایم." "این چه بهتانی است که مکنیل (وزیر مختار انگلیس) می‌زند؟"[۲]

"مکنایل (John MacNeil) وزیر مختار انگلیس در ایران در گزارش خود به پالمرستون وزیر خارجه انگلیس می‌نویسد: "برای سیاست دولت انگلیس خطرناک است که بگذارد دولت شاهنشاهی ایران که پیشرو دولت امپراتوری روس است در تحت حفاظت شرایط عهدنامه[۳] مهمترین سنگر مملکت افغانستان را خراب و با خاک یکسان کند و با همین اقدام خود آن

---

[۱] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۲۷۹

[۲] مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۶ و ۴۷ از "دستور نامهٔ محمدشاه به حسین‌خان نظام الدوله."

[۳] قرارداد ایران و انگلیس، مورخ ۱۸۱۴ م / ۱۲۲۹ هـ. فصل نهم: "اگر جنگ یا نزاعی بین دولت علیهٔ ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت بهیّه انگلیس را در آن میان کاری نیست و به هیچ طرف کمک و امدادی نخواهد کرد. مگر اینکه به خواهش طرفین واسطهٔ صلح گردند." ــ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۱

مملکت را از دسترسی ما خارج گرداند و این عمل در موقعی انجام می‌گیرد که دولتین روس و ایران برای انجام همین مقصود با هم متّحد شده‌اند و روی این زمینه مشغول اقدام می‌باشند ... "گفته می‌شود قرار است "دولت ایران هرات را تصرف نموده به روس‌ها واگذار کند و روس‌ها هم در عوض قسمتی از نواحی ماوراء رود ارس [را] که سابقاً متعلق به ایران بوده به دولت ایران واگذارند."[۱]

بدین ترتیب حملهٔ سپاه ایران به هرات و حمایت روسیه از آن، انگلستان را که مایل نبود خطری متوجه منافع استعماری او در هندوستان بشود به تلاش واداشت و موضوع لشکرکشی شاه قاجار به هرات ــ که یکی از ولایات داخلی ایران بود ــ به رقابت سیاسی و استعماری بین روسیه و انگلیس مبدل گردید.

"وضع افغانستان در آن موقع برای پیشرفت مقاصد محمدشاه از هر حیث مساعد بود. زیرا در کابل دوست‌محمدخان از خاندان بارکزائی به کمک فرزندان خود و بعضی از امرای محلی افغانستان شرقی حکومت می‌کرد. دوست‌محمدخان به دربار ایران متمایل بود و محمدشاه می‌توانست به دستیاری او بر افغانستان شمالی دست یابد و نفوذ انگلستان را از افغانستان ریشه کن سازد."[۲]

در هرات کامران میرزا حکومت می‌کرد و "پیش از حرکت محمدشاه از تهران، فتح‌محمدخان فرستادهٔ کامران میرزا والی هرات به پایتخت رسید و ضمن تقدیم پنجاه طاقه بافتهٔ کشمیری و پانزده اسب، نامه‌ای را که کامران میرزا به شاه نوشته بود، تقدیم کرد. کامران میرزا در آن نامه از گذشتهٔ خود ابراز ندامت کرده و قول داده بود که از آن پس مطیع شاه باشد و سکّه و خطبه به نام شاه کند. درباریان و اطرفیان محمدشاه نوشته و تعهّد کامران میرزا را دروغ پنداشتند و فرستادهٔ او را باز گرداندند."[۳]

انگلیسی‌ها که مخالف لشکرکشی شاه به هرات بودند "به کمک کامران میرزا شتافتند و کوشیدند که در مقام میانجیگری قرار دادی بین شاه و کامران میرزا منعقد شود که تا حدّی مقاصد محمدشاه را تأمین می‌کرد. در همان زمان نمایندهٔ سیاسی روسیه به حضور شاه رسید و یک افسر روسی را برای خدمت در اردوی ایران ــ که عازم تصرف هرات بود ــ به شاه معرفی کرد.

---

[۱] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد اول، صفحهٔ ۳۶۹

[۲] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۱۳۹

[۳] همان، صفحهٔ ۱۴۱

محمدشاه از قبول و امضای قراداد با کامران میرزا خود داری نمود و به محاصره هرات پرداخت."[۱]

"محاصرهٔ هرات قریب ده ماه طول کشید. در اول جنگ تمام امراء افغانستان، جز کامران میرزا و وزیر او، خواهان پادشاه ایران بود، ولی طول محاصره علت عمدهٔ عدم موفقیت قشون ایران گردید، خود انگلیس‌ها هم این موضوع را خوب می‌دانستند که ایران در تمام افغانستان دارای نفوذ مادی و معنوی می‌باشد ... فقط طول محاصرهٔ هرات باعث شد که انگلیس‌ها دسایس خودشان را از سر گیرند."[۲]

متأسفانه فقدان سیاستمدارانی آگاه، نظیر میرزا ابوالقاسم قائم مقام، که بتوانند با بررسی و تحلیل شرایط موجود تصمیمات درستی اتخاذ کنند و فرماندهان نظامی کارآزموده‌ای که زمان و فرصت را از دست ندهند، به دولت انگلیس امکان داد که با استفاده از فرصت، ایران را از یک حق مسلم خود که عبارت از حق حاکمیت به هرات و قندهار بود، به زور پول، اعزام قشون به داخلهٔ افغانستان، کشتی‌های جنگی به خیج فارس و قطع رابطهٔ سیاسی، محروم کند.

"به موجب قرائن و شواهد بسیار که در دست است مک نیل ــ وزیر مختار انگلیس در ایران ــ از ابتدا در پیشنهاد میانجیگری بین محمدشاه و حاکم هرات سوء نیت داشته و درست برعکس آنچه به شاه گفته بود ــ که حاکم هرات را وادار به قبول شرایط ایران خواهد نمود ــ می‌خواست کامران میرزا را به مقاومت در برابر قشون ایران تحریک و تشجیع نماید و در ضمن با تلف کردن وقت برای مذاکره و عقب انداختن حملهٔ قشون ایران، فرصت کافی برای رساندن کمک به حاکم هرات فراهم آورد ... اعتبار این کمک‌ها از طرف مقامات مستعمراتی انگلیس در هند تأمین می‌شد."[۳]

---

[۱] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۲۸۲

[۲] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، نوشتهٔ محمود محمود، جلد اول، صفحهٔ ۳۷۱ - "دلسوزی و همکاری دولت تزاری روسیه با ایران در موضوع افغانستان جز یک نیرنگ سیاسی چیز دیگری نبود. دولت روسیه ضمن آغاز دست‌اندازی به نواحی مابین آرال و دریای خزر و حوضهٔ علیای جیخون یعنی خوارزم و خراسان شمالی، برای آنکه توجه دربار ایران را از امور آن نواحی حتی‌المقدور منحرف سازد، پیوسته محمدشاه را به تسخیر هرات و قلع و قمع حکام و امرای قندهار تحریص می‌نمود، تا بدینوسیله هم اسباب اشتغال و گرفتاری نیروی ایران را در افغانستان فراهم کند و هم راهی برای حمله به هندوستان باز نماید."

[۳] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۲۸۳

نظر به اینکه کوشش انگلیس‌ها برای قطع جنگ هرات به جایی نرسید، "مک نیل پس از دو ماه اقامت در اردوی ایران در اطراف هرات، سرانجام تصمیم گرفت با تهدید محمدشاه به قطع رابطهٔ سیاسی انگلستان با ایران و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران، اردوی ایران را در هرات ترک کند."

"در این میان، وقایع دیگری نیز اتفاق افتاد که بهانهٔ لازم را برای تهدید به قطع رابطه و اقدامات تلافی‌جویانه علیه ایران به انگلیس‌ها می‌داد. از جملهٔ این اتفاقات دستگیری نامه‌رسان سفارت انگلیس و باز کردن نامه‌های محرمانهٔ وزیر مختار و وابستهٔ نظامی سفارت انگلیس بود که توطئه‌های پنهانی انگلیسی‌ها را در جریان جنگ هرات برملا می‌کرد و دیگر جایی برای ادامهٔ نیرنگ‌های وزیر مختار انگلیس باقی نمی‌گذاشت.

به دنبال قطع رابطه با ایران، انگلستان به اقدامات نظامی پرداخته جزیرهٔ خارک را اشغال نمود و کشتی‌های جنگی انگلیس به بندر بوشهر حمله کردند و مردم تنگستان و سران تنگستانی و چاه کوتاهی با دلاوری‌ها و فداکاری‌های بی‌نظیر خود داوطلبانه به نبرد با نیروهای بیگانه پرداختند.

محمدشاه که از یک طرف با بی‌تدبیری و نادانی صدراعظم خود، و از سوی دیگر با خیانت و کارشکنی عوامل داخلی انگلیسی‌ها روبرو شده بود، و همچنین از کمک و مساعدت تزار روس خبری نبود، و خود نیز قدرت جنگ با انگلستان را نداشت، از تصرف هرات چشم پوشید و شرایط خفت بار پالمرستون را پذیرفت. پالمرستون در تذکاریهٔ خود "ترک محاصرهٔ هرات، واگذاردن ناحیهٔ غوریان ــ که در تصرف دولت ایران بود ــ به حاکم هرات کامران میرزا، پوزش رسمی از دولت انگلیس بابت گرفتار ساختن نامه‌رسان سفارتخانهٔ انگلیس، صدور فرمان شاهانه در مصونیت کامل همهٔ گماشتگان آن سفارت اعمّ از ایرانی و غیرایرانی و انتشار عمومی آن [خواندن آن در مسجد]"[1] را از ایران خواسته بود، محمدشاه به کلّیهٔ آن شریط گردن نهاد.

از سوی دیگر روسیه که به استناد عهدنامهٔ ترکمانچای در کلیهٔ نقاط بحرخزر برای خود حق آزادی عمل قائل بود، در دروهٔ سلطنت محمدشاه "به بهانهٔ تنبیه دزدان دریائی از شرارت ترکمانان، جزایر آشوراده را اشغال و آن را به یکی از پایگاه‌های دریائی خود مبدل ساخت. روس‌ها در سال ۱۲۶۲ هـ.ق. از محمدشاه خواستند که فرمانی مبنی بر اجازهٔ ورود کشتی‌های جنگی روسیه تا مرداب انزلی و لنگرانداختن در کنار سواحل آن صادر نماید. محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی ابتدا زیر بار نرفتند. ولی روس‌ها ادعا کردند که قرارداد ترکمانچای این حق را به

---

[1] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۲۹۹

آنها داده است که وارد مرداب انزلی شوند؛ اگر تاکنون وارد آنجا نشده‌اند به علت مشکلات فنی کشتی‌ها بوده و الان که آن نواقص رفع شده مجازند که بیایند. سرانجام حاجی میرزا آقاسی اجازه داد که کشتی‌های جنگی روس آزادانه به مرداب انزلی رفت و آمد کنند."

در مورد روابط ایران و عثمانی، عهدنامهٔ اول ارزنة الروم (ارضروم) اختلافات مزری دامنه‌دار ایران و عثمانی را حل نکرد. دولت عثمانی هنگام لشکرکشی محمدشاه به هرات، محمّره (خرمشهر فعلی) را اشغال کرد و در آنجا و کربلا کشتارهایی به راه انداخت. امّا این امر با وساطت ایران و انگلیس منجرّ به جنگ بین دو کشور نگردید و برای حل اختلافات کنفرانسی با شرکت هیئت‌های نمایندگی دو کشور و نمایندگان روس و انگلیس به عنوان واسطه (میانجیگر) تشکیل شد (۱۵ ربیع الثانی ۱۲۵۹هـ. / ۱۵ مه ۱۸۴۳م.).

مهمترین مسائل مورد اختلاف که در کنفرانس ارزتةالروم مطرح شد به شرح ذیل بود: "وضع نامشخص و گنگ مرز طولانی ایران و عثمانی از قلّهٔ آرارات تا مصبّ شط‌العرب ، که بیش از هفتصد میل بود ــ حالت مبهم سرزمین کردستان ــ مسئله ایلات مرزنشین از سرحدّ آذربایجان تا خوزستان و علاقهٔ سیاسی خاصّی که ایران و عثمانی نسبت به آنها داشتند و موضوع تبعیّت آنان که کدام رعیت ایران بودند و کدام رعیت عثمانی ــ قضیهٔ کوچاندن پاره‌یی از ایلات به قلمرو عثمانی ــ ییلاق و قشلاق ایلات مرزی که طی قرن‌ها به زندگی شبانی خو گرفته بودند و با مرزهای ساختگی انسان مرزنشین کاری نداشتند ــ مسئلهٔ زوّار ایرانی به عتبات و حاجیان مکّه و پیوند ناگسستنی ایرانیان شیعه نسبت به مقبره‌های امامان ــ وضع ایرانیان مقیم بین‌النّهرین که جمعیت بسیار زیاد آن دیار را تشکیل می‌دادند ــ تجارت ایران و عثمانی ــ و پناهندگان سیاسی ایرانی و عثمانی."[۱]

سرپرستی هیئت نمایندگی ایران را در کنفرانس ارزنةالروم میرزا تقی‌خان امیر نظام (امیرکبیر بعدی) به عهده داشت. این کنفرانس نخستین مجمع بین‌المللی بود که اختلاف‌های دیرینه ایران و عثمانی با شرکت مأموران میانجی انگلیس و روس در آن مورد گفتگو قرار گرفت. هیئت نمایندگی ایران انجام وظیفهٔ تاریخی مهّم و سنگینی را عهده‌دار شده بود که به پایمردی و کیاست و تدبیر میرزا تقی‌خان به خوبی انجام پذیرفت. نظر به اینکه هر روز داستان تازه‌ای رخ می‌داد و دردسر جدیدی ایجاد می‌گردید، کنفرانس بیش از چهارسال طول کشید (تا شانزدهم جمادی

---

[۱] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحهٔ ۶۷

الثانی ۱۲۶۳ / دوم ژوئن ۱۸۴۷). عهدنامه‌ای که در پایان کنفرانس به امضا رسید و عهدنامهٔ دوّم ارزنةالروم نامیده شد مکمّل عهدنامهٔ اول بود و به موجب این عهدنامه "دولت ایران از دعاوی خود بر سلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرفِ‌نظر کرد. در مقابل دولت عثمانی نیز حق حاکمیت ایران را بر مُحمِرّه و جزیرهٔ خضر (آبادان کنونی) و کنارهٔ چپ شط‌العرب و حق کشتیرانی این دولت را از مصبّ شط‌العرب تا نقطه‌ای که مرزهای ایران و عثمانی در این رودخانه به هم می‌پیوست، به رسمیت شاخت."و این برجسته‌ترین کامیابی میرزا تقی‌خان امیر نظام در ارزتةالروم بود. متأسفانه دولت ایران در پاسداری از حقوقی که در این عهدنامه به دست آورد بود، کوتاهی ورزید؛ به شرح ذیل:

محمدشاه عهدنامهٔ ارزتةالروم را پس از امضا در اختیار میرزا علی محمد خان[۱] شیرازی گذاشت تا آن را با دولت عثمانی مبادله کند. وی پس از انجام مأموریتی در پاریس در بازگشت بر سر راه خود در اسلانبول بود. در اسلامبول مأموران دولت عثمانی، با وساطت وزرای مختار دو دولت روس و انگلیس در صدد بر آمدند تغییراتی در موادّ قرارداد بدهند که حقوق ایران را پایمال می‌کرد. میرزا محمد علی پس از چانه‌زنی با دریافت دویست هزار قروش (چهارهزار تومان) رشوه حاضر شد، بر خلاف وظیفه و اختیاراتی که داشت، تغییراتی در عهدنامه بدهد. در تغییراتی که بدین ترتیب در عهدنامه به وجود آمد شهر محمّره به دولت عثمانی داده می‌شد و قسمتی از اراضی مرزی ایران نیز که از نقطهٔ مرزی (بطائه) شروع و تا نهرخین ختم می‌گردید به دولت عثمانی واگذار می‌گشت. با همین تغییرات، این نوکر سرسپرده، قسمتی از خاک میهن خود را با دریافت چهارهزار تومان رشوه به بیگانگان فروخت و تلاش‌های شبانه روزی رادمردی ایراندوست و ترقی‌خواه چون امیرکبیر را نقش بر آب ساخت.[۲]

دولت ایران این تغییرات را نپذیرفت و اختلافات تا انقراض امپراتوری عثمانی دوام یافت و سر انجام اختلافات مذکور به دست حکومت‌های جدید مشروطه در ایران و عثمانی حلّ گردید.

---

[۱] میرزا علی‌محمدخان شیرازی، همشیره زادهٔ میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی است. وی رسواترین وزیر محمدشاه و در گرفتن رشوه و حقوق و مستمری از بیگانگان پیشقدم دیگران بود. این شخص در تمام مدتی که خالویش از سفارت انگلیس ماهیانه یکهزار روپیه حقوق دریافت می‌داشت، او نیز مبلغی از بودجه حکومت هند مستمرّی می‌گرفت و علاوه بر این مقرّری برای هر خبر مهمی که به وزیر مختار انگلیس می‌رساند، جایزه دریافت می‌کرد. "حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۶۹ ــ با تغییراتی در جملات".

[۲] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۶۹ تا ۷۶ ــ به اختصار

دیدیم که محمدشاه چگونه در مورد هرات شرایط ننگین و ذلّت‌بار دولت انگلیس را با خفّت و خواری پذیرفت و عقب‌نشینی کرد. چرا که نظام و سیاست دفاعی هند از نظر انگلیس‌ها چنین بود: "همهٔ معابر اصلی و فرعی که دنیای خارج را به سرزمین هندوستان متّصل می‌ساخت، جزو حریم دفاعی آن به شمار می‌رفت. این حریم به یک معنی از انتهای مرز خشکی هند در هیمالیا شروع می‌گردید و به تنگهٔ خیبر می‌رسید. تمام آن منطقهٔ وسیع را می‌بایستی دولت‌های پوشالی فرا گیرند ــ دولت‌هائی که هرگاه وجود طبیعیِ خارج نداشته باشند باید مصنوعاً به وجود آیند."[۱]

"افغانستان اهمیت دفاعی و سیاسی خاصّ داشت از آنکه متّصل به خاک ایران و روس بود، و تنگهٔ خیبر در آن واقع شده ــ تنگه‌ای که مهمترین معابر تاریخی هجوم به هند به شمار می‌رفت. هدف سیاسی انگلیس در افغانستان تأسیس دولت پوشالی دست نشانده‌ای در کابل بود ..." "در نقشهٔ دفاعی افغانستان، هرات کلید تسخیر آن بود؛ پس می‌بایستی از خراسان منتزع گردد و با قندهار و کابل هیأت مجموع واحدی را بسازند و داخل حریم هندوستان قرار گیرند. جنگ ایران و انگلیس در ۵۴ـ۱۲۵۳ از پدیده‌های همان سیاست بود."[۲]

لکن سیاست استعماری انگلیس به همین جا بس نمی‌کرد، بلکه به زعم آن دولت کشورهای همجوار هندوستان از جمله ایران هر چه از نظر مدنی عقب افتاده‌تر و راه‌های آن دشوارتر و دولت‌هایشان گرفتارتر و ضعیف‌تر، خاطر دولت انگلیس آسوده تر، و امینت کشور ثروت‌خیز هند و بهره‌برداری انگلیس از آن بهتر تأمین می‌یافت.

چنان‌که شیل وزیر مختار انگلیس در ایران در گزارش خود به پالمرستون وزیر خارجه آن دولت می‌نویسد: "ویرانی و فقر و عقب‌ماندگی مشرق، عامل تحکیم قدرت انگلستان گردیده، یا به عبارت دیگر موجب گسترش سلطهٔ آن دولت گشته ... پس بهتر است ایران در حال خُمود[۳] اجتماعی و بی‌رمقی اقتصادی بماند، زیرا جهل و فقر و خرابی ضامن تسلّط انگلستان خواهد بود."[٤]

---

[۱] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحهٔ ۶۱۱

[۲] همان، صفحهٔ ۶۱۲

[۳] خُمود = پژمردگی، کاهلی.

[٤] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحهٔ ۴۲۰

در اجرای این سیاست به دنبال لشکرکشی محمدشاه به هرات، ایران عرصهٔ فعالیت‌های خرابکارانه و ناروای عمال انگلیس برای حفظ امنیت هندوستان شد تا دولت ایران مجال توجه به افغانستان را نداشته باشد. این سیاست در سراسر دورهٔ سلطنت محمدشاه و ناصرالدین‌شاه از طرف انگلستان تعقیب شد. عمال سفارت بریتانیا هر روز فتنه و آشوبی در نقطه‌ای از کشور ایران برپا می‌ساختند که اگر محرّک و مسبّب اصلی آنها را سیاست انگلیس ندانیم، لااقل باید قبول کنیم که در تقویت و توسعهٔ دامنهٔ این فتنه‌ها عمال انگلیس دخالت داشته‌اند. یکی از این صحنه‌ها که برای شاه و نیروی نظامی ایران دردسر بزرگی فراهم ساخت قیام آقاخان محلاتی رهبر فرقهٔ اسماعیلیه بود.

"ماجرای آقاخان محلاتی داستانی است شنیدنی که عنصر روحانیت و سیاست در آن به هم آمیخته. مقدمهٔ آن در ایران برپا گردید، و بساط آن در دستگاه استعماری انگلیس در سند و هند چیده شد و قوت گرفت."[1]

بدین شرح: "شاه خلیل‌خان رئیس فرقهٔ اسماعیلی بود ... وی به سال ۱۲۳۲هـ. به دست گروهی از اهل تعصب دینی کشته شد و پسرش سیّد محمد حسن الحسینی مشهور به "آقاخان" به ارث جانشین پدر گشت."

"فتحعلی شاه از او دلجوئی نمود، هدایا فرستاد، یکی از دخترانش را به زنی به او داد و بیست و سه هزار تومان پول نقد هم پرداخت. حکومت قم و محلّات را نیز به وی سپرد و در زمان صدارت قائم مقام به حکومت کرمان منصوب شد.

هنگامی که محمدشاه به هرات لشکر فرستاده بود، آقاخان در کرمان بنای سرکشی را گذاشت، ولی توفیقی نیافت و مورد بخشش قرار گرفت. از ۱۲۵۶هـ. روابط آقاخان با حاجی میرزا آقاسی به دشمنی گرائید"[2]، [و انگلیس‌ها که برای مشکل‌تراشی به دولت ایران به دنبال ایجاد فتنه و آشوب بودند] " آقاخان را تشویق به عصیان کرده سلطنت کرمان و بلوچستان را به او وعده دادند ... آقاخان به بهانهٔ زیارت مکّه خانوادهٔ خود را به عتبات فرستاد و خود پس از جمع‌آوری نیرو و جعل فرمان حکومت کرمان"[3] از محلات به سوی کرمان و بلوچستان عزیمت کرد و آنجا را مأمن و کانون طغیان خویش قرار داد. کار خود را با جعل فرمان‌هائی از جانب محمدشاه به

---

[1] همان، صفحهٔ ۲۵۵

[2] همان، صفحهٔ ۲۶۱

[3] دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صفحات ۱۴ تا ۱۶ به اختصار

افتخار خود آغاز نهاد. در اینجا نیز شکست خورد و به شهر بابک فرار نمود. امّا حکومت انگلیس در هند به یاری او برخاست. سعیدخان بلوچ را به کمکش فرستاده و برای تقویتش توپخانه و مهمات جنگی از راه قندهار و سیستان روانه ساخت.

در این دوران دولت انگلیس در کشمکش با امرای افغانستان بود که به قیام وزیر محمد اکبرخان پسر دلاور دوست‌محمدخان و قتل عام انگلیس‌ها انجامید. آقاخان که از ایران رانده شده بود به افغانستان رفت و به خدمتگزاری سیاست انگلیس سرفراز گردید. وی در بلوچستان به کمک حکومت انگلیسیِ هند اقداماتی به عمل آورد که به دست بلوچ‌ها در هم شکسته شد.

پس از فرار او به هند، ایران به موجب عهدنامهٔ ۱۸۱۴م. / ۱۲۲۹هـ. استرداد او را خواستار شد. امّا دولت انگلیس به عنوان اینکه "مشارالیه خدمت به دولت انگلیس کرده است" به قبول تقاضای ایران تن نداد و آقاخان در بمبئی به عزت و احترام نگهداری شد، تا در سال ۱۲۶۲ که وی را به تسخیر بلوچستان مأمور کردند. ولی نامه‌های تحریک‌آمیز او به امرای بلوچ کشف شد و حکومت هند به ناچار او را از بمبئی به کلکته کوچ داد.

به دنبال آن حکومت هند خواست با تمهید مقدمه‌ای، وسیلهٔ بازگشت آقاخان را به ایران فراهم نماید. لکن آقاخان شرط پیشنهادی دولت ایران را نپذیرفت. پس از مرگ محمدشاه آقاخان نامه‌ای به میرزا تقی‌خان امیرکبیر نوشت و اجازه بازگشت خواست. سفارت انگلیس نیز واسطه گردید، ولی امیر روی خوش نشان نداد و گفت این کسان خائن ملک و ملّتند و باید به عنوان "فراری" تسلیم دولت بشوند.

پس از کشته شدن امیر، آقاخان به تلاش بازگشت به ایران افتاد و با وجود هدایائی که تقدیم شاه و صدراعظم کرد، مراجعتش به ایران سر نگرفت.

با گذشت زمان دستگاه آقاخان در بمبئی نیرو گرفت. او و فرزندان خلفش از عوامل پیشرفت سیاست حکومت انگلیسی هند شدند و آقاخان محلاتی ثروت بیکران اندوخت.

"زمانی نهضت اسماعیلی نمایندهٔ یکی از بزرگترین جنبش‌های فکری جهان اسلامی بود. ــ حال پیشوائی آن را کسی به عهده داشت که از عالم روحانیت و فضیلت یکسره بیگانه بود. نامهٔ

زندگیش با سندسازی آغاز گشت، و به بیگانه‌پرستی انجام یافت ـ میراثی که برای اَحفادش[۱] به جای ماند."[۲]

قیام سالار در خراسان

شورش در خراسان که با قیام حسن‌خان سالار پسر اللهیارخان آصف‌الدوله آغاز گردید و تا عصر ناصرالدین‌شاه دوام یافت، توطئه‌ای بود که با نقشه و کمک انگلیس‌ها و به دست آصف‌الدوله و پسرش حسن‌خان برای تجزیهٔ خراسان و تشکیل دولتی جداگانه تحت فرمانرائی آصف‌الدوله طرح شده بود.[۳]

در دورهٔ صدارت حاجی میرزا آقاسی، آصف‌الدوله حکمران خراسان بود و حاجی برای اینکه از تحریکات وی، که به مسند صدارت علاقهٔ فراوان داشت، بکاهد او را با اختیار فراوان به خراسان فرستاده بود.

"مقارن فرمانروائی آصف‌الدوله در خراسان انگلیس‌ها دو هدف عمده داشتند:

۱. با گماردن عوامل خود در خراسان، هرات را از حملهٔ سپاهیان ایران مصون دارند تا از این راه خطراتِ متوجه مرز هندوستان را دفع کنند.
۲. با اعزام جاسوسان و عوامل خرابکار و اطلاعاتی به ترکستان، حوادث این منطقه را زیر نظر داشته باشند.

در قسمت اوّل با انتصاب آصف‌الدوله، انگلیس‌ها موفقیت‌های بسیاری به دست آوردند. سفارت انگلیس در تهران برای اینکه به هدف دوّم نیز نزدیک شود، به آصف‌الدوله پیشنهاد کرد تا به کمک عوامل آنها بشتابد. به همین جهت هر یک از عوامل اطلاعاتی انگلستان که به ترکستان فرستاده می‌شدند مورد حمایت و توجّه آصف‌الدوله قرار می‌گرفتند و وی به آنان کمک فراوان می‌کرد."[٤]

در اوایل سال ۱۲۶۲ هـ.ق آصف‌الدوله به بهانهٔ پیری و خستگی از ادارهٔ امور آن ناحیه امتناع ورزید و فقط تولیت آستان قدس رضوی را بر عهده گرفت و از آن پس فرزند جوان او حسن‌خان، مشهور به سالار، حکومت خراسان را عهده‌دار شد.

---

[۱] اَحفاد = نوادگان، یاران، خادمان.

[۲] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحات ۲۵۵ ـ ۲۶۱ به اختصار

[۳] بر گرفته از"سیاستگذاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، جلد دوم، صفحهٔ ۲۸"

[٤] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶

در آن موقع ترکمانان از شمال به حدود خراسان تجاوز می‌کردند. محمدشاه محمدحسین‌خان نردینی را مأمور قلع و قمع آنها کرد و حکمرانی ولایت شمالی خراسان را به او سپرد. سردار مزبور بر ترکمانان غالب آمد و بر اثر آن خدمت مورد عنایت خاصّ شاه قرار گرفت.

سالار فرزند اللهیارخان که از ترقی محمدحسین‌خان نردینی بر سر حسد آمده بود، با توطئه‌چینی سبب کشته شدن نردینی و کسانش گردید.

شاه دستور داد که مسبّبین این حادثه به تهران اعزام شوند، ولی آصف‌الدوله و فرزندش سالار با اعزام آنها مخالفت ورزیدند. سرانجام به دستور شاه آصف‌الدوله به تهران رفت و از آنجا به عتبات تبعید شد.

حسن‌خان سالار پس از تبعید پدرش، علیه حکومت مرکزی قیام کرد. نظر به اینکه آصف‌الدوله و تمام افراد خاندان او از سرسپردگان و عوامل وفادارانگلیس‌ها بودند و حسن‌خان سالار در خراسان به سود آنها و در جهت اجرای خواست‌هایشان عمل می‌کرد، نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران به حمایت و تقویت او برخاستند و این شورش تا دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه دوام یافت.

باب و بابیگری

این واقعه در کتاب‌های تاریخی ایران غالباً تحت عنوان "فتنهٔ باب" و در ردیف قیام آقاخان محلاتی و قیام حسن‌خان سالار و حرکتی ناشی از تحریکات بیگانگان برای تضعیف دولت ایران نام برده شده است، امّا این برداشت درست نیست. چرا که این شیوهٔ تحلیلِ وقایع، یکسره نادیده گرفتن شرایط محیطی است که سبب پیدایش چنین فرقه‌ای گردیده و قضاوتی است ناشی از تعصّب خشک مذهبی.

"از دیدگاه مردمِ آزاد اندیشی که خود را از تعصّبات آزاد ساخته‌اند، ساختگی بودن یا نبودن مذاهب و حتی ادیان معنی درستی ندارد. آنچه در تفکر تاریخی با معنی می‌باشد نقد ادیان و مذاهب و فرقه‌هاست و در عالم دانش و اندیشه و سنجش آنها در رابطه با اجتماع و تأثیری که در تاریخ گذارده‌اند."

"در بررسی بابیّه اگر طالب واقع‌بینی هستیم باید سه مسأله را از یکدیگر تفکیک سازیم وگرنه به راه خطا می‌افتیم. در واقع این سه مسأله از هم جدا شده‌اند: اصول عقاید باب، جنبهٔ شورشیِ بابیّت در آغاز ظهور آن، و تحوّل آن از نظر انشعاب مذهبی و آثار سیاسی که از آن پدید آمد. به

عبارت دیگر آئینی که باب آورد با روشی که سران اوّلیهٔ آن فرقه پیش گرفتند و آنچه بعد تحقق پذیرفته، درعین همبستگیِ ظاهری، در معنی از هم جدا هستند."

"اصول بابیّت از نظر سیر اندیشهٔ فلسفی و دینی معجونی است از عقاید تشیع وعرفان ایرانی و آرای حکمای اسلامی و یونانی که در آثار پیشینیان و فرقه‌های مختلف دینی از اوایل اسلام تازمان نقطویان[۱] آمده‌اند. در تحلیل کلی باید گفت پیدایش پی در پی فرقه‌های گوناگون در ایران در سیر یکهزار سال تاریخ اسلامی، نمایندهٔ عصیان فکری جامعهٔ ایرانی بود علیه جمود احکام دینی که گاه به ابطال شریعت و نفی نبوّت و حتّی انکار ربانیّت می‌رسید. میراث فکری نقطویان که سرکوب تعصّب صفویان گشتند، به شیخ احمد اَحسائی رسید که مؤسس فرقهٔ شیخیه است؛ و او خود را "باب" یا واسطهٔ امام دوازدهم می‌شمرد."[۲]

مکتب شیخیه که به همّت شیخ احمد احسائی پایه‌گذاری شد، در عین دلبستگی به اصول تشیّع و سعی دربالا بردن مقام ائمّه، می‌کوشید برای پاره‌ای از عقاید مسلمین نظیر معراج و معاد و غیره محمل عقلی و منطقی پیدا کند.

شیعهٔ امامیه اصول دین[۳] را مرکّب از پنج اصل می‌داند: توحید، عدل، نبوّت، امامت و معاد. شیخیّه آن را مرکب از چهار اصل می‌داند: توحید، نبوّت، امامت و اعتقاد به "شیعهٔ کامل" یا "رُکن رابع".[٤] "شیعهٔ کامل" در غیبت امام دوازدهم جانشین و باب اوست ... به نظر این فرقه

---

[۱] "نقطویان یا پسیخانیان نامی است که بر پیروان محمود پسیخانی گیلانی نهاده‌اند (۸۰۰هـ.ق) ... در قرن دهم عده‌ای پیرو این عقیده بوده‌اند، و شاهان صفوی آنان را برانداختند. علت تسمیهٔ پیروان این مذهب به نقطوی آنست که محمود پسیخانی آفرینش و مبدأ همه چیز را خاک می‌داند، و آن را نقطه می‌خواند. نقطویان به رستاخیز و بهشت و دوزخ و جهان پس از مرگ معتقد نبودند و انسان کامل را می‌پرستیدند و به تناسخ اعتقاد داشتند." فرهنگ معین

[۲] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحهٔ ۴۲

[۳] آنچه شیعهٔ امامیّه آن را "اصول دین" می‌خواند، در حقیقت "اصول مذهب شیعه امامیه" است، نه اصول دین اسلام. چرا که اهل تسنّن که اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند، سه اصلِ توحید، نبوّت و معاد را "اصول دین" می‌شمارند.

[٤] "شیخ احمد احسائی در عهد فتحعلی‌شاه قاجار بر این نکته احتجاج کرد که اصل غیبت نمی‌تواند مانع استمرار فیض و باعث محرومیت جماعت از آن باشد، و اگر چه امام غایب است لکن مسلماً باید مسیری برای ادامهٔ رسیدن فیض امامت وجود داشته باشد. او این راه را در وجود کسی جست که "رکن رابع" نام گرفت. "رابع" از آن جهت که پس از سه رکن دیگر واجد کاریزما* قرار می‌گرفت؛ یعنی بعد از خداوند، پیامبر، و امام ــ این "رکن

امام دوازدهم باید با مؤمنین رابطهٔ خود را محفوظ دارد و این کار نیز تنها از طریق "شیعهٔ کامل" ممکن است که سِمَتِ بابیّت و واسطگی بین امام زمان و مؤمنین را دارد. لذا "شیعهٔ کامل" که در مورد شیخ احمد احسائی و حاج سیّد کاظم رشتی و حاج محمد کریم‌خان کرمانی، سران شیخیّه گفته شده است، یعنی در واقع نایب و باب امام غایب.

شیخی‌ها می‌گویند: امام دوازدهم "با پیکر جسمانی خود زنده نیست، بل با جوهر روحانی به سر می‌برد و این روح می‌تواند کالبدهای مختلف برای خویش برگزیند و به کمک این کالبدها زندگی خویش را ادامه دهد. این سخن تکرار نظریهٔ حلول و تناسخ است که بسیاری از نهضت‌های اجتماعی ما در آغاز اسلام بدان مجهّز بوده‌اند".[۱]

این که گوهر امام زمانی می‌تواند در کالبدهای مختلف ظاهر شود، راه دعوی مهدیگری یا امام زمانی را به روی هر کس باز می‌داشت.

شیخیّه می‌گوید، اگر بخواهیم صفت "عدل" را در اصول دین ذکر کنیم، باید همهٔ صفات ثبوتیّه خدا[۲] را در اصول دین وارد سازیم، چرا که عدل از صفات ثبوتیّه است.

نظر شیخیه در مورد معراج پیغمبر این است که تنها روان پیغمبر به آسمان‌ها رفته نه جسمش. به گفتهٔ ملا محمدتقی قزوینی بَرَغانی عموی طاهره قُرةالعین[۳] که شیخ احمد احسائی را تکفیر کرد، "شیخ معتقد به یک "عنصر هورقلیائی"[٤] است که به قول خود شیخ در بدن آدمی وجود دارد مانند شیشه در سنگ و همانا این عنصر لطیف است که در روز معاد رستاخیز می‌کند و نه بدن عنصری، [یعنی در روز معاد انسان‌ها نه با قالب جسمانی، بل با قالب روحانی رستاخیز

رابع" در واقع کسی بود که فیض کاریزما را از ناحیهٔ مقدّسهٔ امام غایب دریافت می‌داشت و به لحاظ آن می‌توانست مدعی مشروعیت رهبری جامعهٔ شیعه باشد ..." ــ جامعه شانسی سیاسی تشیع اثنا عشری، دکتر اسماعیل نوری علاء، چاپ اول تهران ۱۳۵۷

*کاریزما = دارا بودن شایستگی و مشروعیت رهبری از منشأ الهی ــ توانائی خاصّ برای جذب و نفوذ در مردم با اتّکاء به شخصیت خود.

[۱] برخی بررسی‌ها در بارهٔ جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶

[۲] "صفات ثبوتیّه" یعنی صفاتی که حق تعالی ذاتاً داراست؛ مانند: قادر، عالم، ازلی...

[۳] در بارهٔ طاهره قرةالعین بعداً صحبت خواهد شد.

[٤] هور قلیائی یعنی عنصر روحانی و غیر مادّی.

می‌کنند]، و پیغمبر نیز با همین پیکر هورقلیائی به معراج رفته و مهدی موعود با همین پیکر هورقلیائی است که تا کنون زندگی می‌کند."[۱]

شیخی‌ها نسبت به قرآن هم می‌گویند که شاید بعضی از قسمت‌های قرآن از طرف جبرئیل آورده نشده و حضرت رسول شخصاً آنها را تدوین کرده باشد.

شیخی‌ها قایل به تساوی زن و مرد هستند و می‌گویند، استعداد زن کمتر از مرد نیست و نباید او را از امور اجتماعی محروم کرد. تعدّد زوجات را نیز کار بدی می‌دانند.

پس از فوت شیخ احمد احسائی ــ که مورد تکفیر علماء نجف و کربلا قرار گرفت ــ حاج سید کاظم رشتی جانشین او و سازمانده واقعی شیخیّه گردید. پس از درگذشت سید کاظم رشتی دو نفر مدعی جانشینی او شدند: حاج محمد کریم‌خان کرمانی در کرمان و میرزا شفیع مجتهد در تبریز. این دو نفر دانشمندترین شاگردان سید کاظم رشتی بودند.

حاج محمد کریم‌خان کرمانی یک روحانی مترقی و روشن بین بود. در کتابی به نام "ناصریّه" که در بمبئی چاپ شد، در بارهٔ اصلاح کشور و تجدّد خواهی مطالب جالبی نوشت. وی قبل از سیّد جمال الدین اسدآبادی و شیخ هادی نجم‌آبادی به مردم آموخت که چگونه متجدّد و اصلاح‌طلب باشند. کتاب "ناصریّه" از قدیمی‌ترین کتاب‌هایی است که دربارهٔ بیداری ایرانیان نوشته شده است. امّا "با تمام فضائلی که کریم‌خان داشت، وی نتوانست به اختلافات مذهب جدید پایان دهد و سرانجام در مقابل دشمنان چاره‌یی جز انزوا و کناره‌گیری ندید."[۲]

در واقع عقاید شیخیه مرحلهٔ مترقّی آئین تشیع بود و شیخیان نمایندهٔ جناح روشنفکر شیعیان. و "همین جنبهٔ تجددخواهی، در واقع عکس‌العمل ارباب نسبتاً روشنفکر دین بود علیه تعصّب و تاریکی که دستگاه روحانی را یکسره فراگرفته. پس شگفت نیست که بزرگان شیخیان و بابیان از میان عالمان دین برخاسته باشند."

در همان ایامی که حاج محمد کریم‌خان کرمانی و میرزا شفیع مجتهد عده‌ای را دور خود جمع کرده و داعیهٔ رهبری داشتند، سیدعلی محمد شیرازی که جوانی بیست و چند ساله بود و پایهٔ علمی کافی نداشت، در شیراز خود را "باب" امام زمان خواند و همان اندیشهٔ شیخیه و اعتقاد داشتن به وجود "باب" را اساس دعوی خود قرار داد.

---

[۱] فروپاشی نظام سنّتی و زایش سرمایه در ایران، احسان طبری، صفحهٔ ۶۵

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۹، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۴۹۲

ادعای میرزاعلی محمد شیرازی که وی "باب" و واسطهٔ بین امام غایب و شیعیان است، از نظر شیخیه چندان تازگی و غرابت نداشت. ولی طولی نکشید که وی از این درجه قدم بالاتر نهاده ادعا نمود که وی همان قائم موعود و مهدی منتظر است و لقب "باب" را به یکی از پیروان خود، ملاحسن بشرویه‌ای داد. به عقیدهٔ پیروان او میرزاعلی محمد مؤسس یک دورهٔ نبوت جدید بود و کتاب جدیدی آورده موسوم به "بیان" که ناسخ قرآن است.

"باب کوشیده است تا مذهب خویش را با مقتضای روزگار و مذاق زمانه سازگار سازد و حتی از ضرورت بسط پست و تلگراف و یکسان کردن پول و ایجاد طرق و تأسیس مطابع سخن گفته است ... به گفتهٔ او پاسداران قوانین و شرایع کهن ... یا "پیشوایان دین و دولت" منشاء همهٔ ستم‌ها، لذا همهٔ رنج‌ها هستند."[۱]

گذشته از زمینه سازی‌های فکری و عقیدتی توسط رهبران شیخیّه "وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در آن دوره طوری بود که مردم برای بهبود بخشیدن به زندگی در هم و آشفتهٔ خود و رها شدن از چنگال شاه و حکّام و فئودال‌های خون‌آشام، همواره در انتظار پیشوا و رهبری بودند. در عهد فتحعلی‌شاه و جانشینان او، ایران در زیر نفوذ شدید دُوَل استعماری بود و زمامداران مملکت کمترین توجهی به حقوق و آزادی‌های سیاسی مردم نداشتند و ظلم و ستمگری و تبعیض و حق‌کشی، شیوهٔ عموم رجال و حکام و فرمانروایان ایران بود. زمامداران روسیهٔ تزاری و انگلستان هر دو در ایران اعمالِ زور می‌کردند و هر روز به عنوانی قطعه‌یی از خاک ایران را تصرّف می‌کردند و سلاطین و رجال خیانتکار ایران به جای آن که از مردم استمداد جویند و در راه بیداری و هوشیاری خلق و اصلاح ارتش ایران بکوشند و با سلاح علم و دانش به جنگ با استعمار برخیزند، هر روز بر میزان فشارهای سیاسی و اقتصادی می‌افزودند و بیش از پیش مردم را ناراضی می‌کردند."[۲]

در این شرایط انتظار دائمی مهدی آخر زمان که از معتقدات مهم شیعه است، جامعهٔ ستمدیده را روحاً برای قبول دعوی مهدویت از جانب کسی که علیه ستمکار و ستم برخیزد مستعدّ می‌ساخت. تعلیمات شیخیّه مسأله ظهور صاحب‌الامر را نزدیک جلوه می‌داد و تصوّر آنکه آخرالزمان رسیده است و امام ظاهر خواهد شد، افکار را تصرف کرده بود.

---

[۱] برخی بررسی‌ها در بارهٔ جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، صفحهٔ ۳۸۷

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۹، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۴۹۳

به گفتهٔ احمد کسروی: "تا پیش از جنبش مشروطه در ایران یگانه امیدگاه مردم امام ناپیدا بود، و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش آن امام نمی‌دانستند. هر روز سه بار در پشت سر نمازها "السلام علیک یا صاحب الزمان" خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با ندبه و زاری طلبیدندی."[۱]

"هنگامی که سید علی محمد دعوی آشکار ساخت و ادعای بابیت امام کرد، نوجوانی ۲۴ ساله بود. هنگامی که مدعی مهدویت شد و سپس قدم فراتر نهاد و خود را قائم‌الزمان دانست، جوانی ۲۷ ساله. و هنگامی که در میدان تبریز تیرباران شد تنها سی سال از عمرش می‌گذشت.

مسلماً وی جوانی مستعد و جسور و مغرور بود که توانست نه تنها در آغاز شباب به دعاوی خطرناکی برخیزد، بلکه کسانی را به خویش سخت ارادتمند سازد و به پیروی از خویش وادارد."[۲]

"اگر بابیّت در جهت مترقی آن نمو می‌یافت، می‌توانست در سست کردن زنجیرهای خرافات دینی، سبک کردن تکالیف سخت مذهبی، کاستن فشار روحانیت، برانداختن فساد دستگاه روحانی، و معطوف داشتن تعالیم دینی به بهبود زندگی دنیائی ــ عامل مؤثری گردد. امّا این مستلزم آن بود که به صورت جنبش اصلاح دین (مانند پروتستانیسم) ظهور یافته باشد. ولی چنین نبود. فرقهٔ تازه‌ای بود ساختهٔ عقاید کهنهٔ گذشتگان و کتاب جدیدشان مشحون از خرافات پیشینیان."[۳]

پیروان "باب" در اواخر سلطنت محمدشاه دست به قیام مسلحانه زدند که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت. محمدشاه در سال ۱۲۶۴ وفات یافت، در حالی که نفوذ و تسلط روس‌ها و انگلیسی‌ها در ایران، پس از کشته شدن قائم مقام تشدید شده بود. به فرمان محمدشاه روس‌ها و انگلیس‌ها اجازه یافتند از نظر تجارت و حضور نمایندگان سیاسی آنها در شهرهای ایران از امتیازات یکسانی برخوردار شوند. همچنین انگلیس‌ها توانستند به بهانهٔ جلوگیری از برده‌فروشی، موافقت شاه را در اواخر عمرش جهت ورود کشتی‌های خود به خیج فارس جلب کنند. این کار تحت عنوان فریبندهٔ بشردوستی و خدمت به عالم انسانیت انجام پذیرفت، امّا وسیلهٔ مهمی شد برای بسط نفوذ انگلیس در خلیج فارس.

---

[۱] بهائی گری، احمد کسروی، صفحات ۱۱ و ۱۲

[۲] برخی بررسی‌ها در بارهٔ جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، صفحهٔ ۳۸

[۳] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحهٔ ۴۴۳

بدین ترتیب هر کدام از این دو دولت دارای منطقهٔ نفوذی شدند. انگلستان ایرانِ جنوبی را سهم خود می‌شمرد و روسیه شمال ایران را، و اکثر شاهزادگان، وزیران، بازرگانان و روحانیان نیز برای به دست آوردن مال و مقام به زیر حمایت آنها می‌رفتند؛ ظاهراً این سرسپردگی در میان وزیران و روحانیان بیشتر به سوی انگلیس‌ها بود.

اما حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم محمدشاه، "طیّ مدت صدارت خویش به قدری ثروت و مکنت بر هم زد که می‌گویند در روزهای آخر حیات محمدشاه قاجار بالغ بر ۱۴۳۸ آبادی داشت.

این ثروت به قدری هنگفت بود که سبب سوء ظنّ و نارضایتی فوق‌العاده در بین اطرافیان شاه شد. او در موقعی که محمدشاه دربستر مرگ بود چون می‌دید که به شدت مورد سوء ظنّ واقع شده است در حرم عبدالعظیم متحصّن شد و تمام ثروت خود را نیز از روی ناچاری به نام شاه کرد و در خواست او این بود که به او فقط اجازه بدهند از این جا خارج بشود و دنبال کار خود برود."[۱] او حتی جرات نکرد که در مراسم تکفین شاه حاضر شود."[۲]

"حاجی میرزا آقاسی بعد از پناه جستن در زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم نامه‌هایی برای سفارتخانه‌های خارجی در تهران نوشته که یکی از جالب‌ترین آنها نامه‌ای است به مسیو کلمباری (Colombari) دبیر سفارت فرانسه، به شرح ذیل: "اوّلاً من رعیت دولت فخیمهٔ روسیّه هستم و ثانیا در دولت علیّهٔ ایران نوکر و صاحب مواجب و وظیفه نبودم. اخلاصی به سلطان مبرور مغفورطاب ثراه داشتم و ایشان با زورِ التفات و مرحمت مرا نگاه داشتند. معروف جمیع دولت‌ها بودم و خدمت سلطان جدید را اختیار نکرده بودم که بی‌جهت اموال مرا تاراج کردند و محتاج نان یکشبه گردیدم."[۳] وی می‌گوید: تَفضیح[٤] او "سبب بدنامی دولت فخیمهٔ روسیه است که رعیت صاحب نشان حمایل بزرگِ او را بی‌جهت ضایع کرده‌اند."[۵]

نظر به اینکه به سبب بدبینی مردم و دولتیان نه فقط ادامه کار برای وی میسّر نبود، بلکه خطر جانی هم برایش وجود داشت، از اینرو وزیر مختار روس دالگورکی و کاردار سفارت انگلیس

---

[۱] آشنایی با تاریخ ایران، دکترعبدالحسین زرین کوب، صفحهٔ ۳۳۴

[۲] میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، صفحهٔ ۸۵

[۳] هفت پادشاه، محمود طلوعی، صفحهٔ ۳۴۸ به نقل از اسناد ملی فرانسه

[٤] تَفضیح = رسوا کردن.

[۵] همان، صفحهٔ ۳۴۹

کلنل فرانت نامه‌ای به شرح ذیل به ملکه مادر می‌نویسند: "بدین وسیله اینجانبان حضور اعلیحضرت ملکه مادر معروض می‌داریم که در بارهٔ حاجی میرزا آقاسی لازم و مقتضی است تمام اعیان و رجال کشور و دربار ایران کتباً متعهد شوند که آنها حق این نخواهند داشت که هیچ‌گونه آزار بدنی به مشارالیه برسانند، زیرا بطوری که ما شنیده‌ایم دیروز عده‌یی از سران قوم نزد حاجی رفته به او فحش زیادی داده‌اند و اسب او را نیز برده‌اند.

نظر به مراتب فوق اولاً باید دستوری صادر شود که اسب او را پس بدهند. در ثانی تمام رجال و اعیان کشور و رؤسای ایلات با مُهر و امضا پشت همین نامه ملتزم شوند که هرگز نباید در صدد سوء قصد به جان حاجی بر آیند.

حاجی میرزا آقاسی تا ورود ناصرالدین‌شاه به پایتخت تحت حمایت دولتین روس و انگلیس قرار گرفته است. این مطلب باید به اطلاع عموم برسد و هیچ کس نباید در صدد تعرض به وی برآید زیرا هر کس که قصد آزار و اذیّت او را داشته باشد، و هر شخصی که در صدد سوء قصد به جان وی براید در مقابل دولتین علّیتین انگلستان و روسیه مجرم و مسئول شناخته خواهد شد."

امضا: پرنس دالگورکی، وزیر مختار روس ــ کلنل فرانت، کاردار سفارت انگلیس[۱]

چنین بود حیثیت و اعتبار حکومت ناشایست و بی‌لیاقتی که "حاجی آدمی را به جانشینی میرزا ابوالقاسم قائم مقام برگزید. آدمی که [پس از سیزده سال و اندی صدارت در ایران] بی‌پروا گفت: "نه رعیت ایران بودم، و نه سرخط داده بودم که پیوسته خدمتگزار ایران باشم."در طریقت حاجی آن مایهٔ "بدنامی" نیست، بلکه آبروی دولت فخیمهٔ روس بر باد رفته که "رعیت صاحب نشان حمایل بزرگ" او را رسوا ساخته‌اند."[۲]

این حاجی پس از رسیدن ناصرالدین‌شاه به تهران، به کربلا تبعید شد.

---

[۱] همان، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۵۲ به نقل از مجموعهٔ اسناد رسمی انگلیس

[۲] مقالات تاریخی، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۶۸

ناصرالدین‌شاه

ناصرالدین‌شاه ۱۲۶۴ ـ ۱۳۱۳ هـ.ق

هنگام مرگ محمدشاه، ناصرالدین میرزا ولیعهد که ۱۶ سال داشت در تبریز بود و چون در تهران بزرگان و درباریان حاضر به اطاعت از حاجی میرزا آقاسی نبودند، و حاجی از ترس جان به شاه عبدالعظیم پناه برده بود، لذا تا رسیدن شاه جدید به تهران، ملکهٔ مادر، مهدعلیا، ادارهٔ امور مملکت را به عهده گرفت. به نوشتهٔ واتسن دیپلمات انگلیسی در ایران: "هنوز محمدشاه لحظهٔ واپسین عمر را درست به پایان نرسانیده بود که عدهٔ زیادی از درباریان بانفوذ او شبانه از درون کوچه‌ها و باغ‌های تجریش به سفارت انگلیس شتافتند. این عدهٔ درباری با مشورت وزیر مختار انگلیس، شورایی تشکیل دادند که تا ورود شاه به ادارهٔ امور بپردازند، رئیس شورا ملکه مادر بود.

این عده ضمن ابراز اطاعت محض نسبت به سلطان جدید همگی یکدل و یک‌جهت اعلام داشتند که زمامداری حاجی میرزا آقاسی را دیگر تحمل نخواهند کرد و حتی اگر به زور متوسّل شوند. و چون کاردار سفارت انگلیس به حضرات اطلاع داده بود که در آن وضع و حال غیرعادی در همه کارها با هماهنگی نمایندگی سیاسی روس اقدام می‌کرده، روز بعد این عده با پرنس دالگورکی وزیر مختار روس نیز به مشاوره پرداختند."[۱]

در این باره کلنل فرانت کاردار سفارت انگلیس در تهران می‌نویسد: پس از مراجعت از ییلاق به شهر تهران، "بلافاصله از دو نفر از مجتهدین و بعضی اشخاص ذی‌نفوذ دیدن نموده و به آنها تأکید کردم که دولت انگلیس و روسیّه در پشتیبانی از سلطنت ناصرالدین‌شاه با هم به توافق رسیده‌اند و هم اکنون هر دو کشور ما سلطنت ایشان را به رسمیت شناخته‌ایم و به آنها گفتم باید اغراض شخصی را کنار گذاشته و همه بالاتّفاق سعی نمایند تا ورود شاه امنیّت را در شهر برقرار نمایند. آنها هم نسبت به دولت پادشاهی [انگلستان] ابراز احساسات پرشوری کردند و با سیاست انگلستان هماهنگ می‌باشند ..."[۲]

کلنل فرانت دربارهٔ ملاقاتش با ملکه مادر می‌نویسد: "ایشان مراتب قدردانی و سپاسگزاری خود را نسبت به دولت پادشاهی انگلستان در مورد پشتیبانی از پسر خود ابراز داشتند و در ضمن خاطر نشان ساختند که مشارالیها متولیاً در مغز شاه جوان تلقین خواهند نمود که به توصیه‌ها و

---

[۱] تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه، نوشتهٔ گرانت واتس، ترجمهٔ وحید مازندرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۴۸، صفحات ۳۳۲ تا ۳۳۴ به اختصار

[۲] هفت پادشاه، محمود طلوعی، جلد اول، صفحهٔ ۳۵۴

راهنمائی‌های دولت انگلستان توجه دائم داشته باشند و نیز لزوم تجدید روابط دوستانهٔ قدیمی با انگلستان را، که در اثر سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی به سردی گرائیده بود، به شاه جوان تذکر خواهند داد. اعلیحضرت از من تقاضا و استدعا نمود که همواره آزادانه با او در تماسّ باشم و هرگونه نظری که برای شاه مفید باشد ابراز نمایم."[۱]

ناصرالدین‌شاه در تبریز به تخت سلطنت نشست و با تدبیر و کاردانی میرزا تقی‌خان امیر نظام، که پیشکار او بود، با لشکری آراسته و به همراهی سفیران روس و انگلیس که به تبریز رفته بودند، به سوی تهران رهسپار شد. این پادشاه قاجار هم مخارج سفر به تهران را از بازرگانان تبریز قرض گرفت.

در بین راه به میرزا تقی‌خان خبر رسید که میرزا آقاخان نوری، وزیر لشکر سابق که محمدشاه او را به کاشان تبعید کرده بود، بی‌اجازه از تبعیدگاه خارج شده و به تهران آمده است. میرزا تقی‌خان "دستخطّی از جانب شاه به میرزا آقاخان نوشت که چون دولت او را به کاشان فرستاده بود و دولت هم او را نخواسته باید مجدداً به آنجا معاودت نماید و از قرار حکم مجدّد رفتار کند.

چون [میرزا آقاخان] از مضمون حکم محکم مُخبَر [آگاه] و مستحضر گردید از کارگزاران دولت انگلیس حمایت طلبید."[۲]

در این باره شیل (Sheil) وزیر مختار انگلیس در ایران در گزارش خود به پالمرستون وزیر خارجهٔ انگلستان چنین می‌نویسد: "میرزا آقاخان همان کسی است که در زمان محمدشاه بر اثر حرف‌های ناشایسته‌ای که از او شنیده شد و اختلاس و دستبردی که به مال دیوان زده بود، به چوبش بستند و به کاشان تبعیدش کردند. پیش از جلوس ناصرالدین‌شاه از کاشان فرار کرد، و آمد در نزدیکی تهران بست نشست.

سرهنگ فرانت به مهدعلیا که در آن زمان همه کاره بود، سفارش نمود که از وجود او در امور کشور استفاده نماید و اجازه دهد به سرای مهدعلیا وارد گردد. مادر شاه در پاسخ کتبی خود گفت که؛ حرمت میرزا آقاخان را نگاه خواهد داشت. پس از آن از تحصّن بیرون آمد و یکسره به این سفارتخانه آمد؛ از اینجا همراه یکی از کارکنان سفارت به خانهٔ مهدعلیا رفت. فرانت نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه نگاشت و شفاعت او را نمود. شاه نیز برای خاطر کاردار سفارت ما

---

[۱] هفت پادشاه، محمود طلوعی، جلد اول، صفحهٔ ۳۵۴

[۲] میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳، صفحهٔ ۱۰۰

او را عفو کرد. مهدعلیا نیز اطمینان کتبی سپرد که میرزا آقاخان از هر جهت ایمن خواهد زیست. از این تاریخ به بعد میرزا آقاخان تحت حمایت سفارت انگلیس می‌باشد، و این حقیقت را همهٔ شهر می‌دانند."[۱]

پاسخ مهدعلیا به فرانت از این قرار است:

"جناب قولونل فرانت،

بنا بر شفاعت سفارت بهیهٔ انگلیس و خواهش شخص شما، امر و مقرّر داشتیم که میرزا آقاخان نوری تا ورود اعلیحضرت شهریاری به دارالخلافه در این دولت‌سرا (خانهٔ مهدعلیا) بماند.

جان و مال و خانواده و عزت او تحت حمایت ماست و از هر تعرضی مصون است. باید اطمینان داشته، از هرجهت آسوده‌خاطر باشد. پس از ورود اعلیحضرت همایونی به موجب شفاعت شما البتّه قبلهٔ عالم او را مورد عنایت قرار خواهند داد."[۲]

"مجموع آن کیفیّات یعنی حمایت مادر شاه و سفارت انگلیس و عفو شاه علت شد که میرزا تقی‌خان نیز از تبعید میرزا آقاخان گذشت، بلکه او را بخشید. از آن به بعد میرزا آقاخان در زمرهٔ درباریان در آمد و یکی از عمال شناخته انگلیس در دولت بود. البته هیچگاه امیر به او اعتماد نداشت و به او کار مهمی نگماشت."[۳]

جالب اینکه همین سفیر انگلیس که به وزیر خارجهٔ دولت متبوع خود می‌نویسد: "هرگاه میرزا آقاخان از طرف دولت دستگیر گردد "ضربهٔ سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد ... پس هر آینه چنان امری اتفاق افتد بنابر وظیفهٔ خود به حمایت میرزا آقاخان برخواهم‌خاست ... و در این باره از هیچ اقدامی قصور نخواهم ورزید ..."[٤]، وی عامل سرسپردهٔ خود را چنین معرفی می‌کند: میرزا آقاخان "دامنش ملوّث به پول‌پرستی است و

---

[۱] همان، صفحهٔ ۶۹۷

[۲] همانجا

[۳] همان، صفحهٔ ۶۹۸، علی‌اصغر شمیم می‌نویسد: "ناصرالدین‌شاه میرزا آقاخان را به معاونت امیرکبیر منصوب و او را به اعتمادالدوله ملقّب گردانید." ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، صفحهٔ ۱۵۴

[٤] همان، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۶۹۸

مطلقاً در قید آن نیست که از چه راهی به دست آورد." وی "آدم ناقلا و نیرنگ‌سازی است ... بعلاوه مردیست به نهایت خودفروش."[۱]

امّا میرزا آقاخان نوری کی بود؟ "نصراللّه‌خان نوری، معروف به میرزا آقاخان نوری که در دوران سلطنت محمدشاه سِمَت وزیر جنگ را داشت، یکی از سرسپردگان دولت انگلیس بود که در مدت کوتاهی جزء عمّال انگلیس‌ها در ایران در آمد و حتی تابعیت انگلستان را پذیرفت."

به نوشتهٔ خان ملک ساسانی و اسماعیل رائین، "در ایّامی که محمدشاه ناخوش و علیل بود، میرزا آقاخان با جهان خانم مهدعلیا [زن محمدشاه] روابط سرّی پیدا نمود و واسطهٔ بین او و سفارت انگلیس شد. ولی حاجی میرزا آقاسی صدراعظم، وقتی از روابط میرزا آقاخان با مهدعلیا مطلع شد، برای اینکه اسرار فاش نگردد، قفل سکوت بر دهان زد و به اطرافیان خویش نیز دستور داد که به هیچ وجه از آنچه می‌بینند و می‌شنوند مطلبی در جائی بازگو نکنند.

رابطهٔ مهدعلیا با میرزا آقاخان نوری به تدریج به آنجا کشیده می‌شود که هر چه در اندرون شاه می‌گذشته او به میرزا آقاخان اطلاع می‌داده و میرزا نیز ماجرا را به اطلاع سفارت انگلیس می‌رسانیده است. همچنین میرزا آقاخان آنچه را می‌خواست به اطلاع شاه برساند، به مهدعلیا تلقین می‌کرد و او نظرات و اطلاعات او را به شاه بازگو می‌کرد."[۲]

ناصرالدین‌شاه پیش از ورود به تهران، میرزا تقی‌خان امیرنظام را ــ که بعداً امیرکبیر نامیده شد ــ با لقب اتابک اعظم به صدارت برگزید؛ کاری که مورد رضایت مهدعلیا مادر شاه نبود زیرا او وعدهٔ صدارت را به میرزا آقاخان نوری داده بود. این اقدام انگلیس‌ها را نیز خوش نیامد، چرا که آنها نیز سرسپردگان خود نظیر اللهیارخان آصف‌الدوله و میرزا آقاخان نوری را برای اشغال مقام صدارت در آستین داشتند.

در حقیقت ناصرالدین‌شاه "برخلاف رأی مادرش، میرزا تقی‌خان را به صدارت گماشت. این بی‌اعتنائی در عالم "مادر شاهی" بر وی گران آمد، خاصّه بر مادرِ قدرت‌طلبی که تا دیروز حکمش روان بود. به هرحال مهدعلیا برای خود دستگاه داشت و علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پیشکارش بود."

---

[۱] همانجا

[۲] "سیاستگزاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، تهران ۱۳۵۳ و صفحهٔ ۱۳" و "حقوق بگیران در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۰" به اختصار

" ... مهدعلیا از همان صدارت امیر به توطئه‌چینی پرداخت؛ امیر نه فقط مدارا می‌کرد، بلکه تقاضای او را بر می‌آورد که دشمنی‌اش را برنینگیزاند؛ شاه مادرش را به خود راه نمی‌داد و از وی دوری می‌جست؛ و نکتهٔ بسیار قابل توجه اینکه امیر در دلجوئی شاه از مهدعلیا می‌کوشید." چرا که "دوگانگی میان آنان را، در آن مرحلهٔ باریک، مصلحت دولت نمی‌دانست."[۱]

"مقارن همین زمان بود که شاه برخلاف میل مادرش یگانه خواهر تنی خود عزت‌الدوله را به عقد نکاح امیر در آورد (ربیع الاول ۱۲۶۵). شاه تصمیم خود را دربارهٔ عروسی خواهرش با امیر، با بی‌اعتنایی تحقیرآمیزی نسبت به رأی مادرش اجرا کرد."[۲] "مهدعلیا با آن زناشوئی به شدت مخالفت کرد برای اینکه می‌ترسید بر نفوذ امیرنظام بیفزاید، و این امری طبیعی بود. امّا شاه حرف مادرش را گوش نداد و در این کار اصرار داشت، و می‌گفت سعادت سلطنتش بسته به وجود امیرنظام است. افراد خاندان سلطنتی در اندرون مضمون طعن‌آمیز کوک کرده‌اند که پسر نوکر قائم مقام را با خواهر شاه فعلی و دختر شاه سابق دست به دست داده‌اند."[۳]

یکی از نخستین اقدامات امیرکبیر در آغاز صدارت قطع مستمری‌های بی‌حساب و مواجب‌های کلان درباریان و اعیان بود، که بی‌جهت پرداخت می‌شد. از جمله اینکه سرهنگان، حقوق فوج‌هائی را می‌گرفتند که اصلاً وجود خارجی نداشتند؛ گارد خاصّهٔ سلطنتی که در زمان فتحعلی شاه از ششصد سوار نظام کاردیده تشکیل می‌یافت، اخیراً عدهٔ آنان روی کاغذ چهارهزار نفر ثبت گردیده بود، و به حقیقت بیش از سیصد نفر نبود."[٤]

چون این اقدام ضروری و مفید برای تنظیم امورمالی و تعدیل دخل و خرج کشور، منافع نامشروع و باد آوردهٔ امرا، اعیان و درباریان را تهدید می‌کرد، دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانیِ پاسدار ارک دولتی، به تحریک آنان و با گرفتن رشوه، علم طغیان برافراشتند و عزل و اعدام امیر را از شاه خواستار شدند. امّا مردم شهر "دکان و بازار و کاروان‌سراها را بستند و به مقابله با سربازان درآمدند ... چنان‌که نمایندهٔ سیاسی انگلیس نوشت: " ... در بازگشت امیرنظام به دربار سلطنتی، مردم شهر در پی او روان گشتند، گوسفندان قربانی کردند و استقبال شاهانه‌ای از وی

---

[۱] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۶۶

[۲] همان، صفحهٔ ۶۶۶

[۳] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۶۶۷ به نقل از گزارش فرانت به پالمرستون.

[٤] همان، صفحات ۶۶۶ و ۲۶۶

نمودند ... دراین مملکت هیچ وقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است."[۱] سرانجام سپاهیان شورشی از در پوزش و فرمابرداری در آمدند.

به روال معمولِ تاریخ ایران با مرگ شاه پیشین و تا استقرار شاه جدید بیشتر ولایات را آشوب فرا گرفت. در پیدایش این آشفتگی عمومی، بی‌گمان سوء سیاست حاجی میرزاآقاسی تأثیر داشت. و در این میان از همه مهمتر فتنهٔ سالار بود که از زمان محمدشاه در خراسان آغاز گشته بود و روز به روز سهمناک‌تر می‌گردید.

آصف‌الدوله، محرّک اصلی شورش خراسان، که در بغداد بود، دو نامه مبنی بر درخواست اجازهٔ ورود به ایران به شاه و امیر نوشت و این نامه‌ها را کاردار سفارت انگلیس به نظر امیر رساند. ولی چون مورد موافقت قرار نگرفت، وی یکی از پسران خود را پیش فرزند ارشدش سالار فرستاد با این پیغام که در ستیزگی با دولت پابرجا و کوشا باشد.

امیر خواست فتنه را به تدبیر و سیاست فرو نشاند، ولی میسّر نگردید. از این رو فرمان حمله به مشهد را صادر کرد. در این میان وزیر مختار انگلیس پیشنهاد میانجیگری کرد که میان دولت و سالار سازش به عمل آید. امیر نپذیرفت. پس، انگلیس و روس با هم قدم پیش نهادند که با دخالت آنان آشتی افتد و کار به جنگ نکشد. باز مؤثر واقع نگشت. "امیر معتقد بود دخالت بیگانه در امور ایران به نهایت رسیده و آن منافی شأن و عزّت دولت است. از این رو حاضر نیست شورش خراسان را از طریق مداخلهٔ خارجیان فرو نشاند. به قراری که شنیده شد امیر گفته بود ترجیح می‌دهد بیست هزار نفر تلف شدند و دولت رأساً یاغیان مشهد را به جای خود بنشاند، تا اینکه آن شهر را با مداخله خارجی آرام کند."[۲]

سر انجام با سیاست و تدبیر امیر این مشکل عظیم رفع شد و خراسان تحت امر حکومت مرکزی در آمد و سالار اعدام گردید. نکتهٔ بسیار با معنی اینکه چون مجتهد شهر مشهد از یاران سالار بود، بنا به گزارش سفیر انگلیس "خود مردم شهر مشهد مجتهد شهر را زندانی کردند"، تا راه پیروزی امیر را هموار سازند.

قیام بابیان علیه دولت

از سوی دیگر پیشوایان آئین باب، در دورهٔ فترت از فرصت استفاده کردند و در نشر پیام باب و دعوت مردم کوشش فراوان نمودند؛ در حالی که خود باب در

---

[۱] همان، صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ به اختصار از نقل از گزارش فرانت به پالمرستون

[۲] همان، صفحات ۲۳۶ و ۲۳۷

زندان بود. مسلّماً "هرگاه بابیّت به عنوان نهضت اصلاح دین ظاهر شده بود معنی دیگر داشت. نه تنها با روح زمان سازگار بود، دست‌کم دولت وقت که در پی کاستن نفوذ روحانی و برانداختن خرافات‌پرستی بود، در باطن از آن پشتیبانی می‌کرد، و سید باب سرنوشت دیگری در پیش داشت. امّا این فرقه جنبهٔ سیاسی به خود گرفت و سران بابیّه به شورش مسلّحانه برخاستند و با حربهٔ تعصّب به میدان نبرد آمدند.

تا آنجا که می‌دانیم تاریخ باب این معنی را مسلّم می‌نماید که سید علی محمد در پی جنگ و آشوب نمی‌گشت، اساساً مرد نیک نفسی بود و در خوی و منش او ستیزگری نبود. به گفتهٔ گوبینو او قصد نداشت به پیام خود رنگ سیاسی دهد، و به پیکار علیه دولت برخیزد. یک جهت تبلیغش این بود که خود را امام زمان یا مهدی موعود می‌خواند. و یک جهت دیگر از دستگاه شریعت انتقاد می‌نمود. شیوهٔ سید سبب شد که دولت با او به مدارا رفتار کند؛ فقط ملایان بودند که مقام خود را به خطر دیدند و سر دشمنی بر داشتند. حتی از نامهٔ صدراعظم وقت ... روشن می‌شود که دولت به تلقین روحانیان در برانداختن باب اعتنائی ننمود. نکتهٔ با معنی دیگر اینکه ... چون باب مورد تعرّض علما قرار گرفت به دولت روی آورد. و دولت گفت ادعای خود را در جمع ملایان عرضه بدارد. به عبارت دیگر حکومت از جانب او اندیشناک نبود، و سید را عامل قیام سیاسی نمی‌شناخت.

امّا این حالت دوامی نکرد: کتاب بیان را سیّد باب آورد، ولی رشتهٔ کار از دست خودش خارج گشت و به دست سه تن از پیروان او افتاد که سخت متعصّب و ستیزه‌جو بودند: ملّا حسین بشرویه‌ای که نخست شیخی بود و حالا "باب‌الباب" لقب داشت، دیگر ملا محمد علی بارفروشی معروف به "قدّوس" و سوّمی ملا محمد علی زنجانی ملقب به "حجّت" بود. آن سه نفر عَلَم طغیان را علیه حکومت برافراشتند، تا دولت موجود را براندازند ــ و به تأسیس سلطنت بابی در ایران مقدمهٔ فتح کرهٔ ارض را فراهم آورند. و آئین جدید را جایگزین همهٔ ادیان گذشته و همهٔ نظام‌های سیاسی جهان فرمایند، و بشریت را بر تخت سعادت سرمدی نشانند. حتی به موجب سند رسمی ... جناب "حجّت" سلطان آیندهٔ مصر و برخی شهرهای جهان را از میان اصحاب خود برگزیده بود. آن ادعاها شیّادی محض بود. چون کار حواریون باب از دعوت دینی به شورش سیاسی کشید ــ پیکار دولت با بابیان امر طبیعی بود. امّا دولت به عنوان دفاع از شریعت به جنگ بابیّه نرفت، بلکه از این نظر به برانداختن آن کمر بست که بابیان موضع نظامی گرفتند، و

به کشت و کشتار دست زده بودند. این مقارن بود با مرگ محمدشاه، و آغاز سلطنت ناصرالدین شاه و روی کار آمدن میرزا تقی‌خان."[۱]

دولت امیر که درگیر فتنهٔ سالار و آشوب‌های دیگری در ولایت بود، با غائلهٔ بابیان مواجه گردید. ملاحسین بشرویه‌ای و ملا محمدعلی بارفروشی در مازندران، ملا محمدعلی زنجانی در زنجان، و سید یحیی دارابی در یزد، یکی پس از دیگری طغیان کردند. در واقع قیام مسلحانه‌ای که سید باب از آن پرهیز داشت و از او هم ساخته نبود ــ به دست آن کسان برپا شد. و این معنی ظاهراً ثابت است که سیدعلی محمد خود دخالتی در آن ماجراجوئی‌ها نداشت.

وجههٔ نظر امیر را باید به درستی بشناسیم. او در پی ایجاد نظم و امنیت بود و پیش بردن نقشهٔ اصلاحاتش. هیچ دلیلی نداریم که امیر به عنوان متعصب شیعی در صدد براندختن بابیه بر آمده باشد. بر عکس می‌دانیم که از ملایان دل خوشی نداشت و ... سیاست او در کاستن نفوذ علما [بود] ... امیر دشمن کهنه‌پرستی و خرافات دینی بود ... اگر سرکردگان بابی مردمی خردمند بودند تعالیم خود را بر پایهٔ اصلاح دین و انتقاد از خرافات‌پرستی و فساد دستگاه روحانی می‌نهادند. این خود زمینهٔ مشترکی میان سیاست مترقی دولت و مسلک بابیه پدید می‌آورد. و اگر هم بابیان از پشتیبانی معنوی امیر برخوردار نمی‌گردیدند، دست کم از دولت او ایمن بودند، و ملایان هم قدرت برانداختن آنان را نداشتند. امّا راهی که بابیان پیش بردند همان تعصب و کهنه‌پرستی دینی بود ... لاجرم عکس‌العمل دولت در برابر طغیان بابیان سیاست قاهرانهٔ امیر بود. پس از یک سلسه جنگ‌های خونین که در سال ۱۲۵۶ و سال بعد، میان لشکریان دولت و هوادران باب در گرفت، همهٔ سرجنبانان بابیه (بشرویه‌ای، بارفروشی، زنجانی و دارابی) در ۱۲۶۶ کشته شدند. در آن گیرودار، خون باب هم فدای ستیزه‌جوئی اصحابش گشت."[۲]

"این معنی [نیز] باید دانسته شود که در پیدایش بابیه، عنصر سیاست خارجی هیچ تصرّفی نداشته، و مانند صدها فرقهٔ دیگر زادهٔ فرهنگ و جامعهٔ ایران بود."[۳]

---

[۱] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۴۴ و ۴۴۵

[۲] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۴۶ و ۴۴۷

[۳] همان، صفحهٔ ۴۵۶

"نُه ماه پس از آنکه دولت امیر به سر آمد، بابیان توطئهٔ دیگری برپا کردند که به سوءقصد هیجدهم شوّال ۱۲۸۶ علیه ناصرالدین‌شاه انجامید. ولی تیر کارگر نیافتاد. به دنبال آن کشتار وحشتناکی از بابیان کردند، و عده‌ای از سران این فرقه را با زشت‌ترین طرزی اعدام نمودند."[۱]

"برای مقابله با عصیان مردم "بابی‌کشی" هولناک هم برای ساکت کردن و سرکوبی عصیان و هم برای غارت و تصفیه حساب‌های شخصی به راه افتاد. حکومت که به دنبال شورش‌های شهری و دهقانی بابیان بود ناگزیر شد "حمایت روحانیت را بخرد". همراهیِ نوین علما و امرا در اشکال گوناگونی تجلّی یافت و اهل منبر را از اقتدار بی‌سابقه‌ای برخوردار کرد. از جمله، محاکم شرع تقویت شدند، موقوفات را جا به جا کردند، مقام متولّی‌باشی در برخی ولایات از مقام حاکم ولایت فراتر رفت، املاک خالصه را به تیول ملایان دادند، برای اولین بار دربار "تکیهٔ دولتی"[۲] برپا داشت، ملایان در کنار وزراء و در مراسم سلام نوروزی شرکت کردند، از دست شاه و صدراعظم سکّهٔ زر دریافت داشتند، برای آن گروه از علما که روزها به "دعا برای سلامت وجود مبارک" سر می‌کردند، مقرّری و مستمرّی قرار دادند ... ازدواج‌های درباری- روحانی رواج یافت. امام جمعه تهران (میرزا ابوالقاسم) که فتوای قتل بابیان را داده بود به دامادی شاه مفتخر گشت. مردم به ریشخند در حقّش ترانه ساز کردند و سرودند:

"حقّا امام جمعه در دین یقین ندارد این کار، کار عشق است ربطی به دین ندارد"[۳]

بدون تردید جنبش بابیّه در زمنیه‌سازی برای روشنگران مشروطیت و سپس پیدایش خود جنبش مشروطه تأثیر داشته است. لذا سزاوار نیست که بر پایهٔ ذهنیّات مذهبی، از نظر تاریخی آن را ناچیز گرفت و دربارهٔ آن سکوت نمود. به ویژه سکوت دربارهٔ شیرزنی که در کسوت بابی‌گری افتخار پیشوایی آزادی زنان در ایران را به خود اختصاص داده مطلقا جایز نیست: قُرّةالعین.

طاهره قُرّةالعین

---

[۱] همان، صفحهٔ ۴۵۵

[۲] تکیهٔ دولتی = جایی وسیع که در آن مراسم عزا و روضه خوانی بر پا کنند و توسط دولت ایجاد شده است.

[۳] مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد ۳، صفحهٔ ۹۶

طاهره قرّةالعین ، دختر حاج ملّاصالح بَرَغانی قزوینی، "زنی بود صاحبقلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول کلام و تفسیر آشنایی داشت. وی نخستین زنی بود که به خلاف رسم وعرفِ زمانه بی‌حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مجادله پرداخت."[۱]

به نوشتهٔ ادوارد براون: "ظهور زنی مانند قرّةالعین در هر مملکت و در هر قرنی از نوادر است، ولی طلوع چنین زنی در ایران از عجایب خلقت و خوارق عادات است، تقوی و طهارتِ قرّةالعین، حسن و جمال فوق‌العاده، و استعداد و قریحهٔ بی‌نظیر، نطق مؤثر و بلیغ و فداکاری و شهامت و بالاخره مقاومت و ایستادگی او در برابر علمای ایران و بالاخره شهادت تاریخی و مجلّل او، در تاریخ بشری بی‌سابقه است و او را در بین نسوانِ هموطنش بی‌نظیر و زنده و جاوید نگاه می‌دارد."[۲]

هما ناطق می‌نویسد: "از نظر نگارنده، در تاریخ مشروطیت ایران، و در جنبش‌های آزادیبخش، نقش قرّةالعین، به عنوان متفکّر، آزادی‌خواه و شاعر بی‌همتاست. به تعبیر دیگر، او مبارزترین و با فرهنگ‌ترین زن ایرانی دوران اخیر است."

"قرّةالعین می‌گفت:ای مردم، رستاخیزی نخواهد بود، مگر آن رستاخیزی که شما در راه احقاق حق برپا دارید. بهشت و جهنم شما همین دنیاست، خداوند عالم را آفریده است تا خلایق "به تساوی" از ثروت و نعمت جهان بهره گیرند. پس ما می‌گوئیم: "مالکیت فساد اجتماعی است." "ذخیرهٔ ثروت" به دست گروهی محدود به هنگامی که اکثریت از آن محروم است، بالاترین فساد است ... باید شما رعایا از اموال سهم برابر برید تا فقر از میان برخیزد." اگر زمین از آنِ خداست، پس از آنِ یکایک شماست.

در الواح بابی گفته می‌شد: "فقر رعایا است که ثروتمندان را به ثروت رسانده، حال ای اصحاب ستمدیدهٔ ایران ... به پا خیزید. "عدل خود را از آن گروه که از دسترنج شما به قدرت رسیده، بستانید." بر نصرت خود قیام کنید. "از احکام دینی این روحانیت و دستورات سیاسی این حکومت سرباز زنید. امروز "نماز و روزه" حرام است. مالیات حرام است، هر دستور و هر حکم و هر فریضه باطل است.

---

[۱] از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، صفحهٔ ۱۳۱، جلد ۱، چاپ دوم ۱۳۵۱

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۹، صفحهٔ ۵۱۸

چنین بود که توده‌های شهری و دهقانی برخاستند. در گیلان و مازندران و خراسان روستائیان "گروه گروه" به بابیان رو می‌کردند. در شهرها از پرداخت مالیات سرباز زدند. در زنجان مردم به زندان‌ها حمله بردند تا زندانیانی را که به جرم بدهی مالیاتی دربند بودند، آزاد کنند. همه جا توده‌ها سلاح برگرفتند، بر علیه قشون دولتی جنگیدند، و با سلطنت در افتادند ..."

"این نخستین بار بود که گروهی به نام مذهب علیه فرضیه‌های دینی و احکام الهی برمی‌خاستند و با شعار

"کاری که با خداست میسر نمی‌شود ما خود خدا شویم و بر آریم کار خویش"،

دولت اسلام‌پناه و ظل‌اللّه فی‌الارض را در معرض تعرّض و تهدید قرار دادند، و نه با شخص سلطان، بلکه با محتوای سلطنت و دیانت در افتادند."[۱]

قُرّةالعین خطاب به زنان ایران می‌گفت: "زنان باید در مجاهدات شوهران و برادران خود شریک و سهیم شوند. گذشت آن دوره‌یی که زنان به اجبار باید در اندرون‌ها محصور و محبوس باشند و مانند زندانیان، عمر خود را به پایان رسانند؛ اکنون باید آن قواعد و رسوم و محجوبیّت را به دور اندازند و به انجام وظایف انسانیّت بپردازند، ضعف و ناتوانی و ترس و بیمی که به مرور زمان در روح آنها جایگزین و طبیعی شده باید به کلّی از خود دور نمایند و مانند مردان به مجاهدت بپردازند و جانبازی کنند در معرض شهادت قرار گیرند."[۲]

"می گویند، چون ناصرالدین‌شاه از جمال و کمال این زن آگاهی یافت، بر آن شد، او را در جرگهٔ زنان درباری خود وارد کند، ولی این زن ناآرام و انقلابی به این اسارت رضا نداد و در پاسخ این پیشنهاد گفت:

تو و جاه و ملک سکندری، من و راه و رسم قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری و گر این بدست مرا سزا"

طاهره تا آخرین روز زندگی از دفاع از حقوق زنان و اصلاحات اجتماعی غفلت نورزید ... او نخستین زن ایرانی بود که در راه ترقی و تعالی زنان شهید شد. وی به قاتلین خود گفت: "شما

---

[۱] سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان، هما ناطق، صفحات ۴۳ و ۴۴

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۹، صفحهٔ ۵۱۹

به سهولت می‌توانید هر وقت اراده کنید مرا به قتل رسانید، ولی مانع حرّیت و آزادی نسوان نمی‌توانید شد.""[۱]

پس از آن کشتار ددمنشانه و هولناک بابیان، میرزا یحیی صبح ازل، جانشین باب، پنهانی به بغداد رفت، و چندی بعد میرزا حسینعلی [که در زندان بود] به وساطت سفارت روس [آزاد شده] به برادرش پیوست. تا حدود سال ۱۲۸۰ میان بابیان وحدت کلمه بود و همگی صبح ازل را به جانشینی باب می‌شناختند. بین ۱۲۸۰ تا ۱۲۸۳ میرزا حسینعلی [بهاءاللّه] مدّعی برادر شد و خود را موعود باب خواند. به دنبال آن بابیّه به دو فرقهٔ ازلی و بهائی منشعب گشتند."[۲] و چون بین پیروان آن دو در بلاد عثمانی اختلاف افتاد سرانجام، به امر دولت عثمانی میرزا یحیی صبح ازل به جزیرهٔ قبرس و میرزا حسینعلی بهاءاللّه به عکّا[۳] فرستاده شدند.

"پس از انشعاب بابیه، سیاست انگلیس و روس نسبت به ازلیان و بهائیان متشکل گردید و جهت مشخص یافت. صبح ازل که سلامت نفس داشت و اهل دوز و کلک سیاسی نبود، از قدرتش و عدّهٔ پیروانش رفته رفته کاسته گردید. در عوض بساط میرزا حسینعلی که از روز نخست با شیّادی به وجود آمد، ناکسان را به دور خود گرد آورد، دستگاه میرغضبی و آدمکشی را در برانداختن ازلیان برپا کرد ــ قوّتی گرفت. در ضمن بر آلودگی سیاسی هیأت بهائیان همچنان افزوده شد. با جنگ بین‌الملل اوّل و بر افتادن دولت تزاران روس، عمر حمایت آن دولت از بهائیان نیز به سر آمد. ولی چون سرزمین فلسطین به دست انگلیس افتاد، لرد "النبی" حاکم حیفا، به عبدالبها لقب "سِر" با نشان دولت انگلیس عطا نمود. از آن پس عنصر بهائی چون عنصر جهود، به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاست انگلیس در ایران در آمد ــ و همان میراث سیاست انگلیس به آمریکائیان نیز رسید."[٤]

اینک "در سنجش کارنامهٔ اجتماعی ازلیان و بهائیان، همین اندازه به اجمال بگوئیم که از فرقهٔ ازلی، عناصری برخاستند که به بیداری افکار و اندیشهٔ ناسیونالیسم و نهضت ملی مشروطیت خدمت ارزنده‌ای کرده‌اند."[۵] ولی فرقه بهائی " به یک سلک مذهبی که سرانشان با محافل

---

[۱] همان، صفحهٔ ۵۲۲

[۲] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۵۵ تا ۴۵۷ به اختصار

[۳] در آن روزگار، بغداد، قبرس و عکّا (فلسطین) جزو قلمر امپراتوری عثمانی بود.

[٤] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۵۵ تا ۴۵۷ به اختصار

[۵] همانجا

امپریالیستی ارتباط نزدیک دارند، مبدّل شده‌اند و از مختصّات مثبت بابیانِ نخستین در راه و روش آنها کمترین اثری نمانده است."[۱]

پس از سرکوبی وحشیانه و دهشتناک بابیان، اتهام بابیگری و بهائیگری در عصر ناصرالدین‌شاه و دوران انقلاب مشروطیت به صورت ابزاری در دست حاکمان و روحانیان قرار گرفت تا با بهره‌برداری از آن هر کسی را که به خودکامگی، فساد و بیداگری‌های آنها گردن ننهد، نابود سازند و آزادی‌خواهان، روشنفکران و مجاهدین راه نجات ملّت را به این اتهام گرفتار ذلّت و آوارگی نمایند.

امیرکبیر و اقدامات اصلاحگرانهٔ او

اینک به اقدامات اصلاحگرانهٔ امیر در دورهٔ زمامداری کوتاه مدّتش می‌پردازیم.[۲]

میرزا تقی‌خان امیرکبیر بزرگترین مردی است که ایران در قرون اخیر به وجود آورده است. اهمیت تاریخی امیر، با توجه به روح زمان ــ بیداری مشرق در برخورد با استیلای مدنیت مغرب ــ به سه چیز است: "نوآوری در راه نشر فرهنگ و دانش و صنعت جدید، پاسداری هویت ملی و استقلال سیاسی ایران در مقابله با تعرض غربی، و اصلاحات سیاسی مملکتی و مبارزه با فساد اخلاق مدنی."[۳]

- امیر به منظور ترویج علوم جدید مدرسهٔ دارالفنون را برپا کرد و عده‌ای معلم از فرانسه و اطریش و ایتالیا استخدام نمود. طبّ و جراحی، مهندسی، معدن شناسی، داروسازی، حکمت طبیعی، و علوم نظامی از رشته‌هایی بود که توسط معلمین مزبور در دارالفنون تدریس می‌گردید. این استادان خارجی روز بعد از عزل میرزا تقی‌خان به تهران رسیدند. دارالفنون چند روز پس از قتل امیرکبیر توسط ناصرالدین‌شاه افتتاح شد و تلاش میرزا آقاخان نوری، که پس از عزل امیر به صدارت رسیده بود، برای تعطیل این مؤسسه به جایی نرسید. دارالفنون تنها مؤسسه‌ای بود که ناصرالدین‌شاه برای نمایش "تجدد طلبی و ترقی‌خواهی" خود به رخ سفرا و نمایندگان خارجی می‌کشید.

---

[۱] برخی بررسی‌ها در بارهٔ جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، صفحهٔ ۳۹۳

[۲] در تنظیم این مبحث عمدتاً از کتابهای " امیرکبیر و ایران" و "فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت" نوشته دکتر فریدون آدمیت استفاده شده است.

[۳] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۵۷

- امیرکبیر روزنامهٔ "وقایع اتفاقیه" را در سال ۱۲۶۷ هـ. تأسیس کرد. اولین روزنامهٔ فارسی در ایران به همت میرزا صالح شیرازی[۱] در رمضان ۱۲۵۲ هـ. منتشر گردیده بود که پس از انتشار چند شماره موقوف شد. منظور میرزا تقی‌خان از احداث روزنامهٔ "وقایع اتفاقیه"، آشنا کردن مردم به تمدن و معارف جدید اروپا و نهضت‌های علمی و فکری آنجا بود.
- امیر کبیر تأسیسات چاپخانه را توسعه داد. مدرسهٔ دارالفنون خود مطبعهٔ علیحده‌ای داشت که تألیفات مؤلفین خارجی در آنجا به طبع می‌رسید. به طبع و نشر کتب صحّی مخصوصاً راجع به طرز جلوگیری از آبله و وبا توجه زیاد شد. اینگونه رساله‌ها میان معاریف شهر، کدخدایان و ملاها توزیع گردید که مردم را به رعایت دستورهای صحّی وادارند. آبله‌کوبی اجباری و عمومی و احداث اولین مریض‌خانهٔ دولتی در آن زمان صورت گرفت. تأسیسات چاپارخانه به سبک جدید و تنظیم امور پستی، اصلاح نظام و تشکیلات قشونی، تعدیل بودجهٔ مملکتی و وضع مالیات جدید، فصل بزرگی از خدمات میرزا تقی‌خان را تشکیل می‌دهد. او اولین کسی است که فکر کشیدن راه آهن را در سر داشت و نقشهٔ آن را از یک مهندس انگلیسی خواست.
- امیرکبیر معتقد بود صنایع اروپائی را که از لوازم ترقیات جدید است باید از طریق احداث کارخانه‌های صنعتی در ایران رواج داد. تأسیس دو کارخانهٔ شکرسازی، کارخانهٔ ریسمان‌ریسی، بلورسازی، چلواربافی، حریربافی و ماهوت‌بافی، اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی از کارهای اوست. تشویق و توسعهٔ صنایع ملی نیز از ارکان سیاست اقتصادی او بود. عده‌ای صنعتگر وهنرآموز در رشتهٔ شکرریزی، بلورسازی، ریخته‌گری و آهنگری به مسکو و پطرزبورگ روانه شدند که در کارخانه‌های آنجا فنون تازه بیاموزند. دو نفر از حریربافان کاشان به اسلامبول اعزام گردیدند که تهیهٔ ابریشم را به اسلوب جدید یاد گیرند.

---

[۱] میرزا صالح از محصلین اعزامی عباس میرزا به انگلستان بود. وی "برای اولین بار در سفرنامه‌اش در بارهٔ حکومت پارلمانی انگلستان و حکومت استبداری ایران شرح مفصلی نوشت که جا دارد آن را نخستین یادآور حکومت قانونی و پارلمانی در ایران دانست." انجمن‌های سرّی درانقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۹

- میرزا تقی‌خان به منظور تشویق و استخراج معادن ایران فرمان آزادی استخراج معادن را صادر کرد که به موجب آن اتباع ایران با کسب اجازه حق استخراج هر معدنی را داشتند و تا مدت پنج سال از پرداخت هرگونه مالیاتی نیز معاف بودند.
- از اقدامات میرزا تقی‌خان در بسط فلاحت، ساختن سدّ ناصری را بر روی رودخانهٔ کرخه و حفر نهر بزرگی را منشعب از رودخانهٔ کرج به تهران می‌توان اسم برد. ترویج کشت پنبهٔ آمریکائی که تخم آن را یک کشیش آمریکائی در سال ۱۲۶۷هـ. به ایران آورده بود، و ایجاد زراعت نیشکر در خوزستان در آن زمان انجام گرفت. میرزا تقی‌خان نسبت به آبادانی خوزستان توجه خاصّ داشت.
- از نظر حفظ استقلال سیاسی ایران، امیرکبیر اقدامات بزرگ و ارزشمندی به عمل آورد:

بعد از تحمیل معاهدهٔ ترکمانچای بر ایران، سفرای روس و انگلیس به هر نحوی که می‌خواستند در امور داخلی کشور مداخله می‌کردند و در حقیقت شاه و وزراء گاهی آلت اجرای مقاصد یکی و زمانی بازیچهٔ دست دیگری بودند.

"در دورهٔ صدارت امیر، ایران از انحصار روس و انگلیس در آمد؛ از یک سو ایران تا اندازه‌ای ابتکار سیاسی را در دست خود گرفت، و در پاره‌ای موارد در جهت عکس منافع آنان قدم برداشت، و از سوی دیگر روابط سیاسی دولت را از مرز مناسبات با روس و انگلیس خارج کرد و علی‌رغم نظر هر دو توجه خویش را به آمریکا و اتریش و پروس معطوف گردانید."[۱] "امیر با تجربیات تلخی که از جنگ‌های ایران و روسیه داشت، و با اطلاع از دسایس و مقاصد استعماری انگلیس نمی‌خواست که مستشاران نظامی را از اتباع روس و انگلیس برگزیند، و به همین نظر، علی‌رغم فشار سیاسی دو دولت مزبور و گِله و شکایت عمال انگلیس، نخستین هیئت معلمین و مستشاران نظامی را از کشور اتریش، که در آن موقع چشم طمع به خاک ایران نداشت و یک دولت استعماری نبود، انتخاب کرد."[۲] و این یکی از با معنی‌ترین جنبه‌های سیاست خارجی امیر است که حدّ بینش و شمّ سیاسی او را نمایان می‌سازد. به عبارت دیگر

---

[۱] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۴۶۳

[۲] تاریخ ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵ به اختصار

ایران شخصیت و هویت سیاسی برجسته‌ای کسب کرد که قائم به ذات بود. و این معنی ارزنده‌تر از همهٔ معانی است. این حالت در تاریخ یکصد و پنجاه سالهٔ ایران هیچگاه تکرار نگردید، مگر در یک دورهٔ زودگذر دیگر تاریخ."[۱]

- از مترقی‌ترین کارهای میرزا تقی‌خان اصلاحات مدنی اوست. امنیت مالی و جانی که او بر قرار کرد در ایران بی‌سابقه بود. عدالت حاکم بر امور شد و شیوهٔ حکمرانی را تحت قاعده در آورد. خود به مباهات ضمن نامه‌ای به جان داود (۸ رمضان ۱۲۶۷ هـ.) می‌گوید: "قرار در کار حکام داده شده است که یک نفر جرأتِ یک دینار تعدّی به احدی ندارد." دست سپاهیان را که همیشه مظهر زورگوئی و قلدری بودند از تعدّی به مردم بکلی قطع کرد و سنت اخذ "سیورسات"[۲] را در منازل سر راه برانداخت، و برای اطلاع جمهور ملت اعلامیه‌ای در این باره در روزنامهٔ "وقایع اتفاقیه" انتشار یافت.
- سیاست مذهبی امیر دو جهت ثابت و مشخص داشت: کاستن نفوذ روحانی و منع دخالت در سیاست؛ یعنی جدائی دین از دولت ــ آزادی و مدارای دینی. امیر پی برده بود که هیچ اصلاح دامنه‌داری در ایران سر نمی‌گیرد، مگر اینکه ذهن مردم از وحشت موهومی که از ملایان خودپرستِ جاه‌طلب داشتند، آزاد گردد.

میرزا تقی‌خان از حدود اختیار محاضر شرع کاست و به صلاحیت دیوان‌خانه که مرجع رسیدگی به "عرفیّات" بود، افزود.

"برخورد دولت امیر به دستگاه روحانی، زادهٔ دو عامل اصلی بود: یکی دخل و تصرّف عالمان دین در کار سیاست، دوّم سنت‌پرستی و ظلمت هیأت روحانی.

مسلماً نه هر کس که عالم دین بود گرفتار تعصّب و خُمود فکری بود و یا مخالف اصلاح و ترقی. از صنف روحانیان مردان دانا و استوار، روشن بین و پرهیزکار برخاستند.

سیاست عمومی امیر در کاستن قدرت روحانی متوجه امام جمعه‌ها، شیخ‌الاسلام‌ها می‌گردید که از نفوذ خود در افکار قاطبهٔ مردم سوء استفاده می‌کردند، و مروّج

---

[۱] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۴۶۳

[۲] سیورسات = خواربار و زاد و علوفه که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر یا موکب خان بدون پرداخت وجهی به زور گرفته می‌شد.

کهنه‌پرستی و نادانی بودند. سرای آنان مصون و جای تحصّن بود. و از این راه اعمال قدرت می‌نمودند و در سیاست مداخله می‌کردند."[۱]

- یکی از ابزارهایی که مورد سوء استفادهٔ روحانیان قرار می‌گرفت، بست‌نشینی یا تحصّن بود. "دو گروه بست می‌نشستند: گروهی که از بیعدالتی پناه می‌جستند و گروهی که از قانون می‌گریختند."[۲]

بست‌نشینی از بنیادهای مدنی کهن بود؛ برخی امامزاده‌ها، سرای مجتهدان بزرگ، مسجد شاه تهران و اصطبل شاهی از تعرض مصون بودند. و "این باور عامّه که سیم‌های تلگراف به تخت سلطنت ایران وصل است، موجب می‌شد که تلگراف‌خانه‌ها نیز به محلی برای بست‌نشینی تبدیل شود."[۳]

در حکومت بی‌قانون ایران، مردم گاه برای احقاق حق خود و یا از ترس شکنجه و ستمگری حکومت به آنها پناه می‌جستند. چون در این کار هم قانونی نبود، از اندازه گذشت و هر گناهکار و آدمکش و هرزه‌کاری بست می‌نشست، و کسی را یارای تعقیب آنان نبود. خاصه اینکه اغلب اتفاق می‌افتاد که آن کسان به خانهٔ ملایانِ بانفوذ پناه می‌بردند. این خود سوء استفادهٔ دیگری بود از آئین تحصّن‌جوئی، در واقع آن سنت مدنی که در اصل برخی آثار نیکو داشت، تغییر ماهیت یافته و مایهٔ ناتوانی دولت و آشفتگی دستگاه قضائی گردیده بود. قاعدهٔ بست با اصول نظم میرزا تقی‌خانی سازگار نبود. از اینرو امیر در سال ۱۲۶۶ هـ. آئین بست را لغو کرد. و در این تصمیم دلیرانه موافقت امام جمعه تهران را، که حالا با دولت راه می‌آمد، به دست آورد. می‌دانیم که گذشته از مراجع مزبور، سفارتخانه‌های خارجی نیز که طبق قوانین بین المللی مصونیت سیاسی داشتند، به صورت محلّ دیگر تحصّن در آمده بودند. سفیران روس و انگلیس هم از آن قانون سوء استفادهٔ فراوان می‌کردند و آن را به عنوان حربه‌ای علیه دولت به کار می‌بردند.

---

[۱] نظریهٔ دولت در ایران، آن. کی. اس. لمتون، ترجمه گرد آوری چنگیز پهلوان، صفحهٔ ۱۴۳

[۲] امیرکبیر و ایران ، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۴۲۳

[۳] نظریهٔ دولت در ایران، آن. کی. اس. لمتون، ترجمه گرد آوری چنگیز پهلوان، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحهٔ ۱۳۶

از اینرو، برای جلوگیری از برانداختن آئین تحصّن سفیران روس و انگلیس نیز دست به کار شدند. پرنس دالگورکی وزیر مختار روس، امیر را تهدید به آشوب کرد. و شیل وزیر مختار انگلیس به استناد بی‌قانونی کشور و رواج تعدّی به مردم، نوشت که منسوخ کردن این قرارمصلحت نیست؛ چرا که به اعتقاد باطنی دوستدار "بودن بست در این مملکت از برای همه کس خوب است."شبهه‌ای نیست که این دلسوزی‌های فریبنده به خاطر امکان سوء استفاده از آئین تحصّن بود.

میرزا تقی‌خان امیرکبیر در پیشبرد افکارش مؤمن، مصمم و راست کردار بود. او می‌خواست ایران نوی برپا سازد. دریغا! که پس از سه سال و اندی که وی بی‌وقفه در راه پیشرفت و اعتلای کشور و مردم ایران تلاش می‌کرد، درباریان ــ که در رأس آنها مهدعلیا، مادر نابکار شاه قرار داشت ــ و کلیهٔ کسانی که اصلاحات امیر موجب قطع مستمرّی‌ها و سوء استفاده‌های آنها شده بود، صف آرائی کردند؛ و شاه را نیز ــ که از قدرت و نفوذ امیر به وحشت افتاده بود ــ با خود همراه نمودند و با استفاده از قدرت تبهکار و نامحدود سلطنت، کار امیر و ایران را به تباهی و سیاهی کشانیده امیر را از صدارت عزل کردند.

"در این موقع حادثهٔ تأسف آور نابهنگامی رخ داد که کاملاً به ضرر امیر تمام شد و سوءظن شاه را نسبت به او بیش از پیش کرد و جان امیر را جداً به خطرانداخت و آن این بود که گراف دالگورکی وزیر مختار روس که همه وقت از ایستادگی‌های سخت امیر در مقابل تجاوزات و تقاضاهای بیجای دولت روسیه شاکی و ناراضی بود، همین که دید امیر از کار بر کنار شده و میرزا آقاخان که تحت‌الحمایهٔ انگلیس بود بر سر کار آمده از ترس آنکه مبادا درعهد میرزا آقاخان منافع روسیه تحت‌الشعاع منافع انگلیس قرار گیرد به حمایت امیر برخاست و در صدد برآمد که جان او را از خطر برهاند و امیدوار بود که امیر زنده بماند بار دیگر به سرکار اوّل برگردد." و "دشمنان امیر که برای تیز کردن آتش خشم ناصرالدین‌شاه نسبت به این مرد از هیچ بدنفسی و زمینه‌سازی خودداری نداشتند، این قضیه را با آب و تاب تمام به رخ شاه کشیدند و او را بیش از پیش متغیّر و نسبت به امیر خشمناک ساختند."[۱]

امیر به کاشان تبعید شد و سپس به فرمان شاه و به دست دژخیمان به قتل رسید. و حاجی علی‌خان مقدّم مراغه‌ای که مجری این جنایت بود، پس از "انجام وظیفه" به مراحم خسروانی مفتخر گردید.

---

[۱] میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم ۱۳۶۳، صفحات ۳۲۳ و ۳۲۵

میرزا آقاخان امیرکبیر "محکومِ نظام سیاسی ایران و نظمِ میرزا آقاخانی گردید، نظمی که با نفع طبقهٔ اعیان داخلی و نفع استعمار خارجی تضاد کامل داشت.

نام امیرکبیر نه تنها در تاریخ میهن ما با غرور و افتخار آمیخته است، بلکه دشمنان او و کسانی هم که وجود امیر مانع اجرای نقشه‌های شیطانی و شوم آنها می‌شد، از جمله مأموران سفارتخانه‌های خارجی، ناگزیر از ابراز احترام به این شخصیت ارزندهٔ دوران قاجارند."

"در دورانی که سرسپردگی و حقوق‌بگیری از سفارتخانه‌های روس و انگلیس و عثمانی برای قریب به اتفاق رجال وقت، امری عادی و حتی افتخارآمیز تلقی می‌شد، امیرکبیر نه تنها این سنّت شوم را در هم شکست، بلکه به گفتهٔ دکتر پلاک: "میرزا تقی‌خان مظهر وطن‌پرستی بود. یعنی همان اصلی که در ایران مجهول است. [البته بیشتر در میان سردمداران] آنچه می‌دادند و او نمی‌گرفت، خرج معدوم کردن وی شد."[۱]

به این شکل مردی که تا این پایه برای احیاء ایران رنج برده بود، به توطئهٔ مشتی خائنِ ناکس و به فرمان پادشاهی جاهل و خودخواه از میان رفت. امیر تنها مردی بود که کفایت و وطن‌پرستی و قدرت نفس و پاکیزه‌دامنی را با هم جمع داشت، یعنی به صفاتی متصّف بود که یک صدراعظم ایرانی تا آنها را نداشته باشد، نخواهد توانست کشتی مملکت ر ادر میان این همه موانع و حوادث به ساحل سلامت برساند."[۲]

"کشتن امیرکبیر بزرگترین خیانت سلسلهٔ قجر به خلق بود ... آنها در دورانی از تاریخ که سیر مدنیت عالمگیر بود، مسؤولیت و محکومیت بزرگی در عقب‌ماندگی ایران از کاروان علم و معرفت به گردن دارند. چرا که هر مرد اصلاح‌طلب و ترقی‌خواهی که در ایران برخاست، به دست پادشاهان کژکردار قجر و درباریان فاسدشان نابود گردید."[۳]

صدارت میرزا آقاخان نوری

پس از سقوط میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا آقاخان نوری با کمک مهدعلیا ــ مادر ناصرالدین‌شاه ــ برای صدارت در نظر گرفته شد. امّا ناصرالدین‌شاه در سن بیست و یک سالگی دارای آن چنان درک و شعوری

---

[۱] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحهٔ ۲۲۸

[۲] میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم ۱۳۶۳، صفحهٔ ۳۶۱ به نقل از واتسن

[۳] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۵۵

نبود که تحت‌الحمایگی انگلیس را مانع انتصاب میرزا آقاخان به صدارت بداند. از اینرو، پرنس دالگورکی وزیر مختار روس که راضی به صدارت یک عامل شناخته شدهٔ انگلیس نبود، این مسئله را به ناصرالدین‌شاه تذکر داد و شاه به دنبال همین اعتراض و هشدار بود که صدور حکم صدارت میرزا آقاخان را موکول به ترک تابعیت و تحت‌الحمایگی انگلیس نمود. میراز آقاخان در این مورد نامه‌ای به سفارت انگلیس نوشت و تقاضای لغو امتیاز تحت‌الحمایگی را کرد. در پاسخ این نامه شیل وزیر مختار انگلیس ضمن موافقت با این تقاضا، گستاخانه در حاشیهٔ نامهٔ میرزا آقاخان نوشت: "موافقت می‌شود. هر چند افتخار تابعیت دولت انگلیس بیشتر از تاج کیانی است."[۱]

با سقوط میرزا تقی‌خان زمام امور به دست کسی افتاد که به هیچ وجه لایق افکار بلند و کارهای بزرگ آن مردِ زیرکِ دوربین نبود. میرزا آقاخان از عمّال بنام انگلستان بود، در توطئهٔ قتل خائنانهٔ امیرکبیر دستی قوی داشت و اوضاع ایران را به خواری و مذلت رساند.

معاهدهٔ ننگین پاریس

در همین دوره بر اثر اغتشاشاتی که در هرات پیش آمد و موجب استمداد مردم هرات از حسام‌السطنه، والی خراسان شد؛ وی به هرات لشکر کشید و با وجود تهدیدات دولت انگلیس غوریان و بادغیسات را متصرف شد. در مورد هرات هر کوششی جهت حفظ حقوق ایران می‌شد عمدتاً از جانب حسام‌السطنه بود، "وگرنه اعتمادالدوله [میرزا آقاخان] یکسره تسلیم سفارت انگلیس بود".

نامه‌ای که میرزا آقاخان به حسام‌السطنه نوشته این معنی را نیک آشکار می‌سازد که صبح یکشنبه ۱۳ جمادی الثانی ۱۲۶۸ فرمان شاه به حکمران خراسان رفته بود که "اجازت دارد که داخل خاک هرات شود". به دنبال گفتگوئی که همان روز صدراعظم با شیل کرد ـ شبانه چاپار مخصوص به اردوی حسام‌السطنه فرستاد و او را از پیشروی به سوی هرات منع نمود."[۲] و دستور عقب‌نشینی داد.

"انگلیس‌ها در ۲۱ ربیع الاول ۱۲۷۲ چند کشتی جنگی و بادی به بوشهر آوردند و عدهٔ ناچیزی سرباز بحری پیاده کردند. میرزا آقاخان خود را دست‌پاچه و وحشت‌زده نشان داد، از بی‌حساب

---

[۱] از خاطرات لیدی شیل همسر کلنل شیل شارژ دافر دولت انگلیس در ایران - "سیاستگذاران دورهٔ قاجار"، خان ملک ساسانی، صفحهٔ ۱

[۲] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۸، صفحات ۶۴۲ و ۶۴۳

بودن قوای انگلیس و اشغال سراسر خاک ایران به عرض شاه رسانید. لذا بدون درنگ مصمم شدند فرخ‌خان کاشی را که صندوقدار شاه بود برای عقد صلح با انگلیس‌ها به پاریس بفرستند.

حسام‌السطنه قاصدهای بادپیما به تهران فرستاد و و نوشت که از آمدن کشتی‌های انگلیس به بوشهر نگران نباشید، انگلیس‌ها هرگز نمی‌توانند از برازجان بالاتر بیایند. با وجود مراسلات پی در پی حسام‌السطنه، فرخ‌خان امین‌الملک را در یازدهم ذیقعده ۱۲۷۲ از راه اسلامبول به پاریس فرستادند. پس از آنکه فرخ‌خان به پاریس رسید در هفتم صفر ۱۲۷۳ هرات فتح شد.

حسام‌السطنه ضمن فتح نامه عریضه‌ای به شخص شاه نوشت که شورش سپاهیان هند شروع شده، اگر اجازه فرمائید با همین قشونی که همراه دارم به هندوستان بروم. میرزا آقاخان نزد شاه سعایت‌ها کرد و دلایل و شواهدی آورد که اگر حسام‌السطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم به رایگان به دست خواهد آورد.

شورش سپاهیان هند به شدت رسید، طوری که هرروز هزاران نفر از انگلیس‌ها را، مردم و زن و بچه، در کمال بیرحمی سر می‌بریدند. در این وقت فرخ‌خان وارد پاریس شد (۲۴ جمادی الاول ۱۲۷۳). حسام‌السطنه قاصدها فرستاد، فریادها کرد که در هندوستان شورش عظیم برپا شده، هر چه از انگلیس‌ها بخواهید خواهند داد بیدار باشید، مفت نبازید. به خرج کسی نرفت."

" ... هنوز هیئت سفارت فوق‌العاده عرق راهشان خشک نشده بود که در هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهدهٔ ننگین پاریس را امضا نمودند و افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند. با انعقاد معاهدهٔ پاریس دولت ایران از حق حاکمیت خود به افغانستان، با صلاح و صوابدید میرزا آقاخان نوری، صرف‌ِنظر نمود."[۱]

به موجب فصل ششم عهدنامهٔ پاریس، "اعلیحضرت پادشاه ایران قبول می‌فرمایند که از هر نوع ادعای سلطنت به شهر وخاک هرات و ممالک افغانستان صرف‌ِنظر نموده و به هیچ وجه از رؤسای هرات و ممالک افغانستان هیچ‌گونه علامت اطاعت از قبیل سکّه و خطبه یا باج مطالبه ننمایند و نیز اعلیحضرت پادشاه ایران متعهد می‌شوند که منبعد از هرگونه مداخله در امورات افغانستان احتراز کند و قول میدهند که هرات و تمام افغانستان را مستقل شناخته و هرگز درصدد اخلال استقلال این ولایت برنیایند."

---

[۱] سیاستگذاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحات ۲۹ ـ ۳۱ به اختصار

"چشم‌پوشی از حقوق خود در افغان، آن هم در بحبوحهٔ بلوای هند که انگلیس‌ها به تسلیم حدود نادری به ایران حاضر بودند."[۱]

به علاوه امتیازهای عطائی دربارهٔ ایجاد کنسولگری‌ها در ایران و بستن قراردادهای بازرگانی غیرمتساوی‌الحقوق و عذرخواهی از نمایندهٔ انگلیس در ایران، کشور ما را به صورت کشوری نیمه مستعمره در آورد.

درست است که انگلیس‌ها جزیرهٔ خارک را تصرف کرده تا اهواز پیش آمده بودند، ولی روشن است که اگر سستی اراده و بیخبری ناصرالدین‌شاه ــ پادشاهی که که می‌خواست به هر قیمتی سلطنتش را حفظ کند ــ و خیانت آشکار میرزا آقاخان نوری ــ نوکر سفارت و تبعهٔ انگلیس ــ نبود انگلیس‌ها مضطرب و مستأصل ایران را ترک می‌کردند، افغانستان نیز از دست نمی‌رفت.

بدین ترتیب، انگلیس‌ها بعد از معاهدهٔ پاریس دارای همان امتیازاتی شدند که روس‌ها بعد از جنگ‌های طولانی و به موجب عهدنامهٔ ترکمانچای به دست آورده بودند.

پیمان آخال و از دست رفتن ترکستان غربی و متصرفات ایران در کنار جیحون

میرزا آقاخان به دنبال این کار، حسام‌السطنه را از حکومت خراسان عزل و حمزه میرزا حشمت‌الدوله را به حکومت آن ایالت منصوب کرد.

"ترکمانان، با استفاده از فرصت، بار دیگر معترض مردم خراسان شدند. این بار حشمت‌الدوله و قوام‌الدوله مأمور سرکوبی آنها شدند. ولی چون بین این دو اختلاف بروز کرد، تراکمه از موقع استفاده کردند و قشون ایران را شکست دادند ... این ایام مصادف بود با دوره‌ای که روس‌ها با گسترش نفوذ خود در منطقهٔ دریاچه اورال و سیر دریا ادامه می‌دادند. همینکه سرداران روسی از شکست ایران و اختلاف سران سپاه آگاهی یافتند، خیوه و مرو را به تصرف در آوردند و به تدریج متصرفات خود را به حدود مرزی امروزی رسانیدند."[۲]

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحهٔ ۱۲۶

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۰۹

قرارداد رسمی مربوط به انصراف ایران از کلیهٔ دعاوی خود نسبت به ترکمنستان و ماوراءالنهر ـ که به پیمان آخال معروف است در سال ۱۸۸۱ م. بین میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک و وزیر خارجهٔ ایران و ایوان زینوویف وزیر مختار روسیه در تهران به امضا رسید.

سرانجام ناصرالدین‌شاه که از اختلال امور در زمان صدارت میرزا آقاخان و از معایب تمرکز تمام قدرت در دست صدراعظم آگاه شده بود، در محرم ۱۲۷۵ هـ.ق. او را از صدارت برانداخت.

اندیشهٔ اصلاح و رؤیای تحولی آرام از حکومت استبدادی به حکومت قانونی به دست شاه

"با سرنگون شدن دولت آن وزیر ویرانگر ـ اندیشهٔ اصلاح، جلوه‌ای تازه یافت. معمولاً در پی هر شکست خارجی ـ فکر تغییر جان می‌گرفت و ضرورت بهبود اوضاع عمومی بنا به مقتضیات روزگار محسوس می‌افتاد. نکته در این است که این بار، جنبش ترقی‌خواهی خیلی تند در دستگاه دیوان نمایان گردید. گویی برافتادن اعتمادالدوله (میرزا آقاخان) سدّ جریان افکار را در هم شکست و میل به اصلاحات را یکباره آشکار ساخت.

در سال ۱۲۷۵ هـ.ق. (درست پس از اخراج او از خدمت) چند رسالهٔ ارزشمند در انتقاد سیاسی نوشته شد، چهل و دو نفری از شاگردان ایرانی برای آموختن دانش و فنون جدید به فرانسه روانه گشتند؛ نخستین طرح قانون اساسی ایران به ضمیمهٔ یک سلسه قوانین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به شاه عرضه گردید؛ "شورای دولت" به وجود آمد؛ "مصلحت خانهٔ عامه" بر پا شد؛ و نخستین جمعیت سیاسی جدید به نام "مجمع فراموش‌خانه" تأسیس یافت. همچنین تشکیل هیأتی برای ترقی صنعت و تجارت، اصلاح قانون دیوانخانهٔ عدلیه، بسط کشیدن تلگراف به همهٔ ولایات، نشر چند کتاب بسیار سودمند (از جمله اثر عالیقدر دکارت "گفتار در روش به کار بردن عقل") از کارهای این دوره است. به استخراج معادن و اصلاح نظام نیز توجهی پیدا شد. مندرجات روزنامهٔ رسمی هم ترقی کرد. آنها نمودهایی بودند از جریان پیوستهٔ تاریخ زمان."[۱]

---

[۱] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۱۷

شاه تا سال ۱۲۸۱ هـ. دیگر کسی را به صدارت انتخاب نکرد و خود شخصاً به کارها رسیدگی می‌کرد و تأسیسات جدیدی در دورهٔ کوتاه سه ساله برپا گشتند:

شورای دولت

تأسیس شورای دولت سه جهت داشت:

بر انداختن دستگاه صدارت با نفی تمرکز قدرت حکومت در دست صدراعظم؛

بنای قانون مشورت و "تقسیم" و تجزیهٔ "امور کشور میان وزیران (شورای دولت شش وزارتخانه داشت) "ترقی آئین سلطنت" و "قواعد تازه" گزاردن."[۱]

ریاست "شورای دولت" به میرزا جعفرخان مشیرالدوله واگذار شد. "میرزا سید جعفرخان مشیرالدوله (یکی از محصلین اعزامی به انگلستان در زمان عباس میرزا) سفیر ایران در کشورهای انگلستان، آلمان، و عثمانی از جمله کسانی بود که در دوران اولیّهٔ بیداری ایرانیان به قانون توجه داشت. او کتابچه‌ای تحت عنوان "طرز حکومت ایران و مقایسهٔ آن با حکومت‌های اروپا" نوشت و برای شاه فرستاد. میرزا جعفرخان در آخر کتابچهٔ تقدیمی پیشنهاداتی در بارهٔ بهبود اوضاع ایران و کُنستیتوسیون (Constitution) (مشروطیت ـ قانون اساسی) نوشت که مورد توجه واقع شد."[۲]

"تأسیس شورای دولتی از افکار متجدّدانهٔ میرزا جعفرخان مشیرالدوله بود ... وی از سال ۱۲۷۵ هـ. تا سال مرگش (۱۲۷۹) ریاست شورای دولتی را به عهده داشت. در ابتدای امر تصور می‌رفت تأسیس شورای مزبور مقدمهٔ اصلاح تشکیلات اداری است و می‌تواند به سبک عثمانی در راه تنظیمات عمومی به کارهای مترقی کامیاب گردد. میرزا مَلکَم‌خان نیز از همفکران مشیرالدوله بود، رسالهٔ معروف به "کتابچهٔ غیبی یا دفتر تنظیمات" را در سال ۱۲۷۶ خطاب به مشیرالدوله نوشت و آن شامل اصلاحات تشکیلات مملکت بود."

میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک وزیر مالیه و میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک وزیر خارجه که نمایندهٔ کهنه‌پرستان و مخالف هرگونه اصلاح و تجدد بودند به شیوهٔ مرسوم درباری به فتنه‌جوئی برخاستند. از یک‌سو به شاه القا نمودند که شورای دولتی موجب کاهش قدرت مطلقهٔ سلطنت خواهد گردید و از سوی دیگر وانمود کردند که میرزا مَلکَم‌خان در طرح پیشنهادی خود

---

[۱] همان، صفحهٔ ۵۳

[۲] انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۹ و ۱۰

از بیگانگان الهام گرفته است و در باطن قصد مخالفت با اساس سلطنت را در سر دارد. چیزی نگذشت که شورای دولتی مهجور و مهمل ماند ..."[۱] و به علت خودکامگی و بُلهوسی پادشاه، شورا در امر اصلاحات توفیقی نیافت.

مجلس مصلحت‌خانه

مجلس مصلحت‌خانه یا مشورت‌خانهٔ عامهٔ دولتی، اعضایش برگزیدهٔ دولت بودند؛ در عین حال هرکدام از "عقلای" ملت آزاد بود هر نقشه و تدبیری در اصلاح امور مملکت به خاطرش می‌رسید، به آن مجلس عرضه بدارد. و مجلس مکلّف به "امعان نظر" در آن بود!"

" ... تأسیس مصلحت‌خانه آن اندازه شگفت‌آور نیست که آزادی شرکت هر کس از صاحبان افکار صائب در آن مجلس، حیرت‌انگیز است. این قاعده از حدّ اصول جاری نظام حکومت مردم در جامعه‌های غربی هم می‌گذشت و درست به مغز فلسفهٔ دموکراسی که افراد رأساً باید در آرای سیاسی شرکت جویند، می‌رسید.

مصلحت‌خانه "در سیر بنیادهای سیاسی جدید، نخستین دستگاهی بود که بالقوه اختیار قانونگزاری داشت ... اینکه هر فرد ملت مختار بود اگر تدبیری در اصلاح امور دارد به مجلس پیشنهاد کند و به دفاعش برخیزد ــ از بدایع روزگار ایران است! این قاعده نه تنها نفی مطلق سیاست بود ــ آنقدر مترقی بود که انجام پذیر نبود."[۲]

مجمع فراموش‌خانه

"فراموش‌خانه نخستین جمعیت سیاسی است. اهمیتش به چند چیز است: فعالیت اجتماعی دسته جمعی، مرام سیاسی مترقی، تاثیرش در بیداری افکار." بنیانگذار فراموش‌خانه ، مَلکَم‌خان است. احتمالاً در سال ۱۲۷۵ هـ. که نقشهٔ خود را در اصلاحات ایران ضمن دفتر تنظیمات به شاه عرضه کرد و مورد عنایت واقع شد و توانست موافقت شاه را در این کار به دست آورد، به تشکیل این مجمع اقدام نمود.

باید دانست که مجمع فراموش‌خانه "نه شعبه‌ای از تشکیلات فراماسون بود نه بانی آن ادعای تشکیل "لژ" فراماسون را کرده و نه اساساً مَلکَم اجازهٔ تأسیس لژ را داشته است. البته او بعدها

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۵۶ و ۵۷

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۵۷ تا ۶۳

به عضویت لژ فراماسون فرانسه در آمد (اولین لژ فراماسون در ایران به نام "لژ آزادی" در ۱۲ آویل ۱۹۰۶ مطابق ۱۷ صفر ۱۳۲۴ هـ. تشکیل گردید. آن شعبه‌ای از تشکیلات فراماسون فرانسه بود و هیچ ارتباطی با فراموشخانهٔ مَلکَم و جامع آدمیت که پیروان مَلکَم بنیان نهادند، نداشت.)"[۱]

"در آن ایام ماسون‌ها از آزادگان بودند ــ و اینکه یک قرن بعد کار فراماسونگری به رسوایی و بیگانه‌پرستی کشید ــ دخلی به اصل مطلب ندارد."[۲]

"فراموش‌خانه روی گردهٔ مجامع سرّی اروپا که در سدهٔ هجدهم و نوزدهم میلادی رواج فراوان داشتند ــ بنا گردید. امّا هیچ بستگی با فراماسونری نداشت. در واقع بیشتر جمعیت‌های سیاسی که آن دوران در عثمانی و مصر نیز به وجود آمدند ــ از شیوهٔ کار آن محافل سری غربی الهام گرفته‌اند. در آن زمان که حزب سیاسی در مشرق مفهومی نداشت ــ جمعیت‌های مخفی تنها نمایندهٔ افکار متشکل اجتماعی جدید بودند. سرّی بودن آن از جهتی معلول ناایمنی بود، و از جهتی عامل همبستگی و پیوند سامان داخلی آنها."[۳]

"در گزارش مردی که مدعی بوده "دو درجه" از [مراتب] فراموش‌خانه را طی کرده و پس از برچیده شدن آن، گزارش خود را به ناصرالدین‌شاه داده است، مرام و مقصود فراموش‌خانه چنین آمده است (گزارشگر نام خود را پنهان داشته است):

اول = مصونیت جانی. دوّم = مصونیت مالی. سوّم = برابری در حقوق. چهارم = آزادی عقیده و فکر. پنجم = آزادی فردی. ششم = آزادی بیان. هفتم = آزادی قلم. هشتم = آزادی کسب و کار. نهم = آزادی اجتماعات و آن اُسِّ اساس است. دهم = امتیاز و برتری به فضیلت است.

احتمالاً در نشست‌های فراموش‌خانه از سلطنت مطلقه انتقاد و جمهوریت و نظام مشروطه تبلیغ می‌شده است."

" مَلکَم به هنگام بنیاد کردن فراموش‌خانه چنین اندیشید که بهتر است بر روی آن چتر ایمنی بگسترد. به این سبب ریاست آن را به شاهزاده جلال‌الدین میرزا پسر دانشمند فتحعلی شاه سپرده بود و نشست‌های آن نیز در خانهٔ او برگزار می‌شد. اما گردانندگان راستین، مَلکَم و پدرش میرزا یعقوب بودند."

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۰۱

[۲] اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۵۰

[۳] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۶۳ و ۶۴

"اعضای فراموش‌خانه بیشتر از بلندپایگانی بودند که پیشرفت کشور و تعدیل وضع اجتماعی را می‌خواستند و فراموش‌خانه را تحقق آن خواسته‌ها می‌پنداشتند. در سیاهه‌ای که بر جای مانده، نام شماری از مردانِ دانش و ادب و سیاست آن روزگار دیده می‌شود."[۱]

"محیط طباطبائی در مقدمهٔ کتابی که به نام (مجموعهٔ آثار میرزا مَلکَم‌خان) نوشته، دربارهٔ فراموشخانهٔ مَلکَم چنین می‌نویسد: " ... مَلکَم به تنظیم کتابچهٔ غیبی و تقدیم نقشهٔ اصلاح اوضاع اکتفا نکرده برای آنکه زمینهٔ فکری عمومی را نیز برای قبول طرح‌های جدید آماده و آشنا سازد، به تقلید از اصول (فراماسونری فرانسه) فراموش‌خانه‌ای دایر کرد که غالباً اعضای اولیهٔ آنرا همان شاگردان قدیم دارالفنون و اشخاص صاحب نظری تشکیل می‌دادند که از اوضاع عصر خویش ناراضی و به ادامهٔ پریشانی اوضاع سیاسی کشور خود بدبین بودند ... طولی نکشید که عدهٔ زیادی از رجال و عمّال دولت و طبقات مختلف ملت از علما و فضلا و ادبا به این نهضت متمایل و ملحق شدند. ناصرالدین‌شاه شخصاً با این دستگاه که (فراموش‌خانه) نام یافته بود ارتباطی یافت، ولی مَلکَم بدون آنکه او را از حقیقت امر آگاه سازد به ارائهٔ برخی از تدابیر و حیلِ‌دستی که از فرنگستان یاد گرفته بود، سرگرم می‌ساخت، چنان‌که او می‌پنداشت. در این فراموش‌خانه نه آنچه به مردم می‌نمایند و می‌آموزند همانا همین تردستی و حقه‌بازی است. ولی بعدها این کار توسعه حاصل کرد و عده بسیاری از مردم بدان گرویدند ..."

محیط طباطبائی می‌نویسد: " ... شکی نیست و به شهادت کسانی که با او ارتباط داشته‌اند منظور مَلکَم‌خان از تأسیس فراموش‌خانه همانا تربیت یک طبقه روشنفکر و لایق انجام خدمات احتماعی در دستگاه دولت بوده است ... فراموش‌خانه و مجمع آدمیت مَلکَم‌خان را محافل فراماسونری فرانسه و انگلیس به رسمیت نشاخته‌اند."[۲]

مَلکَم‌خان دربارهٔ اندیشه‌ها و کوششهای خود چنین می‌گوید: "جوان بودم که به فساد مملکتم پی بردم و انحطاط مادی آن را شناختم. پس شعلهٔ اصلاح‌طلبی در من فروزان گشت. در اروپا که بودم سیستم‌های اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم، با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات جمعیت‌های سرّی و فراماسونری آشنا گردیدم. طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت مشرق به هم آمیزم. چنین دانستم که

---

[۱] زندگی و اندیشهٔ میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله، حجت‌اللّه اصیل، چاپ اول، تهران ۱۳۷۶، صفحات ۲۵ تا ۲۷

[۲] فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، تهران، جلد اوّل، صفحات ۵۰۸ و ۵۰۹

تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بیفایده‌ای است. از اینرو فکر ترقی مادی را در لفاف دین عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند. دوستان و مردم معتبری را دعوت کردم، در محفل خصوصی از لزوم پیرایشگری اسلام سخن راندم، به شرافت معنوی و جوهر ذاتی آدمی توسل جستم، یعنی انسانی که مظهر عقل و کمال است نه آدمیزادی که نوع جانور است ... درراه اصلاح دستگاه سیاست قدم نهادم، و رساله‌ای در اصول عقاید خود نوشتم ..."

راجع به شخص میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله، ما نظر زنده یاد مرتضی راوندی را تکرار می‌کنیم: "ما، بدون اینکه مَلکَم را مردی متّقی و پاکدامن به شمار آوریم، معتقدیم که آثار و افکار او در انتباه و بیداری طبقهٔ باسواد و روشنفکر ایران عامل مؤثری بود. و فعالیت و تلاش عملی و مبارزهٔ مداوم و منطقی مَلکَم را نمی‌توان با مبارزهٔ آرام و منفیِ امثال آقا شیخ هادی نجم‌آبادی مقایسه کرد. بدون شک، اگر ناصرالدین‌شاه و رجال دولت او حسن نیت داشتند، می‌توانستند از اطلاعات وسیع اقتصادی و اجتماعی مَلکَم ، به نفع مردم، استفاده کنند، ولی مطالعه در اوضاع آن ایام نشان می‌دهد که زمامداران ایران کمترین توجهی به مسائل و مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی مردم ایران نداشتند."[۱]

"به هر صورت پیام فراموش‌خانه، تهدید مستقیمی به نظام اجتماعی و سیاسی کهن به شمار می‌رفت. پس مقابله و تصادم آن با نظام حاکم، امری طبیعی بود. همچنین به شیوهٔ دیرین، حربهٔ مدافعان وضع موجود همان شمشیر تکفیر بود و بهتان بی‌عفّتی ـ چه حربه‌ای برنده‌تر از آن نبود ... به عقیدهٔ حاجی ملاعلی کنی هم آن مجلس عامل "اضمحلال مذهب و ملت بود" و بانی آن "در خیال تصاحب ملک و دولت"."[۲]

بطور کلی دشمنان فراموش‌خانه می‌گفتند: با بودن "احکام الهی" نیازی "به قواعد ملل و آداب دیگر" نیست. اگر مقصود "اخوّت" است که فرموده‌اند "المؤمنون اُخوة"، اگر غرض "جماعت و جمعیت است" که امر به نماز جماعت فرموده‌اند، اگر منظور "مساوات" است که خمس و زکوة را مقرّر داشته‌اند؛ اگر رفع ظلم و تعدّی است که باید "حدودات شرعی و تهدیدات اُخروی" را کافی بدانیم؛ اگر معنی "اختیار" و آزادی این است که تحت حکم دیگری نباشیم و خود به شخصه

---

[۱] تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۱۲

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۶۹

هر کاری بخواهیم، بکنیم ــ این "منافی اساس خداوندی" است چه "امور دنیا مهمل و معطل خواهد ماند ..."[۱]

"نتیجه اینکه: دستگاه حاکم یعنی دولتیان مخالفِ اصلاح و ملایانِ متعصّب سنت‌خواه با هم به دشمنی با فراموش‌خانه برخاستند، هر آشوبی بر پا می‌گشت آن را به حساب اهل فراموش‌خانه می‌آوردند، و تلقین این افسون می‌کردند که فراموش‌خانه‌ئیان بر سر آنند که به فرصت مناسب برخیزند و تصاحب "ملک و دولت" کنند و "مذهب و ملت" را براندازند. تردید نیست که مرام فراموش‌خانه تهدید مستقیمی بود به نظام اجتماعی حاکم. امّا قدرتی برای آن جمعیت قائل بودند که به هیچ وجه نداشت و این تصوّر نبود مگر نشانهٔ ناتوانی دولت و فرسودگی نظام اجتماعی."

"در آن احوال سرنوشت فراموش‌خانه محتوم به نظر می‌آمد. فرمان برچیدن فراموش‌خانه و محکومیت مرام آن به صورت "اعلان‌نامهٔ دولتی" ضمیمهٔ روزنامهٔ رسمی در دوازدهم ربیع الثانی ۱۲۸۷ منتشر شد. حدّ خشم دولت را لحن اعلان، آشکار می‌سازد؛ گویی به قلم فراشباشی نوشته شده: "اهل فراموش‌خانه از "اجامر و اوباش" شهرند، هر آینه لفظ فراموش‌خانه از دهان کسی خارج شود، مورد کمال "غضب" دولت واقع خواهد گردید. به یقین اگر دولت آن را خطری به هستی خویش نمی‌پنداشت، لازم نمی‌افتاد مَلکَم و پدرش و چند تن از یارانشان را به شتاب از ایران بیرون کنند."

" ... در هر صورت مجمع فراموش‌خانه بسته شد. امّا هستهٔ آن کانونِ فعالیت بر جای ماند [و یاران مَلکَم‌خان به جای آن "جامع آدمیت" را به ریاست میرزا عباسقلیخان آدمیت تأسیس کردند و دنبالهٔ کار مَلکَم را گرفتند.] و بدین ترتیب افکاری که آن مجمع ترویج می‌کرد در دو نسل بعد گسترش یافت. برچیدن مجمع فراموش‌خانه آغاز مرحلهٔ بازگشت به نظام کهنه بود؛ به جنبش اصلاح‌طلبی که در دولت پیدا شده بود ضربت تندی وارد آمد."[۲]

"یک چند نگذشت که شاگردانی را که در ۱۲۷۵ برای تحصیل به فرانسه فرستاده بودند باز گرداندند. تصور کردند "آنهایی که در فرانسه تحصیل نموده و تربیت می‌شوند، جمهوری‌پرست و بیدین خواهند شد." تلقین این اندیشه از دولت روس بود که دشمن روشن‌گرایی بود و دشمن

---

[۱] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، ، صفحهٔ ۷۰

[۲] همان، صفحات ۷۴ و ۷۵

ترقی ایران. محرک فراخواندن شاگردان، میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه بود که از روس‌پرستان بود ، از مخالفان سرسخت هرگونه اصلاح و نو آوردی ..." امّا در اینکه "اولیای دولت روس ... باطناً خشنودی نداشتند، شبهه‌ای نبود."[۱] و عامل اصلی احضار شاگردان پرنس گارچاکف صدراعظم روسیهٔ تزاری بود.

در این احوال بنیادهای سیاسیِ نو هنوز سامان نیافته، ویران گشتند. حتی دیوانخانهٔ عدلیه‌ای که در ۱۲۷۵ به دست عباسقلی‌خان معتمدالدله جوانشیر نظم تازه‌ای یافته بود برهم خورد و در ۱۲۷۸ حاج علی‌خان مقدم مراغه‌ای اعتمادالسطنه [۲] وزیر عدلیه شد؛ کسی که فراشباشی و رئیس دژخیمان دیروز بود و به جرم همدستی با میرزا آقاخان نوری از خدمت اخراج و تبعید گردیده بود.

جنبش ترقی‌خواهی در سال ۱۲۸۷ مهار گردید و دورهٔ فَترت ده سال طول کشید، امّا دامنهٔ اندیشه‌های نو وسعت پیدا کرد، گرایش به اخذ بنیادهای سیاسی و اقتصادی غربی بیشتر شد، خاصّه انتقاد بر غفلت دولت و عقب‌ماندگی مملکت اوج گرفت ... [سرانجام] این جنبش در سال ۱۲۸۷ با تحرکی بیشتر جلوه‌گر شد." عاملی که به فکر ترقی، نیروی عملی بخشید، واقعیات سیاسی و اقتصادی بودند. در واقع بحران اقتصادی و بیم سیاسی و ناتوانی دولت بود که ضرورت اصلاحات را مسلم گردانید." و زمینهٔ زمامداری میرزا حسین‌خان مشیرالدوله را که در صف رجال این دوره برجسته‌تر از همگان بود، فراهم ساخت.

با توجه به اینکه در حق میرزا حسین‌خان مشیرالدوله نظرهای متفاوت و متناقضی ــ از نیک و بد ــ اظهار شده، ما هردو نظر را نقل می‌کنیم و قضاوت را بر عهدهٔ خوانندگان می‌گذاریم.

میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار)، اصلاح‌طلب و ترقی‌خواه و پیگیر اصلاحاتی که امیرکبیر انجام می‌داد

میرزا حسین‌خان ،که از محصلین اعزامی به فرانسه بود، در سال ۱۲۸۷ به وزارت عدلیه و اوقاف و وظایف گماشته شد. سپس به وزارت جنگ و سرانجام در سال ۱۲۸۸ به صدارت منصوب گردید. وی کیفیت روی کار آمدن و انتصابش را به صدارت، طی نامه‌ای به شاه چنین توصیف می‌کند: "وقتی این

---

[۱] همان، صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۸۱

[۲] این شخص فراشباشیِ ناصرالدین‌شاه بود و لقب حاجب‌الدوله داشت. وی عامل قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود که پس از انتصاب به وزارت عدلیه ملقب به اعتمادالدوله گردید.

خدمت را به فدوی سپردید، "جمیع اعیان و ارکان دولت بقا و دوام دولت را در ایام معدوده می‌دانستند، و هر روز منتظر ایقاع[۱] اختلال و متلاشی شدن جسد دولت بودند" کار مملکت "مختل و پریشان بود ... خزانهٔ دولت به قدر یک دکان صرّافی اعتبار نداشت و بروات دولت را به قیمت نازلی بیع و شریٰ کرده از اعتبار می‌انداختند ... در هر سال سیصد چهار صد هزار تومان برات در دست مردم می‌ماند ... قشون دولت از بابت نرسیدن جیره ومواجب از عمله‌های شهر رذل‌تر و پست‌تر بودند ... اوضاع رشوه و منصب‌فروشی و ولایت‌فروشی به قدری رواج داشت که در انظار از درجهٔ عیب افتاده بود، و مالیات دولت از بابت جلب نفعی که حکام می‌کردند بر زمین بود." مملکت در این احوال بود که "قبول مأموریت نموده و زیر بار گران مسؤولیت رفتم."[۲]

مشیرالدوله دوازده سال نمایندگی سیاسی ایران در اسلامبول را به عهده داشت که مصادف بود با تحوّلات بزرگ مدنی و سیاسی عثمانی که بالاخره به اعلان حکومت مشروطه در آن کشور منتهی شد. در این مدت دوازده سال او با نوشتن نامه‌های رسمی به وزارت امور خارجه و دربار ناصرالدین‌شاه و بحث در تحولات و پیشرفت‌های اروپا و ترکیه کوشش می‌کرد که در ایران نیز حکومت ملی و مجلس شورا بر قرار شود.

انتصاب به وزارت عدلیه

"معمولاً هرگاه سخن از عدلیهٔ دنیا پسند می‌رود، اذهان متوجه علی‌اکبر داور می‌گردد. او که از سال ۱۳۰۵ الی ۱۳۱۲ شمسی با اقتدار و اختیار فراوان وزارت کرد و همهٔ تشکیلات عدلیه و اصول محاکمات را زیر و رو نمود، هدف خود را ساختن یک عدلیهٔ دنیا پسند که بتواند اعتماد خارجیان را جلب و الغاء کاپیتولاسیون را تضمین کند می‌دانست. ولی مقدّم بر او، ما کسی را می‌شناسیم که به صد سال پیش از این سنگ بنای عدلیهٔ دنیا پسند را نهاده است."[۳]

در آن ایام که "در هر گوشه‌ای از کشور شاهزاده‌ای به عنوان والی و حاکم چون سلطانی مقتدر برجان و مال مردم مسلط بود و بدون آنکه خود را جوابگوی شخصی یا مقامی بداند از همان اقتدارات که سلطان مستبدّی چون ناصرالدین‌شاه بر خوردار بود و متهمین و مجرمین را به هر

---

[۱] ایقاع = افکندن، تاختن.

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۱۲۴

[۳] صدسال پیش از این، محمدتقی دامغانی، چاپ اول ۱۳۵۷، صفحات ۴۱

نحوی که صلاح می‌دانست، اعم از سربریدن، پاره کردن شکم و بریدن اعضای بدن و جز آن مجازات می کرد؛ "اولین کسی که برای نظم دادن به کار دادگستری قد برافراشت میرزا حسین‌خان سپهسالار است. او در زمرهٔ مردانی است که در دورهٔ ناصری کوشش داشته‌اند با تحولی آرام و به دست شاه دستگاه دولتی را با پیشرفت‌های زمان هماهنگ نموده و حکومت استبدادی را به حکومت قانونی تبدیل کنند."[۱]

"روح عصر سپهسالار حکومت قانون است: نظم قانونی برقرار گردد، حقوق اجتماعی مردم شناخته شوند، حدّ قدرت دولت معین باشد، و ادارهٔ مملکت بر اصول استواری نهاده شود.

تاریخ قانونگزاری جدید ایران با وزارت عدلیهٔ سپهسالار آغاز گردید، و دستگاه عدلیهٔ جدید به کوشش او و میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله تأسیس یافت. قوانین نو وضع شدند، دستگاه قضاوت استقلال نسبی پیدا کرد، و قانون اساسی نوشته شد. نظام قانونی جدید بر اصول موضوعهٔ "عرفی" بر پایهٔ "علم و عقل" و در جهت "عدالت و مساوات" به وجود آمد."

"کاردان‌ترین همکار او دوست دیرین و همدلش میرزا یوسف‌خان (مستشارالدوله بعدی) بود. حالا از شارژ دافریِ سفارت پاریس باز گشته بود و مقام "مستشار وزارت عدلیه" به وی سپرده شد. میرزا یوسف‌خان در حقوق اسلامی دست داشت، به قوانین اروپائی آگاه بود، فصولی از مجموعهٔ قوانین ناپلئون را به فارسی در آورده بود. از آثارش رسالهٔ "یک کلمه" است. به فضیلت اخلاقی هم شناخته شده."

"در قانون جدید نفی خودکامگی زورمندان خیره کننده است. مقرّر می‌دارد: "سابق بر این هر کسی در محاکمهٔ فی‌مابِین خود و اتباعش یا غیر، خودسر بوده از روی قدرت و ارادهٔ خود" مردم را آزار و اجبار می‌نمود. و این رسم مایهٔ ظلم بود. "از این تاریخ به بعد، حبس و هرگونه ایذاء از اشخاص به زیردستان باید متروک شده، و هیچ‌کس میان خود و دیگری به محاکمه و اجبار جسارت ننماید." رسیدگی به "هر قسم تقصیر" با عدلیه است. اگر بر خلاف این قاعده "حرکتی به وقوع برسد، مرتکب او از هر طبقه باشد، مجازات خواهد دید." همچنین اگر "بی‌گناه بودن متهم و یا محبوسی" در مجالس عدلیه ثابت گردد-" در استخلاص آن هیچ‌گونه اهمال روا نخواهند داشت." آن قواعد در تضاد رسم‌های کهن، تازگی داشتند."[۲]

---

[۱]. همان، صفحات ۴۵

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۵

"عدلیهٔ مشیرالدوله درخشید ــ خاصّه اصل مساوات در برابر قانون ذهن بینندگان را ربود. چند ماهی نگذشت که مردم به عدلیهٔ تازه روی آوردند. "عدد عرایض و متظلمین" افزایش گرفت ــ زیرا "آن بیچاره‌ها ... چیزهای ندیده مشاهده می‌نمایند، و احکام نشنیده استماع می‌کنند ... کِی و چه وقت شده بود که در وزارت عدلیه اعظم فقیر و غنی، امیر و رعیت در حین محاکمه حکم مساوات داشته باشند؟"[۱]

"در کارهای حقوقی، محاضر شرع هم وجود داشتند و اصحاب دعوی مختار بودند به هر کدام از دو مرجع رجوع نمایند. نظر سپهسالار را در مورد روحانیان می‌توان از نامهٔ خصوصی او به مستشارالدوله دریافت: "اعتقاد من دربارهٔ حضرت ملاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت، و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد، از قبیل نماز جماعت و موعظه به قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیاورد، و اجرای صیغهٔ عقد و طلاق، و حل مسائل شرعیه و یا متعلق‌به ها را به ایشان واگذار نموده و به قدر ذرّه‌ای در امورات حکومتی، آنها را مداخله نداد. و مشارالهیم را ابداً واسطهٔ فی‌مابین دولت و ملت مقرّر نکرد، والّا وسیلهٔ بی‌انتظامی‌ها می‌شود، چنان‌که شده است."[۲]

"... در دوران زمامداری، سالیان دراز این دستور امیرکبیر را سرمشق خود قرار داده بود: "از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده و مطلقاً طمع و توقعی از آنها (مردم) ننمایید." حتی به زمان صدارت مواجب نگرفت."[۳]

"سپهسالار پس از زمامداری، حسن نیت خود را نشان داد. "حسنعلی‌خان گروسی سفیر اسلامبول می‌نویسد: "... هنوز از صدارت سرکار ایشان ۶ ماه نگذشته است که مدرسه‌ها و بیمارخانه‌ها دایر شد. و نان خشک عساکر [سپاهیان، سربازان] ما، که سه ماه به سه ماه نمی‌رسید، به سوپ و خورش یومیه مبدل گشت."[٤]

"از پیشامدهای خیلی مهم زمان صدارت او قحطی ۱۲۸۸ هـ.ق. که در ایران و مخصوصاً در بین اهالی تهران بسیار مشهور و به قحطی ۸۸ معروف گردیده است. سپهسالار چون اول صدارتش بود برای اینکه کمکی به خلق کرده باشد در این راه کوشش بسیار نمود، از آن جمله

---

[۱] همان، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۷۰

[۳] همان، صفحهٔ ۵۷۳

[٤] همان، صفحهٔ ۵۷۰

فقرای اطراف را که از گرسنگی به تهران رو آورده بودند و همچنین اشخاص بی‌بضاعت خود تهران را در قلعهٔ نصرت‌آباد [جلالیهٔ امروز] گرد آورده قوت یومیه برای آنان مقرر داشت و به واسطهٔ این عمل خیر عدهٔ زیادی از هلاکت نجات یافتند. غلامحسین‌خان ادیب در صدرالتواریخ تألیف خود در این باب چنین گوید: "مجلسی ترتیب داد (مشیرالدوله) و گماشتگان بر گماشت که هر روز مردم در میدان مشق تهران جمع شده به هر یک نانی می‌دادند. بسا روز شد که پنج هزار تومان به گدایان پول می‌داد و ابتدای روز به جهت این امر مهم در میدان رفته طوری با مردم مهربانی و عطوفت می‌کرد که پدران در حق فرزندان آن مهربانی نداشتند، لامحاله چند کرور نفوس را از هلاکت نجات داد."[۱]

در عصر سپهسالار "نخستین طرح رسمی قانون اساسی نوشته شد ... در پرداختن طرح مزبور میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله سهم عمده‌ای داشته است. به گمان ما تاریخ نگارش در دو سه ماههٔ آغاز صدارت میرزا حسن‌خان بوده، یعنی اواخر ۱۲۸۸ قمری." "طرح مزبور از نظر فلسفهٔ قانون اساسی، کامل نیست. اما برخی از مهمترین پایه‌های عقلی سیاست را شامل است: ایمنی اجتماعی، آزادی عقاید دینی، مسؤولیت دولت در تأمین خیرِعامِّ جامعه، تفکیک سه قوهٔ قانونگزاری و اجرایی و قضایی، جدایی سیاست از دیانت، لزوم وضع قوانین مثبت عرفی در مجموع شئون فعالیت ملت و دولت، تدوین احکام فقهی به عنوان برخی از اصول حقوق مدنی، و یکنواخت کردن تقسیمات کشوری را در بر داشت ..."[۲]

نظر به اینکه در این طرح "نفس قانونگزاری مبنای شرعی نداشت و در مادهٔ مزبور به اصل عرفی گردانیدن تعلیم و تربیت و حقوق مدنی و همهٔ بنیادهای اجتماعی تصریح شده است. از همه مهمتر اینکه قانونگزار رأی قطعی خود را در جدایی سیاست از دیانت"[۳] در یکی از اصول قانون اساسی اعلام نموده است، طرح مذکور از جانب روحانیان و سنت‌پرستان مورد مخالفت قرار گرفت، با این استدلال که "در ممالک محروسهٔ ایران با حالت حالیه، هیچ قانونی بهتر از قانون شرع انور که صاحب ناموس اکبرعقل کل ... مقرر فرموده نیست ..."[٤] از اینرو لایحهٔ اولین قانون اساسی به تصویب شاه نرسید، انتشارهم نیافت.

---

[۱] شرح حال رجال ایران، جلد ۱، مهدی بامداد، چاپ چهارم ۱۳۷۱، صفحات ۴۱۵ و ۴۱۶

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲۰۰

[۳] همان، صفحهٔ ۱۹۸

[٤] همان، صفحهٔ ۱۹۹

سرمایه‌گذاری خارجی در ایران، از سال‌ها پیش به لحاظ تحرّک و سرعت اقتصاد تولیدی و گسترش فعالیت اقتصادی جاذبه داشت. این قضیه نخستین بار در رابطه با نقشهٔ راه آهن سرتاسری غرب و شرق به زمان امیرکبیر مطرح شد که به مرحله اجرا در نیامد. "با صدارت میرزا حسین‌خان اندیشهٔ به‌کار انداختن سرمایهٔ خارجی تحرک تازه‌ای یافت، بلکه مفهوم تازه‌ای پیدا کرد. وجههٔ نظر سپهسالار از جهتی با نقشهٔ اقتصادی، و از سوی دیگر با اساس سیاست خارجی ایران همبستگی داشت."[۱] براساس همین دو انگیزهٔ متمایز اقتصادی سیاسی بود که میرزا حسین‌خان امتیازی به یک نفر از اتباع انگلیس به نام "بارون جولیوس رویتر" واگذار کرد. به موجب این امتیاز نامه، "امتیاز کشیدن خط آهن از رشت به تهران و از پایتخت به خلیج فارس، به اضافهٔ حق استخراج عموم معادن کشور (به استثنای طلا و نقره و احجار کریمه) و استفاده از تمام جنگل‌ها و قنوات و تأسیس بانک و پست و تلگراف و کارخانجات و در واقع اختیار امور اقتصادی ایران به مدت هفتاد سال به یک نفر خارجی واگذار شد."[۲]

در انعقاد این قرارداد شاه و صدراعظم مسؤولیت مشترک داشتند. امّا بر خلاف نظر اغلب مؤلفان در انعقاد این قرارداد دولت انگلیس دخالتی نداشت. "باید بگوییم از ساعتی که معین‌الملک وزیر مختار ایران در لندن گفتگوی خود را با رویتر آغاز نهاد، تا زمانی که امتیاز نامه به امضا رسید ــ مطلقاً دستوری از وزارت امور خارجهٔ انگلیس صادر نشده، تا مرحلهٔ بلافصل بستن قرارنامه، طامسون نمایندهٔ انگلیس در تهران گزارشی به وزارت امور خارجه نفرستاده؛ در این گزارش و نامه‌هایی که پس از امضای آن به لرد گرانویل وزیر خارجهٔ انگلیس نگاشته بهیچ وجه اشاره‌ای نرفته که نمایندهٔ رویتر با سفارت انگلیس سر و کاری داشته، و نه دولت ایران با طامسون مذاکره‌ای در ماهیت امتیاز نامه کرده بود. اساساً تا وقتی که امضای امتیاز نامه تحقق نیافت، سفارت انگلیس از مواد آن آگاهی درستی نداشت. این حرف طامسون به میرزا حسین‌خان راست است: "از روزی که گفتگو و مذاکرهٔ راه آهن با بارون رویتر به میان آمده است ــ دولت انگلیس کلیتاً بی‌طرف مانده است. یعنی که تا امروز یک کلمه با دولت ایران مذاکره در این فقره نکرده است؛ نه اعانت و تشویق، و نه اهانت و ممانعت کرده است."پس از نظر

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۸۶

[۲] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۳۴۳

حقیقت تاریخ، توهّم دخالت دولت انگلیس را در کار مذاکره و بستن قرار نامهٔ رویتر باطل می‌دانیم."[۱]

"مطابق امتیازنامه حقوق زیر به کمپانی داده شده: "انحصار قطعی" کشیدن راه آهن از بحرخزر تا خلیج فارس و رشته‌های دیگر آن که "رو به فرنگستان و هندوستان" می‌رود؛ ساختن "ترامواى" در سرتاسر کشور؛ "امتیاز انحصاری" استخراج معادن از جمله "پطرول" به غیر از معادن طلا و نقره و جواهر و "معادنی که ملک مردم است و صاحبان آنها در آنها کار می‌کنند"؛ حق انحصاری "کار کردن و تحصیل تمتع" از جنگل‌ها؛ برگردانیدن آب رودخانه‌ها و ساختن سدّ و بند و چاه سیّاله و مجراهای مصنوعی "به جهت آوردن آب‌هایی که دولت بر آنها حقی به کسی نداده باشد." امّا "به هر صاحب ملکی که عبور این آب‌ها خسارتی وارد بیاورد، کمپانی تلافی خواهد کرد." و "قیمت" آبی که کمپانی بخواهد بفروشد" به اتفاق دولت با رضای طرفین" معین خواهد گردید.

از آن حقوق قطعی گذشته ــ اگر دولت "بعد از این مصمم بشود که امتیاز بانک را یا اعتبار یک دستگاه اعتباری را بدهد" کمپانی رویتر "حق رجحان خواهد داشت." حق رجحان در کار امتیاز "تلغراف‌ها و آسیاها و کارخانجات آهن‌آلات و سایر کارخانه‌ها" نیز منظور گشته است. به علاوه دولت "تعهد می‌کند" گمرک ایران را از مارس ۱۸۷۴ (محرم ۱۲۹۱) یعنی تقریباً از دوسال بعد از امضای قرارنامه، به مدت بیست و پنج سال به اصحاب کمپانی رویتر به اجاره بدهد."

"عمده‌ترین ایرادهایی که بر آن امتیازنامه داریم، تمرکز کامل قدرت اقتصادی و فعالیت صنعتی کشور در دست یک فرد یا کمپانی واحدی بود. این فکر در اصل خطا بود که هر کمپانی خارجی را حاکم بر دستگاه اقتصادی مملکت گردانند. چنان کمپانی می‌توانست قدرتی یابد افزون‌تر از قدرت دولت. این معنی را آن زمان درست تمیز نمی‌دادند. ایراد اساسی دیگر، حق مطلق صاحب امتیاز در فروش کل یا جزء امتیازنامه بود. این ایراد به یک معنی عمده‌تر از ایراد اوّلی است ــ امکان داشت دشواری‌های سیاسی بزرگ از آن برخیزد. انتقاد دیگر اینکه هیچ دستگاهی برای نظارت بر کارهای کمپانی و رسیدگی به حساب و کتاب آن پیش‌بینی نگردیده بود ــ به تجربه می‌دانیم زمانی بزرگترین شرکت‌های خارجی از هیچ‌گونه دغلکاری و حسابسازی و پایمال کردن حقوق دولت روگردان نشد. این ایراد را نیز گرفته‌اند که رویتر اساساً سرمایه‌دار خیلی معتبری

---

[۱] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹

نبود که بتواند از عهدهٔ تعهدهای پردامنه‌اش برآید ... اما حقیقت این است که اگر رویتر نتوانست سرمایهٔ کافی از بازار سرمایهٔ اروپا فراهم آورد، به سبب دشواری سیاسی بود. چون امتیاز نامه‌اش در دولت انگلیس تخطئه گردید، تحصیل سرمایه و جلب یاری دستگاه‌های مالی آسان نبود. در اینکه قرارنامهٔ مزبور چه اندازه می‌توانست عامل رشد اقتصادی یعنی افزایش درآمد ملی گردد، بستگی به نحوهٔ اجرای آن داشت، و چگونگی به مصرف رساندن سود دولت از آن محلّ. با کژی و کاستی که در نظام سیاسی وقت می‌شناسیم و در قیاس تاریخ ــ خوش‌بینی عین کج‌اندیشی است. شاید تأثیر نسبی آن انکارپذیر نمی‌بوده از لحاظ وضع قواعد و قوانین جدید اجتماعی، و همچنین فراهم گردانیدن زمینهٔ تحولات سیاسی بعدی، بی‌تأثیر نمی‌توانست باشد."[۱]

آن انتقادها را پس از قرنی که از امتیازنامهٔ رویتر می‌گذرد وارد می‌دانیم، اما شاه و صدراعظم به آن روزگار چه می‌اندیشیدند؟ جان کلام همین جاست که ما را به آن دوران نزدیک می‌کند، و به درک درست تاریخ رهنمونی می‌نماید. اوّل: به کار انداختن سرمایهٔ خارجی در جهت تحول اقتصادی، تحولی تند و همه جانبه. دوم تغییر وضع وقت سیاسی ایران در کشاکش سیاست بین ملل.

میرزا حسین‌خان سپهسالار پس از دقت و تأمل و تغییر و اصلاح در طرح امتیازنامه، به درستی آن اعتقاد پیدا کرد. سخن او به شاه ... بازنمای اندیشهٔ اوست: با امضای این قرارنامه "احیای دولت و ملت فرمودید" و چون به اجرا در آید "ملاحظه خواهید فرمود که یک مملکت و دولتی که به هیچ وجه شباهت به آنچه هست، ندارد، ساخته خواهد شد. چنان اعتقادی از خوش‌بینی باطل او بر می‌خاست. منطق اقتصادی امتیاز نامه را یادداشت زیر روشن می‌نماید، گرچه ماهیت آن درست نباشد:

"در باب کمپانی جهت کارهای متفرقهٔ ایران ــ مثل ساختمان راه آهن یا استخراج معادن و امثال آن، اعتقاد غلام آن است که باید یک کمپانی درست کرد که او در ایران به همهٔ کارها دست بزند. و هر کاری را مصلحت دولت و ملت و تجارت دانست شروع نماید ... به این طور باید یک کمپانی درست کرد، و عهد بست و به ایران آورد که همهٔ کارهای خوب را متدرجاً بکند. و معلوم است شرایط عمل آن بسته به قرارنامه‌ای است که با دولت خواهد بست."

---

[۱] همان، صفحات ۳۵۰ و ۳۴۹ و ۳۵۲

"اما راجع به انگیزه دوم سپهسالار در جهت تغییر وضع ایران در سیاست بین ملل ـ انگیزه‌ای که ریشه‌اش ناایمنی سیاسی بود. در شناخت آن لازم است دامنهٔ گفتار را کمی بسط دهیم: در نظام سیاست جهانی ـ ایران بالفعل به دو منطقهٔ نفوذ در آمده بود. انگلیس و روس هر کدام برای خود حریمی ادعا می‌کردند، هر دو مراقب هم بودند که یکی بر دیگری پیشی نگیرد، رقابت آن دو که حدّت می‌یافت همیشه آماده بودند بر ضرر حقوق حاکمیت ایران با هم سازش کنند. و بالاخره آن حالت پوشالی یا شبه پوشالی ایران دست نخورده بماند. در این زمان تعرّض نظامی روس در ترکستان اوج می‌گرفت ـ منطقهٔ شمالی خراسان مورد تهدید مستقیم قزاقان قرار داشت. هراس دولت در مقابلهٔ خطر روس بر ناایمنی همیشگی آن افزوده بود؛ ایران در سایهٔ وحشت می‌زیست. غایت سیاست خارجی میرزا حسین‌خان ایمنی سیاسی و تمامیت خاک ایران بود. در این راه در دورهٔ ده سالهٔ وزارت و صدارتش ـ نبود تلاشی که نکرد. به یک سلسله تدابیر گوناگون دست برد که کتاب مفصل سیاست خارجی او را می‌سازند. خواست با جلب علاقهٔ اقتصادی انگلیس ـ پشتیبانی فعال آن دولت را در تضمین تمامیت ارضی ایران به دست آورد؛ کوشید که یاری آلمان را تحصیل نماید؛ سعی کرد که با میانجیگری اتریش و آلمان، بی‌طرفی سیاسی ایران را انگلیس و روس ضمانت کنند؛ و حتی بر سر آن بود که بی‌طرفی ایران و تمامیت خاک آن را در اعلامیهٔ چند جانبهٔ بین‌المللی بگنجاند ... میرزا حسین‌خان یقین می‌انگاشت که با به کار انداختن سرمایهٔ انگلیسی در سطح پهناور قرارنامهٔ رویتر ـ می‌تواند تضمین تمامیت مرزهای ایران در مقابلهٔ تعدّی روس به دست آورد ..."[۱]

"میرزا حسین‌خان برای آشنا کردن ناصرالدین‌شاه به ترقیات اروپا بر خلاف صوابدید و نظر اکثر روحانیون، خاصّه حاج ملاعلی کنی ملّای متنفّذ زمان، شاه را در سال ۱۲۹۰ به فرنگستان برد. قصدش این بود که شاه "بعضی قواعد آنجا را ملاحظه فرموده تا بیش‌تر از پیش‌تر اسباب آسایش اهالی ایران را فراهم آرند و قواعد تازه به کار برند."[۲] [از نظرگاه سپهسالار سفر فرنگ دو جنبهٔ اصلی و متمایز داشت. یکی سیر معنوی شاه و بزرگان دولت در جهان نو به امید پیش بردن نقشهٔ تحول و ترقی ایران، دوم گفتگو با سران دولت‌ها برای تحکیم وضع ایران در سیاست بین ملل.]

---

[۱] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحات ۳۵۲ تا ۳۵۵

[۲] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۸۹ ، ۹۰

"حاصل سفر لندن این بود که شاه و صدراعظم به چند معنیِ عمده پی بردند: انگلستان تمامیت مرزی ایران را تضمین نمی‌کند و تعهد خاصی نسبت به دفاع حقوق آن در مقابله با تعرض روس به گردن نمی‌گیرد ... انگلستان خود را آلوده به کار امتیازنامهٔ رویتر نمی‌گرداند و حمایتی از صاحب امتیاز ندارد. دستگاه سرمایه‌داران انگلیس هم به قرارنامهٔ رویتر اقبال نکردند."[۱]

"انتشار شرایط امتیازنامهٔ رویتر در اروپا موجب گفتگوی بسیار شد و روس‌ها را به تهدید ایران وا داشت. به علاوه دامنهٔ آن به قدری وسیع بود که اجرای آن برای رویتر نیز کار آسانی نبود.

بر اثر این کیفیات ایران امتیازنامهٔ رویتر را لغو کرد و بعدها در سال ۱۳۰۶هـ. دولت ایران امتیازنامهٔ تأسیس بانک شاهنشاهی را به مدت ۶۰ سال به او واگذار کرد."[۲]

دکتر فریدون آدمیت می‌نویسد: "رأی تاریخی ما این است که عامل قطعی برهم خوردن امتیازنامهٔ مزبور، تهدید روس به ایران نبود، بلکه مخالفت دولت انگلیس بود با آن."[۳] [نظرهای دیگری نیز وجود دارد]

"سفر فرنگستان هیچ‌کدام از انتظارات میرزا حسین‌خان را برنیاورد. نه در افق فکری آن کاروانیان تحولی پیدا گشت، نه آنان را به ترقی مملکت مؤمن گردانید، نه در اخلاق سیاسی ایشان اثری نهاد. حاصل آنی آن ــ چنان‌که خواهد آمد ــ بر انداختن صدارت خود او بود و ایجاد بحران اصلاحات."[٤]

"با رفتن ناصرالدین‌شاه به اروپا قوای مخالف سپهسلار متشکل گردید و در صدد برانداختن او از صدارت برآمدند. در این توطئه شاهزادگان، درباریان، ملایان و مردم بازاری همداستان شدند. دشمنی روس‌ها نیز با مشیرالدوله جای خود داشت. مخالفت شاهزادگان متنفّذی چون فرهاد میرزا و کامران میرزا و دیگران ناشی از آن بود که همگی از میرزا حسین‌خان چشم زخمی خورده بودند و از تعدّی‌های آنها به مال و جان مردم سخت جلوگیری شده بود. در رأس دشمنان درباری او میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک انصاری وزیر امور خارجه قرار داشتند، به ظاهر از درویشی و وارستگی سخن می‌گفتند و در واقع یک عمر به بی‌کفایتی حکومت کرده، رشوه می‌گرفتند و رشوه می‌دادند و کار مملکت را تباه ساخته بودند.

---

[۱] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۳۵۹

[۲] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۸۸

[۳] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲۷۷

[٤] همان، صفحهٔ ۳۵۹

دوست‌علی‌خان معیّرالممالک محتکر بزرگ گندم در سال قحطی و وبائی نیز از همان رده مردم بود ... میرزاسعیدخان به منظور اغوای مردم ترجمهٔ جعلی از امتیازنامهٔ تأسیس راه آهن ساخته، به ملایان القاء شبهه کرد که راه آهن از حضرت عبدالعظیم خواهد گذشت و بقعهٔ آن و مقابر مسلمانان خراب خواهد شد. ملایان متعصب خودپرست به پیشوائی حاج ملاعلی کنی میرزا حسین‌خان را مرد "بیدین" و کارهای ترقی‌خواهانهٔ او را محصول کارخانهٔ فرنگ و خلاف شرع شمردند. همچنین به مردم عامی و بازاریان تلقین کردند که "صدراعظم مذهب ایران را تغییر می‌دهد و آنها را عیسوی می‌سازد" ... بدین طریق تمام عوامل مؤثر در سیاست ایران (به استثناء شاه) جمع شد و نیروی مقتدرِ واحدی علیه میرزا حسین‌خان تشکیل داد ... "[۱] و سرانجام شاه را در راه مراجعت از فرنگستان به عزل میرزا حسین‌خان واداشت و شاه پس از رسیدن به تهران مستوفی‌الممالک را به صدارت منصوب داشت.

"بدین طریق یک جهش دیگر اجتماع ایران در راه ترقی‌خواهی و تجددطلبی و ایجاد حکومت قانون با شکست مواجه گردید و نیروی کهنه‌پرستی و فساد باز پیروز شد."[۲]

"دورهٔ میرزا حسین خانی اهمیت تاریخی زیاد دارد. نخستین تجربه را در راه تغییر حکومت استبدادی و ایجاد دولت منتظم غربی در این دوره داشتیم. و دانستند که غیر از سنّت کهنهٔ حکمرانی مطلق، اصول سیاست دیگری هم در دنیا متصوّر هست.

مبدأ قانونگزاری جدید همین دوره است. تحول افکار اجتماعی و سیاسی (تحت تأثیر مستقیم جریان‌های فکری اروپا) درخششی شگرف و پرمایه داشت. ترقی روزنامه‌نگاری و آغاز بحث و انتقاد اجتماعی از ارزشمندترین و برازنده‌ترین جنبه‌های این دوره است. از همه با معنی‌تر تحول نگرش اجتماعی و وجههٔ نظر طبقهٔ اندیشمندی است نسبت به مفهوم ملت و دولت، شناسائی حقوق افراد، الزام متقابل دولت، و منشاء قدرت حکومت، مقدمهٔ پیدایش "افکار عمومی" جدید نیز به این دوره است."[۳]

اینک به اظهار نظر دو محقق دیگر، با جهت گیری‌های متفاوت، در حق میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) می‌پردازم:

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۹۰

[۲] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۹۲

[۳] همانجا

خان ملک ساسانی می‌گوید: "در مدتی که میرزا حسین‌خان سه وزارتخانهٔ عدلیه و وظایف و اوقاف را اداره می‌کرد به تمام معنی دادگستری کرده و ریشهٔ رشوه‌خواری را برانداخته، ولی بیشتر از همه به امور نظام اظهار دلبستگی می‌نمود، و همیشه در حضور شاه از تهیهٔ اسلحهٔ جدید ــ مشق روزانهٔ نظامیان ــ اردوکشی جنگی ــ آسایش سرباز ــ شرافت سپاهیگری سخن می‌راند. تا آنکه در روز ۱۳ رجب ۱۲۸۸ شاه هم لباس نظام پوشیده در سلام عام تخت مرمر ضمن ایراد نطقی میرزا حسین‌خان مشیرالدوله را به سمت وزیر اعظم عسکریّه منصوب و به وی لقب سپهسالار اعظم اعطا نمود؛"[۱] وی می‌نویسد: "قریب بیست سال بود که انگلیس‌ها از اوضاع آسیای مرکزی بی‌اطلاع بودند. یک وقت بیدار شدند که روس‌ها دشت قیرقیز را تصرف کرده امارت خوقند را مطیع خود ساخته به امارت خیوه قشون فرستاده به بخارا و حدود افغانستان رسیده‌اند.

ورود روس‌ها به بخارا انگلیس‌ها را به وحشت انداخت. از یک طرف با روس‌ها مشغول مذاکره گردیدند که از راه دوستی با آنها نزدیک شوند و با آنها قراری بگذارند که این تجاوزات و این پیش‌آمدها به سمت هندوستان حدود معینی داشته باشد. از طرف دیگر برای ترساندن روس‌ها مشغول اقدامات شدند که یک جبههٔ متحدی از انگلیس و ایران و عثمانی و افغانستان در مقابل هجوم روس‌ها تشکیل بدهند.

رالنسون سیاستمدار معروف انگلیس می‌گوید با معرفی و اصرار دولت انگلیس میرزا حسین‌خان به صدارت ایران رسید. پس از نشستن به مسند صدارت بلافاصله مَلکَم‌خان را از اسلامبول احضار کرده مستشار صدارت عظمی تعیین نمود. مشارالیه هم با مواضعهٔ انگلیس‌ها به شاه و میرزا حسین‌خان چنین حالی کرد که روس‌ها دارند نزدیک می‌شوند، عنقریب بساط شاهنشاهی ایران برچیده خواهد شد.

راه تجارت و جای امن فقط در داخل انگلیس است، اگر ایران خود را بلاشرط به دامن آن دولت اندازد مملکت شاهنشاهی برای همیشه باقی می‌ماند و از تجاوزات دولت روس مصون خواهد شد.

در موقع تعیین میرزا حسین‌خان به صدارت، انگلیس‌ها برای چهار فقره از تقاضاهای خودشان از او قول گرفتند: اول قبول حکمیّت انگلیس راجع به بلوچستان، دوم قبول حکمیّت

---

[۱] سیاستگذاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، چاپ اول ۱۳۵۳، صفحهٔ ۷۰

مأمور انگلیس راجع به حدود سیستان، سوم دادن امتیاز منابع ثروت سرتاسر ایران به بارون ژولیوس دو رویتر، چهارم بردن ناصرالدین‌شاه به لندن برای دیدن جلال و عظمت امپراتوری انگلیس. صدراعظم دست نشانده هم هر چهار فقره را موافق دلخواه آنها انجام داد.

راجع به حدود بلوچستان هر چه میرزا معصوم‌خان انصاری کمیسر ایران به وزارت امور خارجه نوشت و تلگراف کرد که کیچ و تمپ و بلیده و جالق و ذرک و مند و کوهک و اسپندار و پیشین سرباز و دشت و باهو مطابق اسناد ثابته که در دست داریم همیشه متعلق به ایران بوده و هست و چابهار و طیس و کوادر بنادر مسلم ایرانند که گلداسمیت[1] نمایندهٔ انگلیس می‌خواهد آنها به خان کلات واگذار شود، کسی گوش نداد و میرزا حسین‌خان توسط گلداسمیت به میرزا معصوم‌خان تلگراف کرد که موافق رضای مأمور انگلیس عمل نمائید."

"مدت زمامداری میرزا حسین‌خان قرب ده سال طول کشید، در دو ثلث اول این مدت از روی عقیده و ایمان با سیاست انگلیس موافق بود و هر تقاضائی که دولت انگلیس داشت با خلوص نیّت آن را قبول می‌کرد و انجام می‌داد."

---

[1] حکمیت گلداسمیت: قیام وسیع هندیان علیه انگلیس‌ها در سال ۱۲۷۳ هـ.ق / ۱۸۵۶ م. دولت انگلیس را به فکر ایجاد یک خط تلگراف از هندوستان تا اروپا انداخت. این خط تلگراف از راه بلوچستان می‌گذشت و ۲۴۰ کیلومتر در خاک بلوچستان پیش می‌رفت. برای انجام این کار هیئتی به سرپرستی سرهنگ گلداسمیت Fredric John (Goldsmith) راهی بلوچستان گردید، تا پس از مذاکره با خانهای محل و نقشه‌برداری برای تأسیس خط تلگرافی هند و اُروپ اقدام نمایند.

آنها ابتدا با دادن رشوه خانهای کلات و بلوچ را علیه ایران شورانیدند، و هنگامی که دولت ایران به فکر اعزام قوایی برای سرکوبی شورشیان افتاد، دولت انگلیس به حمایت از آنان برخاست. و چون بر اساس پیمان پاریس دولت ایران موظف بود که در حلّ و فصل دعاوی و اختلافات خود در مرزهای خاوری‌اش، به وساطت انگلیس توسّل جوید، گلداسمیت به عنوان حَکَم تعیین گردید و قرار شد نمایندگان ایران و انگلستان تواماً خط مرزی را تعیین کنند. ولی به علت بی‌توجهی ناصرالدین‌شاه به این امر مهم، هیئت انگلیسی به تنهایی و بدون مشاوره با نمایندگان ایران خط سرحدی را معین کردند، و شاه حکمیت گلداسمیت را در تعیین خط مرزی پذیرفت.

[ادامه از صفحهٔ قبل] بر اثر این اقدام قسمت مهمی از بلوچستان از ایران جدا شد و به مستعمرات انگلیس پیوست، چرا که خان کلات تحت حمایت انگلیس قرار گرفت.

گلداسمیت در مقام حَکَم سیستان را نیز به دو قسمت اصلی و خارجی تقسیم نمود: سیستان اصلی که در غرب رودخانهٔ هیرمند قرار دارد به ایران، و سیستان خارجی، یعنی ناحیه که که در شرق رود هیرمند واقع است، به افغانستان واگذار شد. به این ترتیب علاوه بر اینکه بخشی از خاک ایران از دست رفت، بسیاری از منابع آبیاری محل نیز به افغانستان داده شد و حدّ مجاز کوچکی از آب هیرمند به ایران رسید؛ که خود منشاء اختلافات بعدی بر سر چگونگی استفاده از آب این رودخانه مرزی گردید.

" ... در زمانی که این نمایش‌های سیاسی در ایران برای ترساندن روس‌ها داده می‌شد، انگلیس‌ها بطور خیلی محرمانه با روس‌ها راجع به آسیای وسطی و ایران مشغول مذاکره بودند. مقصود انگلیس‌ها از این مذاکرات و نمایشات این بود که روس‌ها از افغانستان صرفِ‌نظر کنند. هرگاه این تقاضا مورد قبول واقع شود دولت انگلیس حاضر خواهد بود پیشرفت روس‌ها را در ممالک آسیای مرکزی که عبارت از خیوه و بخارا و ممالک مجاور آنها تا سرحدات افغانستان باشد مخالفت نکند.

این مذاکرات و مکاتبات بین لندن و پطرزبوغ [پطرزبورگ] قریب چهارسال طول کشید. همینکه پرنس کورچاکف صدراعظم روس به تقاضای انگلیس روی خوش نشان داد، در همان زمانی که شاه و صدراعظمش در لندن مشغول عیش و تفریح بودند قراردادی بین اُرل گرانویل صدراعظم انگلیس و پرنس کورچاکف صدراعظم روس به امضا رسید.

در این قرارداد صدراعظم روسیه صریحاً تعهد می‌کرد که دولت امپراتوری روسیه افغانستان را بکلّی از دایرهٔ عملیات خود خارج می‌داند و قشونی را که به خیوه فرستاده بعد از تنبیه‌خان خیوه مراجعت خواهند داد.

حقوق دولتین در ممالک آسیای مرکزی که به رضایت طرفین تعیین گردید آن وقت مسلم شد که تمام این نمایشات سیاسی برای ترساندن روس‌ها بوده که پیشنهاد دولت انگلیس را قبول کنند. مقصود که انجام شد وعده‌های مساعدت مادی ومعنوی دولت انگلیس به ایران، ایجاد دوستی و یگانگی بین ایران و عثمانی، رفع اختلافات با افغانستان، امتیاز بالا بلند رویتر همه در مقابل قرارداد گرانویل ـ کورچاکف از بین رفت.

بعد از ان معاهده دیگر انگلیس‌ها به ایران اهمیت نمی‌دادند و به میرزا حسین‌خان اعتنا نمی‌کردند. او هم در همان ایامی که در لندن بود دریافت که دولت انگلیس با روس‌ها در حلّ مسائل ایران کنار آمده است. لذا از ارل گرانویل در این موضوع سئوالات کرد، او هم جواب‌های سربالا داد. زیرا دولت ایران حکمیت گلداسمیت [۱] را راجع به بلوچستان که خود دولت انگلیس محرک ادعای خان کلات شده بود قبول کرده بود ونیز حکمیت دولت انگلیس را در موضوع ادعای امیر شیرعلی‌خان به سیستان، که محرک اصلی آن خود دولت انگلیس بود، پذیرفته بود.

---

[۱] سیاستگذاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، جلد دوم، صفحات ۷۷ تا ۸۰

امتیاز بالا بلند رویتر که کلیهٔ منابع ثروت ایران یکجا تسلیم یکی از اتباع انگلیس شده بود، دولت ایران امضا کرده بود.

امّا دولت انگلیس در برابر اینهمه صمیمیت و خدمتگزاری باز از همان سیاست کهنهٔ پوسیده که عبارت از ضعیف کردن ایران به انواع و اقسام مختلف باشد دست بر نداشتند. باز هم در گزارش‌های رسمی می‌نوشتند که ایران ضعیف برای نگهداری هندوستان بهتر از یک ایران نیرومند و قوی است. چون مقصود نهائی ما حفظ و صیانت هندوستان می‌باشد، در این صورت بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را درحال ضعف و توحش و بربریّت بگذاریم و سیاست دیگری مخالفت آن تعقیب نکنیم."[۱]

و دکتر جواد شیخ الاسلامی نظر مستدلّ خود را ــ نظری که به باور ما قابل قبول‌تر از همهٔ نظرهاست ــ به شرح ذیل اعلام می‌دارد:

"در بیست و پنجم ژوئیه ۱۸۷۲ قراردادی در تهران میان ناصرالدین‌شاه قاجار و نمایندهٔ تام‌الاختیار بارون ژولیوس رویتر (سرمایه‌دار بریتانیائی و مؤسس خبرگزاری رویتر) به امضا رسید که اگر به مرحلهٔ اجرای قطعی در می‌آمد (که خوشبخانه در نیامد) ایران را در اندک زمانی تحت استعمار کامل بریتانیا قرار می‌داد."

"سیاستمدار انگلیسی لرد کرزن در کتاب مشهور خود به نام "ایران و قضیهٔ ایران" می‌نویسد: "موقعی که متن این قرارداد منتشر گردید نَفَس اروپا از حیرت بند آمد، زیرا تا آن تاریخ در صحنهٔ معاملات بین‌المللی چنین امری سابقه نداشت که پادشاهی تمام ثروت‌های زمینی، زیر زمینی، و کلیهٔ منابع طبیعی و پولی و اقتصادی کشورش را بدین‌سان مفت و دربست در اختیار یک سرمایه‌دار خارجی گذاشته باشد."

"اعطا کنندهٔ این امتیاز (ناصرالدین‌شاه قاجار) احتیاج به معرفی ندارد ... [امّا] در ماجرای امتیاز رویتر نکتهٔ حساس و حیرت‌انگیز همین است که گرچه اعطای امتیاز با اجازه و تصویب مستقیم ناصرالدین‌شاه صورت گرفت، ولی کارگردانان پشت پرده دو تن از رجال بسیار مجرّب و فهمیدهٔ ایران بودند که بدبختانه هر دو یا از شدت شوق و علاقه‌ای که به آباد کردن کشورشان (در کمترین مدت) داشتند مرتکب اشتباهی بدین بزرگی که بیگمان با استقلال ایران منافات داشت، گردیدند و به قول معروف از هول حلیم به دیگ افتادند یا اینکه به مصداق آن ضرب المثل مشهور که می‌گوید: "چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بَرَد کالا" به علم و عمد کشور خود

---

[۱] همانجا

را به این مهلکهٔ خطرناک سوق دادند؛ زیرا تشعشع لیره‌های هنگفت رویتر چشم خِرد و وجدان هر دوی آنها را بسته بود. خود نگارندهٔ این سطور، به آنکه در صحّت عقیده‌اش پافشاری کند، شق دوم را محتمل‌تر می‌شمارد."

"این دو رجل معروف عبارت بودند از میرزا حسین‌خان مشیرالدولهٔ قزوینی (بانی کاخ بهارستان و مسجد سپهسالار) و میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله، دیپلومات ارمنی اصل، که در دستگاه سلطنت آنروز نفوذی بس عظیم داشت.

تکلیف میرزا مَلکَم‌خان در این میان کاملاً روشن است. او تا موقعی که از تحصیل سود و بردن استفادهٔ شخصی مطمئن نمی‌شد وقت خود را بی‌جهت برای مذاکرات دیپلوماتیک و بستن قراردادها واین قبیل چیزها تلف نمی‌کرد. در مذهب سیاسی مَلکَم، رشوه گرفتن جزء لایتجزّای فن دیپلماسی به شمار می‌رفت و هر دیپلوماتی که از این رهگذر به نان و نوائی نمی‌رسید، ناظم‌الدوله او را بیعرضه و احمق می‌پنداشت. در جریان امتیاز رویتر، چنان‌که نوشته‌اند، نزدیک به پنجاه هزار لیره (به پول آن زمان) از بارون رویتر اخّاذی کرد، لاتار و نشر بلیت‌های بخت‌آزمائی را در ایران به اسم خود از ناصرالدین‌شاه گرفت و سپس آن را در بازار بورس لندن به چهل هزار لیره فروخت (که خود تفصیلی دیگر دارد)، در امتیاز مشهور تنباکو نیز سود کلانی نصیبش شد. اینها حقایق تاریخی است که انکار و برو و برگرد ندارد."

"اعتمادالسلطنه ضمن تشریح پول‌هائی که در قضیهٔ، امتیاز رویتر میان رجال ایرانی توزیع شد، به صراحت هر چه تمامتر می‌نوسید که از این خوان گستردهٔ یغما: " ... مبلغ پنجاه هزار لیره به صدراعظم (میرزا حسین‌خان مشیرالدوله) و در همین حدودها به مَلکُم‌خان ناظم‌الدوله، بیست هزار لیره به حاج محسن‌خان معین الملک، بیست هزار لیره به منیرالدوله، مبلغی هم به اقبال‌الملک و دیگران رسید و خلاصهٔ کلام اینکه برای اخذ این امتیاز، بارون رویتر قریب دویست هزار لیره به رجال ایرانی رشوه داد ..."

"شهریار غافل و پول‌پرست [هم] ظاهراً این طور پیش خود استدلال می‌کرد که امتیازی چنین وسیع و دامنه‌دار، انگلستان را متعهّد به پشتیبانی کامل از ایران در قبال مزاحمت روس‌ها خواهد کرد. امّا همین تصور بچگانه، بی‌اطلاعی کامل او را از رموز و عواقب سیاست‌های بین‌المللی می‌رساند. زیرا گرچه مسلم بود که بریتانیای کبیر، در صورت عملی شدن این امتیاز، علاقهٔ بیشتری به حفظ استقلال ظاهری ایران در مقابل تجاوز روس‌ها نشان خواهد داد، ولی پیدایش

همین علاقهٔ استثماری خواه ناخواه به نتیجهٔ اجتناب ناپذیرش، یعنی فنای تدریجی حاکمیت ایران و افتادن زمام سرنوشت ایرانی به دست انگلستان می‌انجامید."

"رویتر که پیش‌بینی می‌کرد روس‌ها در قبال چنین امتیازی ساکت نخواهند نشست طی نامه‌ای به وزیر خارجهٔ بریتانیا گلادستون، حمایت دولت انگلستان را خواستار شد و نوشت: " ... من مایلم به کشوری که افتخار تابعیت آن را به دست آورده‌ام خدمت کنم. ولی در ضمن از این نکته نیز آگاهم که موفّقیتم در انجام این خدمت صرفاً به حمایت و پشتیبانی بریتانیای کبیر بستگی دارد. به آن عالی‌جناب اطمینان می‌دهم تمامی خدماتی که اجرای آن را در ایران به عهده گرفته‌ام ناشی از علاقه‌ای است که شخصاً به این موضوع دارم و به همین دلیل هیچ‌گونه کمک مالی از دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان نخواهم خواست. امّا در ضمن باید مطمئن باشم که اگر اشکالاتی میان من و حکومت ایران بروز کرد دولت اعلیحضرت ملکه، با تصدیق کردن اعتبار سندی که در دست دارم، از حقوق قانونی من، به عنوان یکی از اتباع بریتانیا، با تمام قوا و وسایلی که در اختیار دارد، دفاع خواهد کرد."

امّا نظر به اینکه برای دولت لیبرال گلادستون جای تردید باقی نبود که روس‌ها چنین ضرب شستی را در ایران تحمل نخواهند کرد، با دادن پاسخ صریح ذیل، به رویتر فهماندند که در این قضیه خیلی تند رفته و نباید به حمایت بیدریغ بریتانیا متکی باشد:

"دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان البته از اقدامات اعلیحضرت پادشاه ایران که تصمیم گرفته‌اند منابع ملی و ثروت‌های طبیعی مملکت خود را به کمک سرمایه‌های خارجی به کار اندازند، خرسند و راضی هستند. امّا در ضمن، دولت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان متأسفانه نمی‌تواند منافعی را که شما تحت این امتیاز به دست آورده‌اید تضمین کند یا اینکه خود را به حفظ و حراست از آنها موظف و پای‌بند به شمارد."

"اولین ضربه‌ای که به امتیاز تاریخی رویتر خورد و صاحب امتیاز را از عرش تخیّلات استعماری به خاکدان واقعیت‌های سیاسی فرود آورد، همین نامهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان بود."

پس از انعقاد این قرارداد ناصرالدین‌شاه تهران را به قصد اروپا ترک کرد.

"غالب کشورهای معتبر اروپائی از پادشاه ایران دعوت کرده بودند که رسماً مهمان آنها باشد و طبق برنامه‌های تنظیم شده، تزار مقتدر روسیه (الکساندردوم) اولین تاجدار اروپایی بود که می‌بایست از پادشاه ایران در قلمرو حکومتش پذیرائی کند. امپراتور روسیه ضمن یکی از ملاقاتهای خصوصی که با شاه ایران داشت ازعمل بی‌سابقه وی (در عقد امتیاز رویتر) گله کرد و با لحنی طنزآمیز ولی بسیار زننده گفت: "اعلیحضرت، با اعطاء این امتیاز بالا بلند، تقریباً تمام

منابع و ثروت و هست و نیست کشورتان را در بست به بارون رویتر بخشده اید، جز هوایی که ایرانیان برای نفس کشیدن لازم دارند؛ که آنهم خوشبختانه قابل معامله نبوده است، وگرنه مردم ایران ناچار می‌شدند حتی هوایی را که از منخرین فرو می‌برند از یک سرمایه‌دار بریتانیائی بخرند!" شاه پس از شنیدن این توهین و تحقیر، "قول صریح داد که پس از بازگشت به ایران قرارداد را لغو کند."

"لرد کرزن در کتاب "ایران و قضیهٔ ایران" پس از ذکر عواملی که هر کدام به نحوی در الغاء امتیاز رویتر تأثیر داشتند، صریحاً می‌نویسد که ضربهٔ نابود کننده که قرارداد را از پای در آورد، از طرف روس‌ها زده شد و تمام اسناد و مدارک معتبر سیاسی که از تاریخ تألیف کتاب کرزن تا به حال نوشته شده، صحّت نظر وی را تأیید می‌کند ... البته اگر روس‌ها مداخله نکرده بودند شاه و میرزا حسین‌خان مشیرالدوله و میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله هرسه طرفدار اجرای این قرارداد و تسلیم کلیهٔ منابع طبیعی و اقتصادی ایران به بارون رویتر بودند، چون هر سه به پول مفت علاقه داشتند و رویتر مردی حقیقتاً پولدار بود ..."

"در این ضمن از آنجا که روس‌ها اطمینان کامل پیدا کرده بودند که امتیاز رویتر پس از بازگشت شاه به تهران لغو خواهد شد، در عرض مدتی که ناصرالدین‌شاه مشغول تکمیل سفر اروپائی‌اش بود و از کشورهای معظم فرنگستان بازدید می‌کرد، به سفارت روس در تهران دستور دادند که افکارعمومی ایرانیان را بر ضد قرارداد رویتر تجهیز کنند. از موارد بسیار نادری که در آن مصالح ملی ایرانیان و مصلحت دیپلوماسی روس استثنائاً تطبیق کرده یکی همین مورد است که در آن ایران و روسیه هر دو قلباً خواستار لغو امتیاز رویتر بودند و هر دو از لغو شدنش فایده بردند."[1]

از آنجایی که برای لغو قرارداد، "سیاستمداری آزموده که فن و فوت کاسه‌گری را بلد باشد و بتواند این مسئله را پیش جهانیان توجیه کند لازم بود و چنین کسی در اوضاع و شرایط آن روزی ایران کسی جز میرزا حسین‌خان مشیرالدوله نمی‌توانست باشد؛ در نتیجه، شاه صدراعظم معزول را مجدداً از رشت به تهران فراخواند و او را با سمت وزیر خارجه مأمور فسخ قرارداد رویتر

---

[1] تکیه روی کلمات از ماست.

کرد."[۱] و بدین‌سان قرارداد رویتر باطل شد و خود سپهسالار هم به فرمان ناصرالدین‌شاه در خراسان با خوراندن زهر کشته شد.[۲]

ناصرالدین‌شاه در نیمهٔ دوم سلطنتش برای ادامهٔ سلطنت پرادبار خود و تأمین هزینهٔ دربار و سفرهای تفریحی‌اش به هرکاری که در شأن مقام پادشاهی نبود دست زد؛ از جمله اکثر منابع ثروت ملی کشور را به حراج گذاشت . چنان‌که دکتر فوریه پزشکش نوشت: "در این تاریخ امتیاز روی امتیاز و پشت سر هم به اجانب داده می‌شود. بدون تردید طولی نخواهد کشید که ایران تماماً به دست اجانب خواهد افتاد."[۳]

امتیازهائی که به روس و انگلیس داده شد

امتیاز به روس‌ها

تشکیل بریگاد قزاق: که درحقیقت قوّهٔ اجرائی و نیروی نظامی روس‌ها در ایران بود، نیروئی که در کلیهٔ امور کشور ما دخالت می‌کرد و مهمترین وظیفه‌اش محافظت از پادشاه بود و سرانجام محمد علیشاه برای سرکوبی مشروطه‌خواهان و بمباران مجلس آن نیرو را مورد استفاده قرار داد.

بانک استقراضی روس: این بانک را روس‌ها در برابر بانک شاهنشاهی، برای رقابت با انگلیس‌ها و توسعهٔ نفوذ خود در ایران دایر کردند. به گفتهٔ سید حسن تقی‌زاده: "روس‌ها پس از تأسیس بانک استقراضی روس در ایران که شعبه‌ای از وزارت مالیهٔ روس بود و ۳۰ میلیون روبل سرمایه داشت، اعتبار سیاسی دائر کردند و به بزرگان و اعیان و ارباب نفوذ در مملکت و دربار قرض‌های هنگفتِ بدون محل و بی‌تناسب با اعتبار دارائی آنها داده و بدین طریق افسار آنها را در دست گرفته و مطیع مطلق خود می‌کردند و بواسطهٔ این زنجیربند که خیلی بهتر و مؤثرتر از بذل و رشوهٔ غیرقابل استرداد بود مدیونین مجبور بودند دائماً به میل و تقاضای روس‌ها کار

---

[۱] قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر از دکتر جواد شیخ الاسلامی، چاپ دوم ۱۳۶۸، مقالهٔ "امتیاز استعماری رویتر"، صفحات ۶۹ تا ۸۷ به اختصار

[۲] دکتر مهدی بهار میرزا حسین‌خان سپهسالار را با میرزا آقاخان نوری مقایسه می‌کند و می‌گوید: "راجع به این دو مرد باید گفت که میرزا آقاخان به مناسبت مزدوری و تحت‌الحمایگی کمر خدمت به سفارت بریتانیا را بسته بود و میرزا حسین‌خان از جهت ترقی‌خواهی و تجددطلبی بدون واقع‌بینی و میل وافری که به وارد کردن تمدن غرب به ایران داشت به پیروزی مطامع بریتانیا خدمت می‌نمود و به حدس قوی این خدمت او شاید ناآگاهانه بوده است." ــ میراث‌خوار استعمار، دکتر مهدی بهار، چاپ چهارم ۱۳۵۵، صفحهٔ ۲۱۱

[۳] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نوشتهٔ محمود محمود، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۵۹۴

بکنند و نَفَسی بر خلاف آنها نمی‌توانستند بکشند و هر وقت حرکتی برخلاف میل آنها می‌کردند فوراً طلب بانک را مطالبه می‌نمودند.

بوسیلهٔ دادن این قروض سیاسی به مردم، متنفّذین را در تار عنکبوت خود پیچیده بودند و از ۳۰ میلیون روبل سرمایهٔ بانک تا سال ۱۳۲۳ قمری ۱۶ میلیون روبل در شهر تهران و ۱۰ میلیون روبل در ولایت فرو رفته بود."[۱]

امتیاز استخراج معادن قراچه‌داغ که منطقهٔ وسیعی از شمال آذربایجان را در بر می‌گرفت، به مدت هفتاد سال. بعلاوه سفیر روس دالگورکی با گستاخی و خشونت امتیازهای ذیل را از ناصرالدین‌شاه خواستار شد و گرفت:

- آزادی کشتیرانی روس‌ها در مرداب انزلی و در جمیع رودخانه‌هایی که مصبّ آنها مرداب انزلی می‌باشد، با حق ساختن اسکله‌ها و انبارها.
- آزادی کشتیرانی در سفید رود و رودخانهٔ مشهدسر و سایر رودخانه‌ها که مصبّ آنها بحرخزر است.
- کشیدن راه شوسه از انزلی به تهران.
- کشیدن راه استرآباد (گرگان) به اردبیل.
- ساختن راه آهن در خاک ایران، مشروط بر اینکه "دولت ایران متعهّد شود که در مدت پنج سال به احدی اجازهٔ ساختن راه آهن ندهد و چنانچه بعد از پنج سال دولت روسیه نخواست راه آهن بسازد، دولت ایران مجاز است به دیگری مراجعه نماید."

ناصرالدین‌شاه در ماه رجب ۱۳۰۶ هـ.ق با خواسته‌های دولت روسیه موافقت کرد، که راه آهن تبریز جلفا یکی از آنهاست. علاوه بر اینها امتیاز شیلات بحرخزر و استفاده از جنگل‌های شمال نیز به روس‌ها داده شد.[۲]

امتیاز به انگلیس‌ها

---

[۱] خطابهٔ سید حسن تقی‌زاده مشتمل بر شمّه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران در باشگاه مهرگان، دی و بهم ماه ۱۳۳۷، صفحهٔ ۹۰

[۲] عصر بی‌خبری یا پنجاه سال استبداد در ایران، ابراهیم تیموری، چاپ سوم ۱۳۵۷، تهران، صفحات ۱۷۸ تا ۲۱۲ به اختصار.

امتیازنامهٔ رویتر؛ چنان‌که گفته شد ناصرالدین‌شاه امتیازنامهٔ رویتر را قبل از اولین سفرش به اروپا در سال ۱۲۸۹ هـ.ق / ۱۸۷۲ م. به انگلیس‌ها داد.

قرارداد را مِستر کوت از طرف مِستر رویتر امضا کرد و متعهد شد که اعتباری به مبلغ دویست هزار لیره برای ناصرالدین‌شاه تهیه نماید. این پول برای پرداخت قسمتی از هزینه‌های سفر شاه و همراهانش به اروپا بود که وجه آن را رویتر می‌بایست در شهرهایی که مسیر سفر شاه قرار داشتند به اقساط بپردازد و چون این امتیاز لغو شد، بابت استقراض شاه، مبلغ چهل هزار لیره از محل درآمد کشور پرداخت گردید.

امتیاز تشکیل بانک شاهنشاهی با داشتن حق انحصاری انتشار اسکناس برای مدت شصت سال. این بانک حق استخراج و بهره برداری از معادن ایران، به جز معادن طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی را نیز داشت.

اجازهٔ کشتیرانی در رود کارون در ۱۳۰۶ هـ.ق. اگرچه فرمان آزادی کشتیرانی در رود کارون برای تمام دولت‌های جهان بود، ولی در عمل فقط انگلیس‌ها بودند که به علت داشتن وسایل و امکانات می‌توانستند از آن فرمان بهره مند شوند.

به انگلیس‌ها امتیاز دیگری به نام امتیاز رژی یا انحصار تنباکو و توتون هم داده شد، که چون سبب خیزش مردم و زمینه ساز انقلاب مشروطیت گردید، در بارهٔ آن توضیح بیشتری داده خواهد شد.

امتیازنامهٔ دخانیات معروف به رژی (Reji)

نظر بر اینکه در تاریخ کشور ما هر سلسله‌ای که به حکومت رسیده و هر نظامی که استقرار یافته، کوشیده است با تحریف تاریخ و با از بین بردن اسناد و مدارک تاریخی و حتی تخریب آثار هنریِ گذشتگان، نظیر بناهای تاریخی، مجسمه‌ها و نقاشی‌ها و جز آن، آنچه را از گذشته نمی‌پسندد و آن را به حاکمیت خود زیانبار می‌داند، نابود کند، تا حقّانیت و مشروعیتی برای خود کسب نماید، شورش بر امتیازنامهٔ رژی نیز دچار چنین سرنوشتی شده است. با این هدف نشریاتی نظیر "مجلهٔ حوزه" و "مجلهٔ ۱۵ خرداد" ضمن تخطئهٔ کلیهٔ اسناد و مدارک معتبری که از آن زمان برجای مانده، بویژه کتاب مستند، معتبر و ارزشمند "شورش بر امتیازنامهٔ رژی" نوشتهٔ استاد فقید دکتر فریدون آدمیت، چنین می‌نویسند:

۱. "نهضت تنباکو نه ارتباطی به نارضایتی کشتکاران تنباکو و تجّار توتون داشت و نه نارضایتی عمومی از مشکلات اقتصادی". چرا که "در نامه‌ها و پیام‌هایی که میان

دولتمردان و مخالفان امتیازنامهٔ رژی ردّ و بدل شده و نیز در میان شعارهای مردمی که بر ضد این امتیازنامه به پا خاسته بودند، آنچه هرگز مطرح نگردید و از آن سخنی نرفته است، مسالهٔ زیان‌های مادّی به کشتکاران و فروشندگان تنباکو و توتون می‌باشد. مردم در مبارزهٔ خود با امتیازنامهٔ رژی روی مخالفت آن با قرآن و نگرانی از چیرگی فرنگی‌ها بر مردم مسلمان ... تکیه داشتند".

۲. نویسندگان مذکور آن جنبش را "نهضت اسلامی ایران بر ضد قرارداد رژی" می‌نامند و رهبری آن را هم از آن روحانیت شیعه می‌دانند و می‌نویسند: "این قیام، نخستین حرکت سیاسی ـ اجتماعی موفقی بود که با انگیزهٔ اسلامی و باورهای عمیق مردم نسبت به آن، پا گرفت و با رهبری روحانیت و در رأس آن مرجع عالیقدر تشیع، میرزای بزرگ، به پیروزی رسید."[۱]

۳. "امتیازنامهٔ رژی پیش از آنکه برای کشتکاران و فروشندگان توتون و تنباکو زیانبار باشد، برای اسلام و استقلال ایران خطرناک بود. در پی بسته شدن این قرارداد انبوهی از کشیش‌ها و میسیون‌های مسیحی به سوی ایران سرازیر شدند و در دوردست‌ترین مناطق ایران زیر پوشش "نمایندگان کمپانی" به رواج دادن آئین مسیحیت پرداختند، به ساختن کلیساها دست زدند و مردم را به پذیرش دیانت مسیح فرا خواندند ... در این موقع از طرف فرنگیان عدهٔ زیادی مُبلّغ که در حدود صد هزار زن و مرد بود به ایران آمده و مرکز تبلیغ خود را در تهران قرار دادند. طولی نکشید که این عده بین شهرستان‌ها پخش شده و در هر نقطه مشغول تبلیغ مردم به دیانت مسیح شده کلیساها ساختند ..." "همراه با سرازیر شدن فرنگی‌ها به شهرها و آبادی‌های ایران برای کنترل کشت تنباکو، فساد و فحشا، فرهنگ و رسوم غربی و فعالیت‌های جاسوسی و خائنانه به پایه‌ای گسترش یافت که هیچ انسان باغیرتی نمی‌توانست در برابر آن بی‌تفاوت بماند، چه رسد به عالمان اسلامی و روحانیان وارسته که هیچگاه در برابر خطرهائی که اسلام و سرزمین‌های اسلامی را تهدید می‌کند آرام و بی‌تفاوت نمی‌توانند بنشینند ... "[۲]

امتیاز نامه رژی چه می‌گفت؟

---

[۱] مجلهٔ "۱۵ خرداد"، مقالهٔ "نهضت تنباکو و تحریف گران تاریخ"

[۲] همانجا

این امتیاز نامه مقرر می‌داشت: دولت ایران "خرید و فروش و ساختن، در داخل و خارج، کلّ توتون و تنباکو" را که در ایران به عمل آورده می‌شود به مدت پنجاه سال در انحصار ماژور تالبوت [انگلیسی] و شرکاء واگذار می‌کند؛ "بجز صاحبان امتیازنامه، احدی حق نداشته و نخواهد داشت که به جهت خرید و فروش توتون و تنباکو و سیگار و سیگارت و انفیه و مثله، اجازهٔ کتبی به احدی بدهد"؛ صاحبان امتیازنامه متعهّدند که سالیانه پانزده هزار لیره به خزانهٔ ایران بپردازند؛ از عایدی خالص کمپانی نیز یک چهارم به خزانهٔ ایران می‌رسد؛ کمپانی متعهد است که "تمامی مقدار توتون و تنباکو که در ایران حاصل می‌شود و قابل استهلاک باشد نقداً ابتیاع نمایند"؛ زارعین توتون و تنباکو متعهد خواهند بود که "به نزدیک‌ترین گماشتهٔ کمپانی از مقدار توتون و تنباکوی محصول خودشان بلادرنگ اطلاع بدهند" که قرار خرید آن داده شود؛ هرکس که "معلوم شود که بدون اجازهٔ کمپانی، توتون و تنباکو و سایر دخانیات فروخته است، مورد تنبیه سخت خواهد گردید و جریمه خواهد شد؛ خرده‌فروشان فعلی توتون و تنباکو می‌توانند با اجازه نامهٔ کمپانی به کسب خود ادامه دهند؛ حلّ هر اختلاف بین ایران و کمپانی به حکمیّت واگذار می‌شود. ــ این انحصار نامه در ۲۷ رجب ۱۳۰۷ / ۲۰ مارس ۱۸۹۰ در تهران به امضا رسید.

این امتیاز منافع مادی صدها تن از تجّار، واسطه‌ها و کسبهٔ تنباکو را که دست‌اندرکار مراحل مختلف تولید، آماده‌سازی، خرید و فروش و صادرات این محصول بودند، به گونه‌ای آشکار در معرض خطری جدّی قرار داد. به بیان دیگر دستگاه شهپدری، تجّار و کسبهٔ تنباکو را دربست به یک شرکت اجنبی فروخته، عملاً کسب وکارشان را مصادره کرده و آنان را به کارکنان و حق‌العمل‌کاران کمپانی خارجی بدل ساخته بود. تجّار تنباکو بی‌درنگ به پا خاسته و پیگیرانه به تجهیز و بسیج نیروهای بازاریان در شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، یزد، شیراز، و دیگر شهرها پرداختند ..."[۱]

"اینکه انحصار نامهٔ دخانیات، اعتراض دسته جمعی را برانگیخت و به طغیان سیاسی رسید ــ دو علّت بزرگ در کار بود:

۱. این امتیاز نامه با رشتهٔ زندگی و نفع گروه‌های وسیعی از زارع و کاسب و تاجر ارتباط داشت. رقم مجموع این اصناف را امین‌الضرب دویست هزار نفر بر آورد می‌کند: "اقلاً دویست هزار نفر مشغول زراعت و خرید و فروش و تجارت توتون و تنباکو بودند".

---

[۱] موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دورهٔ قاجاریه، احمد اشرف، چاپ اول، تهران ۱۳۵۹، صفحهٔ ۱۱۱

تنباکو از مهمترین اقلام صادراتی ایران به شمار می‌رفت؛ قطع دست تجّار را در این تجارت پر سود ممکن نبود آسان گرفت.

۲. توتون و تنباکو را مادّهٔ مصرفی روزمرهٔ کمابیش یک چهارم جمعیت مملکت تخمین زده‌اند. نفوس ایران را در این زمان معمولاً از نه تا ده میلیون نفر بر آورد کرده‌اند. در گزارش کنسول انگلیس، رقم مصرف‌کنندگان دخانیات دو میلیون و نیم نقل شده. احصائیه‌ای که کتابچی‌خان رئیس کل گمرکات به کمپانی رژی اعلام داشته، دو میلیون نفر است ... [بدین ترتیب] انکارپذیر نیست که قرارنامهٔ رژی در زندگی جمع کثیری از مردم، خواه تولید کننده، خواه کاسب و سوداگر، و خواه مصرف کنندهٔ توتون و تنباکو ـ تأثیر فعلی و محسوس داشت."[۱]

"لاجرم، طغیان ضد رژی پدیدهٔ طبیعی بود. گواهی صریح دولت بر اینکه: "زُراع[۲] و تجّار و رعایای دولت علیّه به مقام عرض و اظهار مضّار [رژی] برآمدند" دقیقاً بیان کنندهٔ واقعیت تاریخی است که حرکت اعتراض از زارع و تاجر آغاز گشت ... دستخط رسمی شاه نیز می‌گوید: "تجّار و تنباکو فروش‌ها توتون فروش‌ها بودند که آن اسباب‌های فسادانگیز را فراهم آوردند، و عمل رژی را بر هم زدند."[۳] طبیعی است میزان مشارکت دست اندرکاران تولید و توزیع تنباکو و توتون در این جنبش، برحسب آگاهی اجتماعی ـ سیاسی‌شان فرق می‌کرد.

"از نظر تَرَتُّب تاریخی تا آنجا که مدارک رسمی نشان می‌دهند، اعتراض مستقیم نخست از صنف تجّار پایتخت برخاست ... تجّار تنباکو اعتراض نامهٔ خود را یک هفته پیش از انتشار امتیازنامه در روزنامهٔ رسمی، به شاه فرستاده بودند. همزمان آن لایحهٔ تجّار شبنامه‌ای هم در شهر منتشر گشت سر به سر حمله بر سیاست دولت. آن را به در سفارتخانه‌ها، کاروان‌سراها و مساجد چسباندند. شبنامه ضمن مطالب گوناگون، راجع به قرارنامهٔ رژی می‌گفت: "تنباکو مال ایرانی، خریدار، استعمال‌کننده ایرانی، به چه دلیل فروش و خرید منحصر به اجانب شده است؟" در حقیقت پایتخت بود که مملکت را به عصیان بر علیه رژی دعوت کرد.

---

[۱] شورش بر امتیازنامهٔ رژی، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰، صفحهٔ ۱۳

[۲] زُرّاع = زارعین

[۳] شورش بر امتیازنامهٔ رژی، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول، تهران ۱۳۶۰، صفحهٔ ۱۴

"حاج محمد رحیم اصفهانی از تبریز به امین‌الضرب نوشت: این تجارت که دست رعیت و تجّار ایران بود، او را هم فرنگی‌ها بردند. بعد از این مردم بیکار یا این است که باید فعلگی نمایند، یا این است که راهزنی و دزدی بکنند. دیگر کاری که ندارند. فردا فلان آدم هم خواهد آمد، تریاک، پشم، کتیرا، گندم و برنج را منحصر خواهند کرد ..." این حضرات صاحب امتیازنامه "خیالشان این است که رگ و ریشه در ایران کرده، رعیت را مقروض خودشان نموده، مثل هندوستان یکمرتبه گرفته باشند".

مهمترین منطقه تنباکو خیز ایران ایالت فارس بود. همینکه کمپانی دستگاه خود را در آنجا تعبیه کرد، مقاومت با رژی آغاز گردید (نیمه اول رمضان ۱۳۰۸ هـ.ق). گروه معترضان کوشیدند پشتیبانی ملایان را به دست آورند، گرچه سعی‌شان فعلاً باطل بود. به نوشتهٔ اعتمادالسطنه، علمای شیراز "قبول ریاست عارضین تجّار و کسبه را ننمودند". بلی باز به گفتهٔ او تجّار در شهر افتاده مردم را با خود همراه ساختند و دور سید علی‌اکبر فال اسیری (داماد میرزا حسن شیرازی) را گرفته وی را بر آن داشتند که برود بالای منبر، "از دولت بد بگوید و دادن امتیاز را تشنیع[1] نماید". سید مقام ممتاز علمی نداشت، امّا همگام شدنش با مخالفان رژی بر اعتبارش در انظار مردم افزود. با دیگر تجّار سراغ مجتهدان آن شهر رفته، از آنان بر جِدّ خواستند که در اعتراض بر رژی همراه گردند. میرزا شفیع تاجر از شیراز ظریفانه می‌نویسد: "اطراف آقایان را گرفته‌اند که شما به مسجد نروید، نماز نکنید، و درس ندهید". علما هم برای اینکه خلاف میل و رضای مریدها نباشند، به مسجد نمی‌روند ... گاهی می‌گویند اگر به مسجد برویم مرید نداریم، و عقب ما کسی نماز نمی‌کند؛ گاهی می‌گویند از بابت تنباکو است که فرنگی اجاره کرده است.

بدین قرار حرکت شیراز به ابتکار و کوشش تجّار آغاز شد، مردم را همراه کردند و ملایان که در اوّل کار بی‌حرکت بودند و از همکاری پرهیز می‌جستند، تحت فشار افکار عام به صحنهٔ مخالفت با رژی کشانده شدند".

سه ماه و نیم از کار نیم بند کمپانی می‌گذشت که پای میرزا حسن شیرازی مرجع عالی شیعیان به میان کشیده شد. امّا کوشش صادقانهٔ مجتهد بزرگ یکسره بی‌حاصل بود. او که از پرهیزکارترین مجتهدان بود طی تلگرافی از شاه خواست که جملگی امتیاز نامه‌های خارجی را که تهدید مستقیم به استقلال مملکت و مایهٔ پریشانی ملّت است، به اتّکاءِ "اتفاق کلمه ملّت" [یعنی جمهور مردم مسلمان] لغو کند. از سوی دیگر "مخالطه و تودّد [معاشرت و اظهار دوستی

---

[1] تَشنیع = بد گفتن و رسوا کردن.

کردن] اتباع خارجه با مسلمین، و اجرای عمل بانک و راه آهن و غیره‌ها ر ا منافی قرآن مجید و اخبار و نوامیس الهیه" خواند. این تلگراف اثری در تصمیم شاه و دولتیان نکرد و کوشش برای اجرای امتیازنامه ادامه یافت."

در آذربایجان نیز "حرکت آشکار بر علیه انحصارنامه را صنف تجّار با همراهی مردم آغاز نمودند، همراه با تهدید به قتل هموطنانی که با ملت همراهی نکنند و فرنگیان و عیسویانی که با رژی همکاری نمایند. "ماه محرم آمد. روز هفتم محرم تلگرافی از اهالی تبریز به سفارتخانه‌های انگلیس و روس و عثمانی در تهران رسید مبنی بر اینکه: ما اهالی تبریز روز عاشورا همهٔ فرنگی‌ها و عیسویان را می‌کشیم، از حالا به شما اعلام می‌کنیم و دانسته باشید که این غیظ و خشم به جهت عمل رژی است. و اینکه شاه مملکت را به فرنگی‌ها فروخته است. همان‌روز واعظ شهر (حاج میرزا یوسف) هم در مسجد گفت: "کفار آمده‌اند که در کار تنباکو دخل و تصرف کنند. هر مسلمانی که با آنان همراهی نماید، او هم کافر و واجب‌القتل است". شاه وحشت زده، بی‌درنگ تلگرافی به حاج میرزا جواد مجتهد صاحب نفوذ تبریز مخابره کرد که: "رفع این فتنه را از شما می‌خواهم". روز تاسوعا مجتهد بر منبر شد. گفت: "فخر کائنات" را به خواب دیده، فرموده‌اند: "رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر یک کار بی‌معنی خون چندین هزار بی‌گناه ریخته خواهد شد". با این حیلهٔ ملایی مردم را آرام کرد به این شرط که نخست به شاه عریضه‌ای بنگارند. نامه‌ای نوشتند پرخاش‌آمیز به مُهر گروهی از تاجر و ملّا و سایر اصناف، بدین مضمون: چهل و دو سال سلطنت می‌کنی، محض طمع مملکت را قطعه قطعه به فرنگی فروخته‌ای. "امّا، ما اهالی آذربایجان، خودمان را به فرنگی نمی‌فروشیم و تا جان داریم می‌کوشیم". به همین جهت باستانی پاریزی می‌نویسد: "نباید حق تبریز را چه در واقعهٔ رژی و چه در مشروطه فراموش کرد."[۱]

بنابراین، در سنجش دقیق تاریخی باید گفت که پیش در آمد طغیان تبریز با اعتراض گروه تجّار و برخی افراد "معتبر" دیگر شهر آغاز گرفت، زمینهٔ یک تحریک همگانی با مشارکت کسبه و پیشه‌وران و با همراهی بعضی معترضان طبقهٔ مرفه جامعه فراهم آمد ــ و نشر "لعنت‌نامه" همراه تهدیدی که بر ملایان رفت سکوت آنان را شکست. بدین معنی که واعظ شهر به دفاع خواست‌های مخالفان رژی بر آمد، و مجتهد همین اندازه گام پیش نهاد که به شاه اعلام دارد

---

[۱] تلاش آزادی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، صفحهٔ ۳۷

که با دوام رژی مردم سر شورش دارند، و دولت مسؤولیت آرام ساختن مردم را از وی نخواهد که از عهده‌اش ساخته نیست. به عبارت دیگر، رهبری آن حرکت را گروه بازرگان با همکاری برخی عناصر سرشناس شهر داشتند، و ملایان همراه جریان عمومی روان گشتند. در این مرحله عمل رژی در آذربایجان موقتاً متوقف شد، ولی امتیازنامه هنوز بر سر جای خود بود.

طغیان تبریز که به ظاهر فرو نشست، اصفهان سربلند کرد (نیمهٔ صفر ۱۳۰۹). جنبش اصفهان نسبت به حوادث سایر جاها، از چند جهت متمایز است: فکر پرهیز از مصرف دخانیات از آنجا برخاست و تا درجهٔ محدودی تأثیر نهاد. عصیان اصفهان بر کمپانی، با ابتکار و اقدام تجّار و مشارکت کسبه و همراهی مؤثر دو نفر از علما (آقا نجفی و برادرش شیخ محمد علی) در نیمهٔ دوم ربیع الثانی ۱۳۰۹ تشکل یافت. همکاری ملایان اصفهان با تجار معارض رژی، جدّی‌تر از همراهی علمای دو ایالت دیگری بود که به طغیان برخاستند.

مأمور تلگراف‌خانهٔ اصفهان می‌گوید: ملایان "استعمال تنباکو را حرام، و حمایت کنندگان فرنگی را مرتد، و عملجات دخانیات را نجس خوانده ... کسی از این جماعت را که دخالت در کار فرنگی دارند به حمام و مسجد و سقاخانه راه ندهند. در حمام‌ها و قهوه‌خانه‌ها و مجالس علما تجّار و غیره قلیان موقوف است. همینکه آقا نجفی کشیدن تنباکو را منع کرد، پیروانش رفتند بازار، هر کجا قلیانی یافتند شکستند. امّا با پیام شاه به آقا نجفی، مجتهد به راه اعتدال آمد (همانطورکه پیشتر در تبریز اقدام شاه، میرزا جواد مجتهد را به سازش وا داشت). حدّت جنبش اصفهان کاهش یافت، دیگر سخنی از تحریم استعمال و منع کشت تنباکو نرفت. به تصریح شیخ حسن کربلائی که مستندترین کتاب دربارهٔ امتیازنامهٔ رژی را دارد: از "ارباب عمائمِ" اصفهان "یک دو نفر" با حکومت همراه گشتند. حتی برخی از مجتهدان آن منع شرعی را از میان برداشتند. در این باره یکی از تجّار سرشناس اصفهان آقا محمد جعفر کاظم‌اوف دقیقا چنین گواهی می‌دهد: "قریب بیست یوم است که عملاً حکم به حرمت او [تنباکو] داده و غلیان کشیدن را حرام نموده‌اند که در بازار و حجره و مجالس فاتحه و روضه‌خوانی بهیچ وجه غلیان نمی‌کشند، هر چند یک هفته است که یکی دو تن از علما کشیدن غلیان را جایز دانسته‌اند، ولی کسی در مجالس و در انظار مردم نمی‌کشد".

تحریم تنباکو و توتون که از اصفهان برخاسته بود نزد علمای تهران پیشرفت نکرد. از نظرگاه جماعت علما خاصه مجتهدان تهران، فکر منع دخانیات "دفع فاسد به افسد" به شمار می‌رفت. امّا در خراسان: طغیان مشهد در اصل پرمایه بود، امّا نه چندان قوت گرفت و نه امتداد یافت. اینجا هم مثل سایر جاها اول تنباکوئیان و کسبه و همراهانشان جمعی از مردم به پا خاستند. امّا

در تضاد جریان کلی، معترضان این شهر مذهبی در جلب یاری علمای معتبر هیچ توفیق نیافتند. شگفت اینکه مجتهدان با کمپانی رژی همداستان بودند، فقط یک واعظ و یک پیشنماز و یک مدرّس دینی و دسته‌ای طلاب با مخالفان رژی همراه شدند که برخی از ایشان هم تقاضای عفو کردند. به گواهی شارژ دافر انگلیس: نمایندهٔ کمپانی رژی به زودی توانست " حمایت حکمران خراسان و مجتهد بزرگ مشهد و علمای آنجا را به دست آورد، و به خلاف انتظار با ایشان مناسبات دوستانهٔ خصوصی برقرار کند. این مجتهدان عبارت بودند از: میرزا احمد رضوی، حاج شیخ محمد تقی، سید حبیب‌اللّه و شیخ محمد رحیم.

خلاصه‌ای از واقعهٔ مشهد را به دست می‌دهیم: تنباکوفروشان و برخی از سایر کسبه دکان‌ها را بستند، و با جمعی از مردم در صحن استان رضوی بست نشستند. واعظ سبزواری، میرزا عبدالرحمان مدرس و سید محمد کلاتی پیشنماز و دسته‌ای از طلاب، با گروهی از زنان چوب در دست به مردم پیوستند. هر چه تظاهر کنندگان از زن و مردم کوشیدند که حمایت شیخ محمد تقی مجتهد را به دست آورند، بلکه رهبری شان را بپذیرد ــ او تن در نداد. تهدید حکومت به کشتن، همراه اقدام مستقیم علما در پراکندن مردم و دعوت به تسلیم ــ جلو گسترش طغیان را گرفت. پیشنماز عاصی از جانب مجتهد رضوی تنبیه گشت؛ برخی از اهل عمّامه پوزش خواستند؛ و تنباکوئیان بی‌یار و یاور ماندند. طغیان مشهد به خلاف انتظار زود به شکست رسید ــ طغیانی که خصلت سیاسی محض داشت؛ از حدّ اعتراض بر امتیاز دخانیات گذشت و استیلای سیاسی غربی را محکوم کرد. در این حرکت بار دیگر "مردم می‌کشانیدند علما را". امّا آن علما نه تنها به خدمت مردم نیامدند و رهبری‌شان را نپذیرفتند، از دشمنان بیگانهٔ مردم جانبداری کردند. با توجه به اینکه متولیگری آستانهٔ رضوی با پادشاه بود و علمای آنجا از موقوفات کلان آستانه فراوان بهره می‌بردند، شگفت نیست که آن پیشوایان دینی همواره جانب دولت را نگاه دارند، و موضع محافظه‌کارانه‌ای پیش گیرند.

امّا سخت شگفت می‌آید که مجتهدان تا آن حدّ با کمپانی استعماری دمساز گردند. حتی در مسلک ملائی و جمع مرید، روش آنان غریب می‌نماید. دست کم می‌توانستند همچون علمای شیراز خود را کنار بکشند، و مردم را به حال خویش بگذارند که راه خود را بجویند. به حقیقت "حمایت" مجتهدان از بساط دخانیات؛ بر قرار کردن "مناسبات دوستانهٔ خصوصی" با عاملان رژی، همدست بودن مجتهد رضوی با "حضرات اهل دخان"؛ تنبیه سید پیشنماز از جانب مجتهد شهر؛ ایستادگی شیخ محمد تقی در برابر مخالفان رژی و اقدام او در پراکندن مردم؛ و سکوتشان

در دفاع از حقوق مردم ــ سر به سر کردار ناستودهٔ آن علما را می‌رساند، کرداری که به حرکت نافرجام مردم انجامید ..."

شاه در اثرعصیان مردم دچار شک و تردید گردید و به فکر الغاء امتیازنامه افتاد. در این موقع و پس از وقایع اصفهان، در اوایل ربیع الثانی ۱۳۰۹ تلگراف دیگری از میرزا حسن شیرازی به شاه رسید. آن مرجع دینی در تلگراف خود به شاه گفت: اجرای امتیاز نامه سبب می‌گردد که "کَفَره [کافران] بر وجوه معاش و تجارت آنها (مردم) مسلط گردد تا بالاضطرار با آنها مخالطه ... کنند، و به خوف یا رغبت ذلت نوکری آنها را اختیار نمایند، و کم کم بیشتر منکرات شایع و متظاهر شود ... وخلق ایران به کفر قدیم خود برگردند." شاه به این تلگراف نیز بی‌اعتنا ماند.

"پیشتر دانستیم که حکم ملایان اصفهان در منع کشیدن دخانیات، در حوزهٔ محدود خود کمابیش تأثیر فعلی داشت. گرچه آن رأی برای علمای سایر نواحی مرجعیت نداشت، و خاصه پیشوایان پایتخت آن را "دفع فاسد به افسد" می‌شمردند. ولی از نظرگاه تدبیر عملی آزمایش دلیرانه‌ای بود و همه جا شناخته گشت. قوت معنوی آن در این بود که منعکس کنندهٔ خواست مردم بود. به دنبال آن، زمزمهٔ تحریم دخانیات در هفتهٔ آخر ربیع الثانی ۱۳۰۹ در میان طبقات مختلف تهران شنیده شد. نخست شایع کردند که در جواب استفتای[۱] علمای اصفهان حکمی از میرزای شیرازی به ایشان رسیده مبنی بر "حرمت استعمال دخانیات". شیخ حسن کربلائی که خود معمّم بود و در جنبش تنباکو حضور داشت، در "رسالهٔ دخانیّه" این نکته را تصریح کرده است که آن فتوا از میرزای شیرازی نبود. وی می‌نویسد: ""منشاء جعل" آن فتویٰ حاجی کاظم ملک‌التجار و بازرگانان دیگر بودند."[۲]

به نوشتهٔ ناظم‌الاسلام کرمانی در کتاب "تاریخ بیداری ایرانیان": " جمعی از عقلاء خدمت مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی رسیده، معایب متضمنّه و مستتره در این کار را عرضه داشتند ... لذا مرحوم میرزای آشتیانی حکم به حرمت استعمال دخانیات کرده و حکمی به این عبارت نوشته و نسبت آن را به مرحوم حجت الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی دادند و منتشر ساختند: "بسم اللّه الرحمن الرّحیم ــ الیوم استعمال تنباکو و توتون بأیّ نحوکان در حکم محاربه

---

[۱] استفتاء = پرسیدن حکم و رأی فقیه و حاکم شرع.

[۲] به نقل از "رسالهٔ دخانیّه"، چاپ سنگی، نسخهٔ کتابخانهٔ قم

با امام زمان است، عجلّ اللّه فرجه."[۱] گرچه "این شایعه به اصل و مأخذ درستی پیوسته نبود"، امّا چون مردم خواستارش بودند، "دل در امید صدق این شایعه بستند."

"با چنین گرایش و طلب ذهنی مردم ــ روز پنجشنبه اول جمادی الاول ۱۳۰۹ هـ. یکباره در شهر شایعه افتاد که از جانب میرزا فتوایی رسیده در تحریم دخانیات، و شهرت دادند که استفتاء از جانب میرزا حسن آشتیانی از پیشوایان علمای دارالخلافه صورت گرفته، و جواب مستقیم به او رسیده است. باز به اعتراف شیخ کربلائی: اصل حکم "بر هیچ‌کس مشهود نیفتاد." و هر کس به بازجست برآمد پاسخ صریحی از آشتیانی نشنید، بلکه "بیشتر اهل شهر یقین به صحّت و صدق" آن حکم نداشتند ... راستش اینکه هیچ نباید در پی اثبات اصالت آن سند برآمد ... در ضمیر هشیار اجتماعی یک چیز اصالت داشت، و آن خواست و میل باطنی همگان بود. و همین واقعیت به فتوای منسوب به بزرگ شیعیان قوت بخشید. به تعبیر دیگر: "استعداد مردم که چند سال آزردگی از دیوان و تخلّف از فرمان در مزاج آنها نضج یافته بود، حکم موهوم شیرازی را بی‌سند معلوم مفترض الطاعه[۲]" شمرد.

باز به گواهی معاصران، این آرایش سیاسی در پوشش دینی کار حاج کاظم ملک‌التّجار با همراهی چند تن از دیگر بازرگانان و با موافقت میرزا حسن آشتیانی بود که ابتکار علمای اصفهان را عاریت گرفتند. و با انتسابش به مرجع عالی شیعه با قوت بیشتر به کار بستند. شیخ کربلایی می‌گوید: ""منشاء جعل" آن حکم را ملک‌التجّار می‌دانستند. به سخن دیگر: آن فتوا را "به طریق موثّق از مجعولات او گفتند که نسخه‌ها به هر سمت و به هر ولایت منتشر کرد."

"متن فتوا را همان روز اوّل جمادی الاول (که شب جمعه بود) بر سر هر بازار و گذر و در هر مسجدی بر مردم خواندند، نسخه‌های فراوان به چاپ زدند، و علما و تجّار مضمون آن را با پست و تلگراف به همه شهرها فرستادند. این خبر به سراسر مملکت شایع گشت. در پایتخت هنگامه برخاست. مردم به خانهٔ ملّای آشتیانی روان گشتند؛ دولت ملک‌التجّار را به زندان قزوین فرستاد؛ و کار را بر چند تن از تجّار دیگر که در تنظیم و پیشرفت این نقشه همراه بودند سخت گرفت. امّا بی‌فایده بود. اکثر ملایان و قاطبهٔ تجار جبههٔ واحدی برعلیه دولت و کمپانی رژی

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، بخش اول، صفحهٔ ۱۹، چاپ چهارم

[۲] مُفتَرِض‌الطاعه = کسی که اطاعتش شرعاً واجب باشد.

ساختند. بدین قرار در تهران حرکت تازه‌ای بر علیه دستگاه رژی تشکل یافت، و از پایتخت به سایر ولایات کم و بیش رخنه نمود."

"اکنون پرهیز از دخانیات در اعتصاب مهم پایتخت به اجرا در آمد: دود چپق و قلیان نه از درون خانه‌ها، نه از قهوه‌خانه‌ها، نه از سرای حکومت، نه از سربازخانه‌ها، نه به طریق اولی از مجالس روضه‌خوانی و فاتحه، و نه ظاهراً از حرمسرای شاهی بلند شد ... "

"لاجرم، از آنجا که "استعداد و تَرَصُّد[1] مردم، این حکم را درست به کرسی نشانید و آوازهٔ نفاذ امر به عرض رسید، ایشان [میرزای شیرازی] هم به خودگرفته انکار نفرمودند". از این قرار، مرجع تشیع با تکذیب نکردن آن سند خدمت مؤثر و مهم خود را به حرکت عمومی به جا آورد. چنین آغاز شد نخستین اعتصاب با محتوای سیاسی‌اش که به تعبیر شاه: به صورت "یک شورش و نافرمانی ساکت و پنهانی" ظاهر گشت.

شاه و دولت کوشیدند تا از راه نیرنگ و فریب اعتصاب را بشکنند، ولی میسر نشد. از اینرو تصمیم گرفتند اعتصاب را به قهر و زور از میان بردارند.

در دوّم جمادی الثانی دستخط شاه به نایب‌السطنه رسید مبنی براینکه: یا فردا میرزا حسن آشتیانی می‌رود روی منبر غلیان می‌کشد و به مردم هم می‌گوید غلیان بکشند ــ یا اینکه باید یکچند از پایتخت برود. نایب‌السطنه حکم شاه را به میرزا حسن ابلاغ می‌کند و او می‌گوید: غلیان که نخواهم کشید، امّا رفتن از شهر را اطاعت می‌کنم، فردا خواهم رفت. به علاوه به آقا بالاخان مُعینِ نظام دستور داده شد که روز مقرّر (سوم جمادی الثانی) برود توی شهر، در قهوه‌خانه‌ها غلیان بگذارد، و حکم دهد بر کشیدن غلیان، و هرکس اطاعت نکرد شکمش را پاره کند.

صبح دوشنبه سوّم جمادی الثانی بود. در خانهٔ میرزا حسن آشتیانی در محلّهٔ سنگلج روضه‌خوانی برپا بود. علما را خبر کرده بودند با گروه طلّابی که در محضر او درس می‌خواندند. جمعی گرد آمدند. روضه که به آخر رسید، مجتهد اعلام کرد: حکم شده یا امروز غلیان بکشم یا از شهر بروم. مظلوم‌وار چکمه پوشید که در کار رفتن عتبات است. با انتشار این خبر در شهر، بازارها تعطیل شد و ازدحام هزاران نفری میدان ارگ را پر کرد. گروه چند صد نفری وارد ارگ شدند.

---

[1] تَرَصُّد: انتظار داشتن، چشم‌داشت.

نایب‌السطنه که حاضر بود، کوشش کرد که جمعیت را به ملایمت و التماس آرام کند، سودی نبخشید و خود وی مورد هجوم قرار گرفت. گروهی به مسجد شاه روان گشتند و با دشنام‌های تند امام جمعه ظهیرالاسلام را که از منبر مردم را تهدیدکنان موعظه می‌کرد، پایین کشیدند.

سرانجام پس از چند ساعت طغیان فرونشست و تعدادی کشته و زخمی بر جای گذاشت، امّا ضربهٔ کاری به امتیازنامهٔ رژی وارد آمد که موجب الغاء آن گردید.[۱]

شاه و دولت مبلغ پانصد هزار لیره با نزول صدی شش از بانک شاهنشاهی ایران وام گرفته بابت خسارت به کمپانی رژی پرداخت کردند، و بدین ترتیب "ملت ایران را بدون هیچ جهت و سببی زیر بار یک چنین قرضی در آوردند، ملتی که نه در نفع و نه در ضرر آن هیچ شرکتی نکرده بود و بعد از این هم می‌بایست سالی سی هزار لیره تنزیل آن را بدهد. برای تأمین این قرضه، گمرکات جنوب را در بانک به ودیعه گذاشتند که در مدّت چهل سال اصل و فرع آن را بپردازند".[۲]

"این اوّل قرضی بود که دولت ایران به خارجه مدیون شد، اگر چه این خسارت به ایران وارد آمد، لکن در عوض ملت ایران به خود آمده، و اندکی رو به بیداری کرده، چه از این ارتفاع امتیاز رژی [مرتفع شدن آن امتیاز] ملت این دانست که می‌شود، در مقابل سلطنت ایستاد و حقوق خود را مطالبه کرد. و دیگر معلوم شد که با این اختلاف مذهبی بین ملت ایران ممکن است همگی در امری متفق شوند ..."[۳]

چنان‌که جریان حوادث و اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد:

۱. شورش بر ضد امتیازنامهٔ رژی یک جنبش اقتصادی ـ سیاسی ضد استعمار و ضد استبداد بود، نه جنبش اسلامی برای دفاع از "کیان اسلام، قرآن و نوامیس الهیّه"؛ "تحریم استعمال دخان" نیز لفافهٔ مذهبی آن بود در جامعه‌ای که جز دین و الهیّات باورهای دیگری را نمی‌شناختند.

---

[۱] در این مبحث عمدتاً از کتاب "شورش بر امتیازنامهٔ رژی" نوشتهٔ استاد فقید دکتر فریدون آدمیت استفاده کرده‌ایم.

[۲] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نوشتهٔ محمود محمود، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۶۰۷

[۳] تاریخ بیداری ایرانیان، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ چهارم ۱۳۶۲، بخش اول، صفحهٔ ۲۱

۲. رهبری جنبش عمدتاً دردست تجّار و کسبه‌ای که دست اندرکار تولید و توزیع وتنباکو و توتون بودند قرار داشت؛ گروهی که خود آغازگر جنبش بودند. معدود روشنفکران جامعه نیز در میان آنها بودند (میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبداللّه حکیم قائنی و سایرین) و سیاست خارجی، از جمله تحریکات روس‌ها، علت فاعلی جنبش علیه کمپانی رژی نبود.

۳. روحانیان نقش واحدی در جنبش نداشتند:

الف ـ علمایی که در این جنبش شرکت کردند، پس از آغاز جنبش وارد معرکه شدند، که بعضی از آنها پیگیرانه و استوار، پا به پای مردم و تا پایان به مبارزه علیه امتیازنامهٔ رژی ادامه دادند. در رأس این گروه میرزا حسن آشتیانی قرار داشت. وی به علت پایداری آگاهانه‌اش در این مبارزه یکی از رهبران جنبش شمرده می‌شود و شایستهٔ ستایش است.

میرزا حسن شیرازی هم با دفاع از خواست مردم و تکذیب نکردن حکمی که به او نسبت داده شده بود و سکوت تأیید آمیزش، خدمت مؤثر و مهمی به جنبش کرد، که در خور سپاسداری است.

ب ـ جمعی از روحانیان خود را کنار کشیده بی‌طرف ماندند و یا تزویر و دورنگی نمودند.

ج ـ امّا گروهی از آنها جانب شاه و کارگزاران استعمار را گرفتند و به خواسته‌های بحقّ مردم بی‌اعتنائی کردند. از این کسان سید عبداللّه بهبهانی[۱]، سید علی‌اکبر تفرشی و ظهیرالاسلام امام جمعه را در تهران و میرزا احمد رضوی، حاج شیخ محمد تقی، سید حبیب‌اللّه و شیخ محمد رحیم را در مشهد می‌شناسیم. از این گروه بعضی کوشیدند که اعتصاب "تحریم استعمال دخان" را بشکنند. بعضی آشکارا از کمپانی رژی دفاع کردند و بدتر از همه برخی، با کارگذاران استعمار مناسبات دوستانه نیز برقرار ساختند.

۴. "قضیهٔ بر هم زدن انحصارنامهٔ دخانیات تجربهٔ مهم تاریخی این دوره است. از آن پس، بر نفوذ دستگاه روحانی به عنوان عامل سیاسی در برابر قدرت دولت افزود. اما این

---

[۱] به گفتهٔ اعتمادالسلطنه، "وزیر مختار انگلیس می‌گفت: سید عبداللّه بهبهانی در حضور خود من غلیان می‌کشید و می‌گفت این حکم میرزای شیرازی ساختگی است و بهترین ادّلهٔ او این بود که من از مجتهد و مجتهدزاده‌های ایران هستم، غلیان می‌کشم. بنابراین آنها که تَرک کرده‌اند مسئله پولیتیلکی است و محض عداوت با انگلیس‌ها و امین الدوله است". روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحهٔ ۸۹۷

مرجعیت روحانی ذاتی نبود؛ از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود که به تصحیح اصول حکومت، و رفع مایهٔ فساد و شکایت مردم بر نیامد.

شاه در مجلس وزیران به مناسبت حوادث این ایّام از "مُطاعیّت و استیلای ملّاها شکایت فرمودند." در جواب گفته شد:

"تدبیر و کفایت علما باعث تقدّم و شدت نفوذ ایشان نشده است. آن همه ملاحظات فَضیحه [کاری که در رسوایی و بدی از حدّ در گذشته] و احکام غیرمشروعه که از دوایر آنها صادر و حقوق خلق را ضایع می‌کنند، و خون‌ها که از ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست ــ بایستی مرجعیّت مسلمین یکباره از ایشان منصرف شده باشد. بی‌اعتنائی و ناحسابی و شرّ و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه به دلخوشی و امید به آقایان ملتجی کرده است؛ از کام شیر به دهان اژدها پناه می‌برند. هر روز که دولت یک محکمهٔ منظم و دادخواهی معتدل موجود کند، و مردم ببینند که عِرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است، برای علمای اعلام جز مسائل حلال و حرام و فتاوی صلوات و صیام [نماز و روزه] نخواهد ماند."[۱]

۵. بر خلاف ادعای مجلهٔ "۱۵ خرداد" کارکنان رژی در ایران، نه یکصد هزار نفر که حداکثر دویست نفر بودند، و آنها نیز به علت محدویت زمانی (فقط چند ماه) فرصت "ساختن کلیساها و تبلیغ مسیحیت و اشاعهٔ فساد و فحشا" را نداشتند.

امّا راجع به "فعالیت‌های خائنانهٔ جاسوسی"، حقیقت اینکه وجود جاسوسان حقوق‌بگیر ایرانی در بالاترین مقامات دولتی و دینی، کشور ما را از وجود جاسوسان بیگانه بی‌نیاز می‌ساخت.

سفرهای ناصرالدین‌شاه به اروپا

ناصرالدین‌شاه سه بار به اروپا سفر کرد تا به اصطلاح "تمدن فرنگ را از نزدیک ببیند و از اصولی که دول اروپا پیروی می‌کنند برای ترقی مملکت استفاده نماید."

---

[۱] ایدئولوژی انقلاب مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۴ و ۴۵، به نقل از "خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله."

به نظر می‌رسد در میان کسانی که او را به سفر اروپا تشویق می‌کردند، بودند اشخاصی که واقعاً می‌خواستند او تمدن اروپایی را مشاهده کند، شاید برای پیشرفت ملت خود نیز فکری بکند. ولی ناصرالدین‌شاه از سفرهایش به فرنگ هیچ ارمغان سودمندی به ایران نیاورد. سفرنامه‌های ناصرالدین‌شاه پر است از توصیف زن فلان آقا که در فلان شب‌نشینی فلان لباس را پوشیده و ناصرالدین‌شاه مفتون زیبائی و خوشگلی او شده، یا وقتی فلان رقاصهٔ فلان سیرک مشغول بازی است تن و بدن سفید و اندام قشنگ و ظریفش شاه ایران را از حال برده یا ..."[۱] بی‌جهت نیست که میرزا ملکم‌خان می‌نویسد: "شاه برای روز به فرنگستان نیامده برای شب آمده است."[۲]

این مسافرات‌های تفریحی نه فقط سودی به کشور نرساند بلکه موجب تلف شدن مبلغ کلانی از خزانهٔ کشور شد و شاه برای تأمین مخارج تفریح و عیاشی خود، چه قبل ازسفر و چه بعد از آن، امتیازهای زیانبارِ گوناگونی به بیگانگان داد.

لرد کرزن (Curzon) در این باره چنین می‌نویسد: "بعد از مراجعت شاه از سفرِ (سوّم) فرنگستان، نمایندگان سرمایه‌داران اروپایی برای گرفتن امتیازات مانند مور و ملخ، به تهران هجوم آوردند و معروف بود عدهٔ زیادی در تهران حاضر بودند امتیاز بگیرند. از قبیل امتیاز کارخانهٔ قند، شیشه، تلفون، چراغ الکتریک و برای احداث تاکستان و انحصار انواع و اقسام محصولات فلاحتی و غیره. شاه نیز حاضر است موافقت کند چون که مبلغ کلی به حساب شخص شاه داده می‌شود."[۳]

ناصرالدین‌شاه پس از دیدن فرنگ و مشاهدهٔ ترقیاتی که در آن کشورها از برکت دموکراسی نصیب مردم شده است، همواره نگران بود که مبادا اندیشه‌های آزادی‌خواهانه از اروپا به ایران راه یابد و سدّ راه استبداد و خودکامگی او گردد."[۴]

ناصرالدین‌شاه نه تنها از سفرهای اروپا تجربه‌ای که به درد مملکت بخورد نیاموخت، بلکه مشاهدهٔ آزادی‌هائی که در کشورهای مختلف اروپا مردم از آن برخوردار بودند او را بیمناک ساخت و بعدها از رفتن ایرانی به اروپا و باز شدن چشم و گوش آنها وحشت می‌کرد. چنان‌که از دستوری که در ذیل تلگراف رمزی که تقریباً پنج ماه قبل از کشته شدنش به محمد علی

---

[۱] تاریخ اجتماعی ایران، ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۴۴

[۲] عصر بی‌خبری یا پنجاه سال استبداد در ایران، ابراهیم تیموری، چاپ سوم ۱۳۵۷، تهران، صفحات ۸ و ۱۱

[۳] تاریخ اجتماعی ایران، ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۴۴

[۴] عصر بی‌خبری یا پنجاه سال استبداد در ایران، ابراهیم تیموری، چاپ سوم ۱۳۵۷، تهران، صفحهٔ ۱۱

علاءالسطنه مخابره کرده نوشته، این نظر به خوبی درک می‌شود: "آقا حسن بی‌اجازه رفته است، نمی‌دانم از شما اجازه گرفته است یا نه. در هر صورت باید او را زودتر به ایران مراجعت بدهید. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جورها به فرنگستان باز شود. اگر جلوگیری نشود، بعد از این البته ده هزار، ده هزار به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت."[۱]

"ناصرالدین‌شاه بارها در خلوت گفته بود که: "نوکرهای من [یعنی کارکنان دربار و دولت] و مردم این مملکت باید جز از ایران و عوالم خودشان از جایی خبر نداشته باشند و اگر اسم پاریس و بروکسل نزد آنها برده شود، ندانند این خوردنی است یا پوشیدنی ..."[۲]

میرزا حسین‌خان سپهسالار، ناصرالدین‌شاه را چنین تعریف می‌کند: " ... یک حرف راست نمی‌گوید، و با هیچ‌کس خوب نیست؛ غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است، از آدم معقول بدش می‌آید؛ هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد مگر قوروق شکارگاه و امر خوراک خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد؛ قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد. و آخرالامر من و هر کس را که قاعده‌دان باشد ... خواهد کشت، تمام کالمعدوم خواهد نمود."[۳]

آشنائی ایرانیان با تمدن غربی ـ بیداری افکار عمومی

"با آغاز قرن نوزدهم میلادی کیفیات جدیدی در سیاست بین‌المللی به وجود آمد که سرنوشت سیاسی و اجتماعی ایران را مستقیماً تحت تاثیر قرار داد.

تجاوزهای روسیه به خاک ایران در آخرین سال‌های قرن هیجدهم، پیشرفت‌های ناپلئون به سوی مشرق و ارادهٔ او در حمله به هند از راه ایران، کوشش انگلستان در نگاهداری مستعمرات خود در آسیا، و تکاپوی ایران در حفظ سرزمین و استقلال خود در مقابل تعرض‌های خارجی، جملگی عواملی بودند که در یک وهله به کار افتاده خواه ناخواه ایران را به صحنهٔ سیاست بین‌المللی کشید. از نظر

---

[۱] همان، تهران، صفحهٔ ۸

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۴۵

[۳] اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون، عصرسپهسالار، دکتر فریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۵۱، صفحهٔ ۴۶۰

ایران یک مسئلهٔ اصلی و حیاتی وجود داشت و آن مجهز شدن خود به منظور مقابله با تهاجم روسیه بود."[۱]

"نکتهٔ باریک اینجاست که در مشرق فکر اخذ تمدن اروپایی با نموّ ناسیونالیسم و هشیاری تاریخی توام بود. و فراموش نکنیم انگیزهٔ اصلی که دولت‌های مشرق زمین را به سوی تمدن جدید کشاند اعتقاد به ارزش‌های برتر تمدن غربی نبود. بلکه محرّک اساسی مجهز گردیدن به دانش و فن غربی برای دفع تعرّض مغرب بود. وهمین عامل به نوبت خود نیروبخش ناسیونالسیم گردید. (توجه به ارزش‌های انسانی مدنیّتِ نو به مرحلهٔ بعد ظاهر گشت)."[۲]

"این عامل جهت سیاست ایران را در روابط با کشورهای غربی تعیین می‌کرد و همان بود که آن را گاهی به دامان انگلستان می‌انداخت و گاهی به سوی فرانسه می‌کشانید.

فرانسه و انگلیس نیز هر زمان که با روسیه سر جنگ داشتند بنابر مقتضیات و مصالح سیاسی خود به تقویت ایران می‌کوشیدند و در این راه از بعضی کمک‌های نظامی نیز دریغ نمی‌ورزیدند. رفت و آمد هیئت‌های نظامی متعدد انگلیسی و فرانسوی به ایران، اقدام آنها در اصلاح سپاه و تأسیس نظام جدید، احداث کارخانه‌های باروت‌سازی و توپ‌ریزی، نقشه‌برداری و جمع‌آوری اطلاعات جغرافیائی و زمین‌شناسی و استخراج بعضی معادن همگی از آثار این تغییرات سیاسی بود.

بر اثر این اوضاع و احوال و خاصّه شکست نابکارانه‌ای که ایران در جنگ‌های با روسیه خورد و درواقع تازیانهٔ عبرت و کفارهٔ گناه عقب‌افتادگی آن از کاروان علم و صنعت جدید بود، ذهن بعضی از زمامداران را به لزوم اخذ وسایل مدنیت جدید متوجه ساخت. آنها که هوشیار و دل‌آگاه بودند درک معنی کردند و به انجام دادن بعضی کارهای مفید و مترقی همت گماشتند. میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ (قائم مقام اوّل) وزیر فرزانهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه را باید پیشرو مکتب اصلاح و ترقی ایران به شمار آورد. در معرفی مقام او همین بس که دوست و دشمن او را به دانائی و وطن‌دوستی ستوده‌اند. از جمله کارهای عباس میرزا و میرزا بزرگ فرستادن یک عده محصل و صنعت‌آموز به انگلستان بود برای آموختن بعضی صنایع و علوم

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۲

[۲] همان، صفحهٔ ۱۶۰

جدید که به کار ایران آید و به حوائج مردم ایران سودمند باشد. تا جائی که تحقیق کرده‌ایم این عده اولین ایرانیانی بودند که با افکار آزادی‌خواهی و اصول حکومت ملی آشنائی یافتند ..."[۱]

"ایرانیان در اولین برخورد با مظاهر مدنیت مغرب زمین و مشاهدهٔ اروپای متمدن مترقی، عقب‌ماندگی مادّی و اجتماعی وطن خود را نیک دریافته شیفتهٔ ترقیات صنعتی اروپا شدند. از آن افزونتر و پرمعنی‌تر مفتون معنویت فرهنگ وعزّت آزادی و حکومت قانون در اروپا گردیدند. جوان ایرانی ایجاد چنین انتظامی را در مملکت خود آرزو کرد و به این نکته نیز برخورد کرد که تا نفوذ و تعصّبات روحانی در کار دولت مداخله دارد هیچ اصلاح و تجدّدی سر نخواهد گرفت ..."[۲]

"با بسط ارتباط‌ها و تماس‌های مکرّر با دنیای غرب افکار نو و مترقی در ایران ظهور و نشر کرد و نیروی جوانی به وجود آمد که با اندیشه‌های کهنه و فرتوت به مقابله برخاست. افکار جدید نمایندهٔ نیروی مترقی اجتماع بود و اندیشه‌های پیر مظهر قوای کهنه و محافظ علایق و سنن مأنوسهٔ جامعه. در سیر تکامل اجتماع برخورد بین این دو سنخ تفکر امری طبیعی و غیرقابل اجتناب بود. در تصادم و نبرد میان دو نیروی متضاد می‌دانیم که اندیشه‌های جوان هر چند در آغاز ضعیف است ولی چون خلاق و محرک است توسعه و گسترش می‌یابد و پیشرفت آن زمینهٔ مساعد و مستعدی برای پیدایش پیشوایان تجدّد و ترقی آماده و مهیا می‌سازد.

از اینرو می‌بینیم که مقتضیات و روح زمان افرادی داهی و مصلح به وجود آورد که کامل‌ترین آنها میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود. او در واقع بزرگترین نمایندهٔ نیروی ترقی و روشنفکری بود و ظهور او می‌رساند که در افکار کهنه و فرسوده خلل و سستی راه یافته و جامعه احتیاج به اصول نو و تازه‌تری پیدا کرده است."[۳] به دنبال میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله و پیروانشان خدمات و آثاری از خود به جای گذاشتند که به بیداری افکار و نشر اندیشهٔ آزادی در ایران و اصلاحات کشوری انجامید.

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۲۲ تا ۲۴

[۲] همان، صفحات ۳۷ و ۳۸

[۳] همان، صفحهٔ ۴۳

"اولین کانون آزادی‌طلبی و عدالت‌خواهی در دربار قاجار، یعنی مرکز استبداد به وجود آمد و اولین نغمهٔ مخالفت با اصول حکومت مطلقه از همان دستگاه بیدادگری برخاست. در ایران تخم افکار آزادی‌خواهی به دست کسانی افشانده شد که خود سمت نمایندگی سلطنت مطلقهٔ "ابد مدت" را به عهده داشتند. در واقع عقاید سیاسی و مدنی جدید ارمغانی بود که مأموران رسمی از جهان آزاد و مترقی به سرزمین کهنسال استبداد آوردند و به تأسیس دستگاه عدالت و حکومت قانون همت گماشتند. پیشروان نهضت آزادی ایران یعنی میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله و میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله جملگی در زمرهٔ نمایندگان سیاسی دولت وقت بودند.

برخلاف آنچه بعضی از نویسندگان پنداشته‌اند دمکراسی مستقیماً از اروپا و خاصه از فرانسه به ایران راه یافت، نه از طریق عثمانی. البته همسایگی با عثمانی در هوشیاری ملی و سیر تعقّل اجتماعی جدید ایران تاثیر بخشید. خاصه میراز حسین‌خان سپهسالار دربسیاری از تشکیلات مدنی و اصلاحات اجتماعی ایران از تنظیمات تازهٔ مملکت عثمانی تقلید کرد. بعضی اصطلاحات تازهٔ مربوط به حقوق اساسی نیز از عثمانی به زبان فارسی وارد شد. ولی باید دانست که مَلکَم و مستشارالدوله، یعنی اولین کسانی که در فلسفهٔ حکومت و حقوق اساسی فرد آثاری به فارسی نوشتند، اندیشه‌های نو را مستقیماً از حکمای فرانسه گرفتند. و مهمترین اصول دموکراسی یعنی شناسائی ارادهٔ ملت به عنوان منشأ قدرت دولت، انفصال قوا، تفکیک قدرت دولت از قدرت روحانی، مساوات از لحاظ گهر و نژاد و دین، و امتیاز فضلی و هنر (به عنوان معیار ارزش اجتماعی فرد) را از متفکران فرانسه اخذ کردند. و نیز مَلکَم در نگارش اصول آدمیت از دین انسان دوستی (Religion of Humanity) آگوست کونت فیلسوف و جامعه‌شناس عالیقدر فرانسوی الهام گرفت ..."[۱]

"همینکه نور علم و آزادی به دربار شاه رسید، اولین کانون ترقی‌خواهی و آزادی‌طلبی در آنجا به وجود آمد و رجال دل‌آگاه و هوشمند به دور آن گرد آمدند. مبرزترین رجل روشنفکر دربارِ ناصرالدین‌شاه مَلکَم بود. مکتبی بنیان نهاد که مؤثرترین عامل نشراندیشهٔ آزادی و تجدّد خواهی در ایران است. مرام آن اصول آدمیت بود که تعالیمی اخلاقی ولی هدف و غایت سیاسی داشت ... تعالیم مَلکَم در میان طبقات مختلف [روشنفکران، جمعی از روحانیان، خاصه

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۰۰

فارغ‌التحصیلان مدرسهٔ دارالفنون] انتشار یافت و در اجتماع سیاسی ایران سخنش پیشرفت فراوان پیدا کرد ..."[۱]

میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹ ـ ۱۳۲۶ هـ.ق)

میرزا مَلکَم‌خان ناظم‌الدوله پسرمیرزا یعقوب از ارامنهٔ جلفای اصفهان بود که در سفارت روس به مترجمی اشتغال داشت. میرزا یعقوب فرزندش را در ده سالگی برای تحصیل به پاریس فرستاد. ملکم در اواخر سال ۱۲۶۷هـ.ق (زمان صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر) به ایران بازگشت و مترجم دولت شد و سال بعد که مدرسهٔ دارالفنون افتتاح گردید در آنجا به تدریس پرداخت. در سال ۱۲۷۷ اولین خط تلگرافی را در ایران احداث کرد.

مَلکَم‌در همین اوان رساله‌ای به نام "دفتر تنظیمات" در اصلاح طرز حکومت ایران به شاه عرضه داشت و فراموش‌خانه را تأسیس نمود. امّا با وجود اینکه در تأسیس آن مجمع اجازهٔ ناصرالدین‌شاه را کسب کرده بود، مورد اتهام جمهوریخواهی قرار گرفت و از ایران تبعید شد. وی در سال ۱۲۸۸ ، در صدارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) مجدداً به ایران آمد و به سِمَت "مستشار صدارت عظمی" منصوب گردید.

" مَلکَم مردی بود جامعه‌شناس و سیّاس، بسیار زیرک و دانا، تیزبین و نقّاد، خوش‌محضر و شیرین‌قلم، ممسک و پول‌دوست، نامجو و عظمت‌طلب، جسور و سرسخت، دلیر و مبارز، در تاریخ بیداری افکار و نشر عقاید آزادی‌خواهی در ایران مسلماً مقام او بی‌همتاست. از بیست و پنج سالگی تا تقریبا دو ماه قبل از مرگش یعنی در مدت بیش از پنجاه سال با نوشتن رساله‌ها و مقالات و نامه‌های پرمغزِ خود اندیشهٔ آزادی را در ایران پراکند و مبانی حکومت ملی را تشریح و تفسیر کرد."[۲]

دریغا، که پس از درگیری شخصی با ناصرالدین‌شاه و صدراعظمش امین سلطان، برای وصول به "اصول ترقی دنیوی" و مبادی "حقوق بشر و آزادی‌های مدنی" به قرآن و "دریای معرفت اسلام یعنی احادیث" پناه برد، علت قدرت و ترقی کشورهای پیشرفته را توجه به آموزش‌های انبیاء

---

[۱] همان، صفحهٔ ۲۰۱

[۲] همان، صفحهٔ ۹۹

دانست، و سبب مصائب ایران را "عدم اجرای احکام الهی". ناچار تدوین قوانین مترقی را "طبق اصول اسلام" بر عهدهٔ مجتهدین گذاشت.

"ملکم دربارهٔ تمام مسائل عمده و مشکلات اصلی اجتماعی ایران سخن گفته. از مسئله آزادی و فلسفهٔ حکومت گرفته تا موضوع اصلاح خط و تقسیم املاک دولتی میان روستائیان و حتی لزوم منسوخ کردن تعدد زوجات قلم‌فرسائی کرده است. فهرست موضوع‌های کلی که مورد بحث قرار داده به طور خلاصه عبارتست از:

آزادی و نظم قانونی، اصلاح اساس حکومت، اخذ تمدن اروپائی، عدالت اجتماعی، حقوق اساسی فرد، طرح قوانین اداری و مدنی و جزائی، احیاء و توسعهٔ اقتصادی، پیکار علیه اوهام‌پرستی، اصلاح خط و سبک نگارش."[۱] امّا پس از انتشار روزنامهٔ "قانون" از مقولهٔ "اخذ تمدن اروپائی" عدول کرد. گرچه فروش غیرقانونی امتیاز نامهٔ لاتاری، بعد از ابطال آن از جانب دولت ایران ــ امتیازنامه‌ای که ملکم در دوران سفارتش در لندن و در جریان سومین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا از وی گرفت و با کتمان ابطال امتیاز نامه آن را فروخت ــ زندگی و شهرت سیاسی او را لکه‌دار کرد؛ ولی این مسئله از ارزش یک حقیقت بزرگ نمی‌کاهد که ملکم از پیشروان نشر افکار آزادی در ایران و اولین متفکری است که در مسائل مربوط به اصلاح و ترقی جامعهٔ ایران، طبق اسلوب علمی تحقیق و مطالعه کرده است."[۲]

ملکم پس از باطل شدن امتیازنامهٔ لاتاری و معزول شدنش از سفارت ایران در لندن با شاه و صدراعظمش اختلافات شدیدی پیدا کرد و به انتشار روزنامه‌ای به نام "قانون" دست زد. این روزنامه حتی اگر با هدف انتقام‌کشی نیز منتشر شده باشد، در عمل "کاربُردی دیگر یافت و برای مردمی که سال‌ها بود از استبداد قاجارها به تنگ آمده بودند، پژواک آرزوها و خواسته‌ها شد."[۳]

روزنامهٔ قانون که علیه دربار ستمکار و بی‌قانونی حکومت مبارزه می‌کرد، می‌نوشت: "هیچ کس در ایران مالک هیچ چیز نیست، زیرا که قانون نیست. حاکم تعیین می‌کنیم بدون قانون، سرتیب معزول می‌کنیم بدون قانون، حقوق دولت را می‌فروشیم بدون قانون، بندگان خدا را حبس می‌کنیم بدون قانون، خزانه می‌بخشیم بدون قانون، شکم پاره می‌کنیم بدون قانون."

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۰۰

[۲] همان، صفحهٔ ۱۰۱

[۳] زندگی و اندیشه ی میرزا ملکم خان ناظم الدوله، حجت‌اللّه اصیل، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحهٔ ۴۲

"و این سخنِ مردمِ روزگار بود که از دهان مَلکَم بیرون می‌آمد. "چرا که چه در امور دولتی و چه در امور شرعی، احقاق حقوق مردم دستخوش رأی فردی بود نه قوانین معین و مشخص.. و چون مطالب روزنامهٔ قانون "در جمله‌هایی کوتاه و با زبانی ساده بی‌تکلّف نوشته می‌شد، عارف و عامی درکش می‌کرد و از آن جا که جنبه‌های عاطفی و روانشناسی اجتماعی را در نظر می‌گرفت، بر دل می‌نشست به این سبب "قانون" هم در کوبیدن دشمنان ملکم به کار رفت و هم اهرم‌های انقلاب مشروطیت به شمار آمد."[۱] و سرانجام قانونخواهی مهمترین عنصر ایدئولوژی نهضت مشروطیت گردید.

"نام قانون معنای دوگانه‌ای داشت: هم بیانگر سرشت استبداد بی‌نظم و قانون بود و هم از آرمان روشنفکران طرفدار آزادی و حاکمیت قانون حکایت می‌کرد. آن روزنامه مواضعی را نشانه می‌گرفت که بسیاری از اصلاح‌طلبان، سال‌ها بود برای دست یافتن به آنها آماده می‌شدند ..."[۲]

"روزنامهٔ قانون در تهران چون ورق زر، دست به دست می‌شد ... شاه فحش‌های ملکم را مستقیماً به خودش می‌دانست، تا جائی که دستور داد ورود روزنامهٔ قانون به ایران منع شود. امین‌الدوله مسئول ادارهٔ پست و دشمن صدراعظم در این باره چنین می‌نویسد: " ... شهرت روزنامهٔ قانون را منع دولتی بیشتر کرد، و حرص مردم به دیدن و داشتن آن از امتناع دیوانیان بیشتر شد، تا اینکه امین‌الدوله به حکم شاه، در پست‌خانه‌های ایران اوراق قانون و کاغذهائی را که به تضمین این روزنامه مظنون بود، ضبط و توقیف می‌کرد. باز چه از ممالک عثمانی، چه از نواحی قفقاز، چه از سمت عراق عرب به دست تجّار و مسافرین، آن قدر که جمعی به مطالعه روزنامه تسکین اشتیاق کنند، به اطراف ایران داخل می‌شد ..."[۳]

روزنامهٔ قانون را یاران ملکم و طرفداران اندیشه‌های او در ایران تکثیر می‌کردند. دستگاه چاپی هم پیدا شد. اسباب چاپی را در خانهٔ میرزا نصراللّه‌خان منشی سفارت اتریش پیدا کردند که روزنامهٔ قانون را دوباره چاپ و منتشر می‌کرد. "البته سازمان منظمی برای توزیع آن وجود نداشت و فعالیت‌ها پراکنده بود، ولی این افراد از طبقات مختلف بودند که برای توزیع "قانون" در پایتخت و شهرها می‌کوشیدند و کوشش آنان نیز بسیار مؤثر بود."[۴]

---

[۱] همان، صفحهٔ ۴۶

[۲] زندگی و اندیشه ی میرزا ملکم خان ناظم الدوله، حجت‌اللّه اصیل، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات ۴۷ـ۴۸

[۳] میرزا ملکم خان ، اسماعیل رائین، چاپ اول ۱۳۵۰، صفحهٔ ۱۱۴

[۴] تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، دکتر فرشته نوائی، چاپ اول ۱۳۵۲، صفحهٔ ۲۰۶

"تأثیر نوشته‌های ملکم و روزنامهٔ قانون، نه تنها در بین مردان آزاد فکر تأثیر داشت، بلکه در بین طبقهٔ جوان آن عصر نیز به طور مستقیم اثر می‌گذاشت. ابوالقاسم لاهوتی، شاعر و انقلابی معروف ایران، نیز در اثر خواندن روزنامهٔ قانون، دارای افکار انقلابی شد ... "[۱]

"روزنامهٔ قانون به رغم [انواع] سختگیری‌ها، همچنان منتشر شد و مدت هشت سال به دست خوانندگانش رسید. ملکم با انتشار قانون از خود چهره‌ای آزادی‌خواه و هوادار حکومت قانون نشان داد و در پیشگاه مردم ایران تبرئه شد و داستان لاتاری ... به دست فراموشی سپرده شد."[۲]

میرزا ملکم‌خان مانند یارانش میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله در زمرهٔ مردانی است که در دورهٔ ناصری کوشش داشته‌اند با تحوّلی آرام و به دست شاه، دستگاه دولتی را با پیشرفت‌هایِ زمان هماهنگ نموده و حکومت استبدادی را به حکومت قانونی تبدیل کنند.

"اندیشهٔ سیاسی ملکم بر مشروطگی و حکومت قانون استوار است ... امّا برای آنکه شاه را به انجام دادن اصلاحات برانگیزد، می‌کوشد استبداد را تنها با برقراری نظمی ساده تعدیل کند و قدرت شاه را در چهارچوب مقررات قرار دهد و رفتار حاکمان محلّی و دیوانیان را مقیّد به قانون کند."[۳]

ملکم در "کتابچهٔ غیبی" می‌کوشد شاه را با ملایمت به طرف تأسیس یک دستگاه قانونگذاری بکشاند. از مشروطه و سلطنت مشروطه ابداً نامی نمی‌برد و سازمان دولتی مورد نظرش را "سلطنت مطلق منظّم" می‌نامد.

به نظر ملکم "در هر حکومتی که هم اختیار وضع قانون و هم اختیار اجرای قانون دردست پادشاه است، ترکیب آن حکومت را "سلطنت مطلق" گویند مثل سلطنت روس و عثمانی؛ و در حکومتی که اجرای قانون با پادشاه و وضع قانون با ملت است. ترکیب آن حکومت را "سلطنت معتدل" [مشروطه] می‌نامند مثل انگلیس و فرانسه. اوضاع سلطنت‌های معتدل به حالت ایران اصلاً مناسبتی ندارد. چیزی که برای ما لازم است تحقیق اوضاع سلطنت‌های مطلق است."[٤]

---

[۱] میرزا ملکم خان ، اسماعیل رائین، چاپ اول ۱۳۵۰، صفحهٔ ۱۱۷

[۲] زندگی و اندیشه ی میرزا ملکم خان ناظم الدوله، حجت‌اللّه اصیل، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحهٔ ۴۶

[۳] همان، صفحهٔ ۸۸

[٤] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۲۸

سلطنت مطلق نیز دو نوع است: سلطنت مطلق غیرمنظم، یعنی سلطنتی که پادشاه هر دو اختیار قانونگذاری و اجرای آن را در دست دارد، و سلطنت مطلق منظم، که در آن "اگر چه پادشاه هر دو اختیار حکومت را کاملاً به دست خود دارد، ولیکن به جهت نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دو اختیار را هرگز مخلوط استعمال نمی‌کند ... به جهت حصول این مقصود دو دستگاه علیحده ترتیب داده‌اند، یکی "دستگاه اجراء" و دیگری "دستگاه تنظیم". در مورد شرایط وضع قانون نیز مقام و موقع شاه را محترم می‌شمارد و می‌گوید: "قانون باید بیان ارادهٔ پادشاه را بنماید و متضمّن صلاح عامّهٔ خلق باشد."[۱]

لکن این شیوه‌ها برای انجام اصلاحات با رضایت و پشتیبانی شاه و قانونمند ساختن دستگاه دولتی ثمری به بار نیاورد و بی‌نتیجه ماند؛ تا روزنامهٔ قانون انتشار یافت و ملکم نوشت: "از شاهان هرگز کاری ساخته نیست، آنها سرگرم کار خویشند ... مردم خود باید منجی خود باشند."

تلاش ملکم و یارانش در اینکه دولت و شخص شاه مُبتکر و موجد اصلاحات گردند بی‌حاصل گشت و حالا ملکم اقدام ملت را در راه نهضت مشروطیت و حکومت پارلمانی مطرح ساخت و نوشت: "باید اقلاً صد نفر از مجتهدین بزرگ و فضلای نامی و عقلای معروف ایران را در پایتخت دولت در یک مجلس شورای ملی جمع کرد و به آنها مأموریت و قدرت کامل داد که اولاً آن قوانین و آن اصولی که از برای تنظیم ایران لازم است تعیین و تدوین و رسماً اعلام نمایند ... مجلس شورای ملی را مواظب و مراقب و موکل اجرای قانون قرار بدهند ... بدون وجود یک مجلس ملی که دایم مراقب اجرای قوانین باشد بهترین قوانین دنیا بی‌اثر و بی‌معنی خواهند ماند ... باید خود خلق هم این قدر شعور داشته باشند که به مقام طلب قانون برخیزند."

"نکته‌ای که در پیشنهاد ملکم راجع به تأسیس مجلس شورای ملّی جلب توجه می‌کند ــ اصرار اوست به جلب پشتیبانی عنصر روحانی در همکاری با مجلس ملی."[۲]

اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی

به نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت، "در تاریخ نشر مدنیّت غربی ملکم پیشرو اصلی و مبتکر واقعی "اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی" بود". لکن وی بعدها از این نظر عدول کرد.

---

[۱] همان، صفحهٔ ۱۳۴

[۲] تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، دکتر فرشته نوائی، چاپ اول ۱۳۵۲، صفحات ۷۳ و ۷۴

"ملکم معتقد بود اصول حکومت غربی را می‌توان عیناً مثل صنعت اروپائی اقتباس کرد. در این باره در دفتر تنظیمات می‌نویسد: "راه ترقی و اصول نظم را فرنگی‌ها در این دوسه هزار سال مثل اصول تلغرافیا پیدا کرده‌اند و بر روی یک قانون معین ترتیب داده‌اند. همانطوری که تلغرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، به همانطور نیز می‌توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت ولیکن چنان‌که مکرر عرض کردم و باز هم تکرار خواهم کرد هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمائید مثل این خواهد بود که بخواهید علم تلغرافیا را از پیش خود پیدا نمائید."

این نظر ملکم در انطباق اصول علوم طبیعی برعلوم اجتماعی قابل بحث و تأمل است. همین قدر به اختصار باید گفت اخذ فنون مادی تمدن خارجی البته سهلتر و ساده‌تر است تا اقتباس تأسیسات اجتماعی اجنبی که تکامل آن با سیر عمومی تاریخ ملل و رسوم و سنن اقوام مرتبط است و عامل انسانی در آن تأثیرعمیق دارد. نتیجه‌ای که از تکامل مدنیت و تبادل فرهنگ ملل گرفته می‌شود این است که تأسیسات خارجی که از قوم خارجی تقلید می‌شود در هر جامعه‌ای به صورت خاصّی در می‌آید که چندان شباهتی با شکل اصلی آن ندارد، چه این گونه تأسیسات در هر اجتماعی تحت تأثیرِ گذشته و سابقهٔ تاریخی آن نشو و نما می‌کند."[۱]

امّا ملکم بعدها در عقاید پیشین خود تجدید نظر کرد. وی با انتشار روزنامهٔ قانون از دیدگاه خود مبنی بر "اخذ تمدّن فرنگی بدون تصرف ایرانی" عدول نمود و با این تغییر نظر مفهوم قانون نیز عوض شد. وی در روزنامهٔ قانون نوشت: "کدام احمق گفته است که ما باید برویم همهٔ رسومات و عادات خارجه را اخذ نمائیم؟ حرف جمیع ارباب ترقی این است که احکام دین ما همان اصول ترقی است که کل انبیاء متفقاً به دنیا اعلام فرموده‌اند و دیگران اسباب این همه قدرت خود ساخته‌اند. ما هم به حکم عقل و دین خود باید همهٔ اصول ترقی را چه از لندن، چه از ژاپون بلادرنگ اخذ نمائیم ... وقت است که امروز عوض لفاظی‌های بی‌ثمر از روی آن علوم فعلی که کرهٔ زمین را از ینگی دنیا تا ژاپون مایهٔ عبرت ما ساخته، از برای ترقی ایران یک طرح جامعی مبتنی بر تدابیر مجرب دنیا مشخص نمائید و حاصل معرفت و دولت‌پرستی خود را تا سه روز دیگر تحریراً بطور روشن و به صراحت علمی در این مجلس عرضه بدارید. وقتی طرح هر یک از شما حاضر شد، همه را با توضیحات لازمه می‌فرستم به مجالسِ اعاظم مجتهدین جامع‌الشرایط، هر طرحی که موافق آراء مقدسه قبول شد، من خودم به معاونت آن وزرا و ارباب

---

[۱] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۲۳

فضل که در اینجا و در ایران حاضر کرده‌ام بر دنیا ثابت خواهم کرد که یک پادشاه حق‌پرست در احیای یک ملت حق‌شناس، مظهر چه قسم تأییدات الهی می‌شود."[۱]

"بدین ترتیب ملکم صریحاً از "ضرورت اخذ شیوه‌ی حکومت غربی عدول کرد و آن شیوه ی تفکر را "جهالت" نامید و را ه نجات را در "اسلام" خلاصه کرد و مدعی شد که اصول جمیع تنظیمات را می‌توان از اسلام اخراج کرد. و نوشت": "در دنیا هیچ نظم و حکمتی نمی‌بینیم که مبادی آن در قرآن یا در اقوال ائمه یا در آن دریایِ معرفت اسلام که ما احادیث می‌گوئیم و حدود وسعت آن خارج از تصور شماست بطور صریح معین نشده باشد. کشف این حقیقت شرایط ترقی ما را بکلی تغییر داده است. حال عوض اینکه به جهالتِ سابق، تنظیمات مطلوبه را برویم از فرنگستان گدائی نمائیم، اصول جمیع تنظیمات را در نهایت سهولت از خودِ اسلام استخراج می‌نمائیم. این صراط مستقیم و این طرح تازه، جمیع خبط‌ها و ضررهای گذشتهٔ ما را بلاشک بهتر از انتظار هر کس تلافی خواهد کرد."[۲]

"وقتی دربارهٔ قانون و حقوق عامه با علمای فرنگستان حرف می‌زنیم، معلمین معروف که از اصول اسلام به مراتب بیش از ما معلومات روشن دارند، می‌گویند: بدبختی ملل اسلام در این است که اصول بزرگ اسلام را گم کرده‌اند. همین آزادی کلام و قلم که کلّ ملل متمدّنه اساس نظام عالم می‌دانند، اولیای اسلام به دو کلمهٔ جامعه برکلّ دنیا ثابت و واجب ساخته‌اند: امر به معروف، نهی از منکر. کدام قانون دولتی است که حق کلام و قلم را صریحتر از این بیان کرده باشد؟

وقتی بر سر این مطلب می‌گوئیم تشخیص معروف و منکر از برای اهل ایران مشکل خواهد بود، بر این حرف می‌خندند. می‌گویند: مأموریت علمای اسلام در مجلس قوانین برای همین تشخیص است. همین که مجتهدین داخل مجلس قوانین شدند، خودشان خواهند دید که علاوه بر فقه و اصول رسمی به حکم همین امر به معروف، باید دایرهٔ علوم خود را به سمت معارف دنیا وسعت دهند و آن وقت چه مانع که فضل محیط ایشان مشعل انوار عدل و اقوی محرک، تلقی نشود؟"[۳]

---

[۱] مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحهٔ ۲۹۰

[۲] همان، صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵

[۳] زندگی و اندیشهٔ میرزا ملکم خان ناظم الدوله، حجّت‌الله اصیل، صفحهٔ ۱۵۸

ملکم چنان می‌پنداشت که با حرمت نهادن به مجتهدین و با همسان جلوه دادن ارزش‌های اسلامی با ارزش‌های غربی و با طرح این مسئله که اصول نظم غربی منافاتی با مذهب و شریعت ندارد، می‌تواند اندیشهٔ قانون خواهی و نظم و مدنیت غربی را در ایران گسترش دهد.

حال آنکه ملکم با طرح این مسئله که "مملکت باید با مشارکت نمایندگان عرف و شرع اداره شود و نمایندگان حکومت شرع یعنی مجتهدین باید در مجلس شورای دولتی که کار آن ادارهٔ مملکت و وضع قوانین است، سهیم و دخیل باشند، بزرگترین ضربه را برحکومت عرف وارد آورد."[۱]

لفاف دینی، پوششی عامه‌پسند برای مشروطیت و آزادی‌های مدنی

روشنفکران و آزادی‌خواهان با پوشاندن لفاف دینی به مشروطیت و آزادی‌های مدنی، دو هدف را دنبال می‌کردند:

۱. کشانیدنِ دست کم بخشی از روحانیت به میدان عمل تا جای خالی طبقهٔ متوسط شهری نیرومند را با استفاده از نفوذ ملایان پر کنند. چرا که به تنهایی و حتی به کمک طبقهٔ متوسط ضعیف و نوپای شهری قادر نبودند نهضت مشروطیت را پیش ببرند.

بعلاوه در کارزار میان مشروطه و استبداد، اکثریت روحانیان جانب استبداد را گرفته بودند و مشروطیت را بی‌دینی و بابیگری می‌نامیدند و تنها از طریق شرکت همتایان مشروطه خواه آنها خنثی کردن دسایس روحانیان ضد مشروطه میسر بود.

مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان با آگاهی به سود و زیان شرکت روحانیان در انقلاب مشروطیت آن را پذیرفتند و در این کار حقاً هوشمندی ستایش‌انگیزی از خود بروز دادند.

۲. توجه به فرهنگ عامّه و حساسیت‌های عاطفی مردم:

نظر به اینکه "شرط توفیق هر جنبش فکری، راه یافتن در میان انبوه توده‌هاست، و یکی از شرایط این راهیابی، توجه به حساسیت‌های عاطفی و مخصوصاً مذهبی آنهاست" و نظر به اینکه "هر عقیده و فلسفه‌ای که می‌خواهد به مرام یک جنبش اجتماعی مبدّل شود، باید به خاطر عوام، عوامانه و به خاطر فضلا، فاضلانه گردد؛ و برای این کار، از شکل و صورت‌های مختلف و گاه متضاد باید استفاده کرد. "و چون برای تودهٔ مردمی که فضای فکری و معیارهای ذهنی‌شان معیارهای مذهبی است، تفهیم مبانی دموکراسی و

---

[۱] مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحهٔ ۳۱۲

مردمسالاری جز از راه معیارهای مذهبی میسر نیست؛ از اینرو در عصری که مردم جز دین و الهیات باورهای دیگری نمی‌شناختند، استفادهٔ رهبران جنبش‌های مترقی از لفافهٔ مذهبی را ــ اعم از اینکه آنان خود پای‌بند باورهای مذهبی بوده‌اند یا نبوده‌اند ــ باید ضرورتی برای کسب پایگاه اجتماعی ــ سیاسی جهت این نهضت‌ها دانست. بی‌جهت نیست که "جنبش‌های بزرگ تاریخ گاه رنگ جنبش دینی به خود می‌گیرد."

با این حال، این شیوه و شکل مبارزه نیز حدّ و حدودی دارد که پذیرفتنی است و گذر از آن پیامدهای زیانبخش و ناگواری را به دنبال می‌آورد.

در آستانهٔ انقلاب مشروطیت نیز با توجه به درجهٔ آگاهی مردم و ظرفیت وجدان عمومی، هم روشنفکران سکولار و هم روحانیان مخالف استبداد سلطنتی و فساد دستگاه دولتی ــ هر یک با منظورها و هدف‌های خاص خود ــ شیوه‌های تبلیغی را برگزیدند که به خواست‌های سیاسی جامعه رنگ دینی، می‌داد.

به نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت، "اندیشمندانی که به درجات مخلتف به فلسفهٔ حکومت غربی اعتقاد داشتند، و به تناقض شریعت با اصول نظام سیاسی اروپایی خوب پی برده بودند، و گرایش باطنی فکری آنان به دولت مشروطهٔ عرفی غربی بود. اما خواه از نظر مصلحت‌اندیشی سیاسی، و خواه از لحاظ واقع‌بینی و آگاه بودن به نفوذ دیانت در اجتماع ــ در پیش بردن افکار خود به شریعت متوسل می‌گشتند و اخبار و احادیثی که جنبهٔ آزادمنشانه داشت، زیرکانه چاشنی نوشته‌های خود می‌زدند. ملکم‌خان و میرزا یوسف مستشارالدوله در ایران ... نمایندگان آن شیوهٔ فکری بودند."[۱]

به نظر ما این حکم در مورد میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله ــ با وجود نقاط ضعف کتابش "یک کلمه"، "در چسباندن وصله‌های ناجوری از آیات و اخبار به قانون اساسی فرانسه" و در "مقایسهٔ ارزش‌های منافی با یکدیگر" ــ پذیرفتنی است، امّا نه در حق میرزا ملکم خان.

مستشارالدوله در سال ۱۸۲۶ هـ.ق رسالهٔ معروف "یک کلمه" را نوشت و سال بعد در تهران منتشر کرد. نامی‌که اول به آن نهاده بود "روح‌الاسلام" بود. به گفتهٔ خودش: دراین کتاب "به جمیع اسباب ترقی و سیویلیزسیون از قرآن مجید و احادیث صحیح، آیات و براهین پیدا کرده‌ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آیین اسلام یا آیین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است."

---

[۱] اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۹، صفحهٔ ۱۵۴

امّا آن رساله روح‌السلام نبود. در واقع همان طور که خودش نوشته "اصول کبیره و اساسیهٔ" قانون "کونستیتوسیون [Constitution][قانون اساسی]" ۱۷۸۹ فرانسه بود. یعنی "اصولی که اساس حقوق عامهٔ فرانسه" و "نظامنامهٔ حکومت" را تشکیل می‌داد ... [وی] قانون اساسی مملکت را بر اصول نوزده‌گانه‌ای قرار داده که شامل حقوق آزادی و اجتماعی فرد، مساوات قانونی، تفکیک قوای دولت می‌باشند. در شرح هر اصل و تأیید آن از قرآن و اخبار و احادیث براهینی آورده است."[۱]

میرزا فتحعلی آخوندزاده بر رسالهٔ "یک کلمه" نقدی نوشته که قسمت‌هائی از آن را نقل می‌کنیم: "شما در باب اجرای عدالت به احکام شریعت تمسّک کرده اید ... اگر شریعت چشمهٔ عدالت است، باید اصل اول را از اصول کونستیتوسیون که مساوات در حقوق است ... مع مساوات در محاکمات مجری بدارد." اما شریعت برای جنس مرد و زن حقوق مساوی قائل نیست. همین طور در محاکمات شرعی حقوق غیرمسلمان ذِمّی مساوی فرد مسلم نیست ... "، "در مسالهٔ "حرّیت شخصیه" که سومین اصل قانون یک کلمه است، مگر بردگی و برده‌فروشی و خواجه کردن "ظلم فاحش نیست و منافی حریت نیست؟ ... "همچنین قانون شریعت دربارهٔ زنا مگر "منافی امنیت تامه بر نفوس مردم نیست و مخالف عدالت نیست؟" به حقیقت "مداخلهٔ شریعت برای حفظ ناموس ایشان، حرّیت و امنیت را از ایشان ساقط می‌کند. کدام یک عمده‌تر است ــ ناموس و یا حریت و امنیت؟"

"به علاوه تمام قواعد جزائی شریعت وحشیانه و مغایر عدالت است." در دنیا هیچ نعمت عوض حیات نیست و آن را به هر جزویات به مقتضای عدالت تام، از اَحرار نمی‌توان گرفت ... قتل نفس و قطع اعضا و چوب زدن صفت طوایف بربریان و وحشیان است و شایستهٔ شأن الوهیت نیست." تحقیقات حکمای فرهنگ ثابت کرده که قتل نفس به عنوان مجازات نه فقط جرایم را "رفع نمی‌کند بلکه کم هم نمی‌کند." از این جهت در اروپا برای سیاست مجرمان و آسایش مردم تدابیر دیگر کرده‌اند و "نادر اتفاق می‌افتد که به قتل مجرمی فتویٰ" دهند.

خلاصه " شریعت چشمه عدالت" نیست. "به خیال شما چنان می‌رسد که گویا به امداد احکام شریعت، کونستیتسیون فرانسه را در مشرق زمین مجری می‌توان داشت. حاشا وکلا، بلکه محال و ممتنع است.""بنای ظلم و بنای دیسپوتی" را در اسلام اول بنی‌امیّه و بنی‌عباس گذاردند که به

---

[۱]. همان، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶

قانون شریعت قریب‌العهد بودند. پس چرا احکام دینی آنان را از آیین بیدادگری باز نداشت؟ و از آن زمان تا امروز فقط قانون ظلم حکمفرماست."[۱]

با تمام این احوال، نظر به اینکه مفاهیم "حکومت ملی"، "مجلس ملی"، "حکومت قانونی" و "مشروطه" در کشوری که شاه "سایهٔ خدا بر روی زمین" بود و به استناد آیهٔ "تُعِزُّمَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ... "خداوند این مقام را به او داده بود، نه فقط برای ذهنیت تودهٔ مردم ایران ناآشنا و نامفهوم بود، "بلکه روشنفکران هم ــ البته با تفاوت‌هائی در درک و فهم این مفاهیم جدید ــ دچار محدودیت‌هایی بودند."از اینرو "تقلیل دادن آن مفاهیم و نزدیک کردن آن مفاهیم با مفهوم‌های آشنا تا تطبیق دادن آنها با دانسته‌های مردم"[۲] در کتاب "یک کلمهٔ" مستشارالدوله پذیرفتنی و قابل دفاع است، چرا که راه دیگری وجود نداشت. حتی این نوشته که مطالبش با آیات قرآن و احدیث تلطیف شده بود، پس از انتشار، توقیف شد و سبب دستگیری، غارت اموال و مرگ نویسنده‌اش گردید.

میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله

میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، آزادی‌خواه، قانون‌طلب و از مدافعان ترقی وتجدد ایران بود و در آنچه می‌نوشت و منتشر می‌کرد آرزویی جز سربلندی و اعتلای ایران نداشت. او نخستین کسی بود که در دورهٔ استبداد ناصری، دل به دریا زد و با انتشار "یک کلمه" در ایران، اصلی‌ترین مواد اعلامیه ی حقوق بشر را که در مقدمهٔ قانون اساسی فرانسه پذیرفته شده بود، به زبان فارسی ترجمه کرد و آنها را با آیات و احادیث بسیار تطبیق داد تا نگویند که آن اصول مخالف شرع است. به قول دکتر آدمیت، "او در ایران اولین نویسنده‌ای است که گفت، منشاء و قدرت دولت، ارادهٔ ملت است." و با این گفته حصارهای تقدّس حکومت را شکست. در همان رساله، از آزادی عقیده، بیان، قلم، اجتماعات و منع شکنجه، و مهمتر از همه، از تفکیک قوای مقنّنه از قوای مجریّه، به شیوهٔ جدید و از تساوی همه ی مردم، از شاه و گدا، مسلمان و غیرمسلمان، در برابر قانون سخن گفت. گرچه همهٔ آن مواد از اعلامیه حقوق بشر و از قانون اساسی فرانسه اخذ شده بود، امّا او

---

[۱]. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۹، صفحات ۱۵۶ تا ۱۵۸

[۲] این اصطلاحات را از کتاب "مشروطه‌ی ایرانی"، نوشتهٔ دکتر ماشاءاللّه آجودانی، وام گرفته‌ایم.

جابه جای مطلب، با مقایسهٔ وضعیت سیاسی و اجتماعی جوامع شرق و غرب، در نقد جوامع شرقی ملاحظات و نکات انتقادی تازه‌ای آورد ..."[۱]

"... این سخنان درست در زمانه‌ای نوشته و منتشر شده بود و به دست مردم می‌رسید که بزرگترین مجتهد عصر، ملاعلی کنی، در انتقاد از شیوه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی حکومت مشیرالدوله [سپهسالار] یکی از خیانت‌های مشیرالدوله را ترویج "آزادی" در ایران می‌دانست و در نامه‌ای به شاه چنین نوشته بود: "فقره خیانت دیگر از این شخص بزرگ [منظور مشیرالدوله است] ... فقرهٔ کلمهٔ قبیحهٔ آزادی است، که به ظاهر خیلی خوش‌نماست و خوب، و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رُسُل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکّام والامقام است ... بواسطهٔ این که اصل شرایع و ادیان در هر زمان، خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می‌باشد که ارتکاب مناهی و محرّمات ننمایند، معترض اموال و ناموس مردم نشوند و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلّب و فساد، نهب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت [مشیرالدوله] همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده" است."[۲]

""یک کلمه" سال‌ها به عنوان یکی از منابع مهم مربوط به مشروطیت و آزادی، مورد مطالعهٔ آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان ایران بود. نوشته‌های او، جزو ادبیات سیاسی زمان مشروطیت برای انجمن‌های مخفیِ مشروطه‌خواه "سرمشقی وافی" و "دستورالعملی بود که از قرار آن، رفتار" می‌شد."[۳]

چند سال بعد، در ذیحجه ۱۳۰۸هـ.ق (۱۲۷۰ شمسی) که وی کارگزاری مهام خارجهٔ آذربایجان را به عهده داشت، مستشارالدوله را دستگیر و اموالش را غارت کردند. و هنگامی که او را زنجیر کرده به قزوین تبعید و زندانی کردند، کتاب "یک کلمه" را آنقدر برسرش کوفتند که بر اثر عوارض آن چشمانش آب آورد. وی در سال ۱۳۰۹هـ.ق (۱۲۷۱ شمسی) علیل‌المزاج و از کار افتاده به تهران برگشت و در ۱۳۱۳ در نهایت تنگدستی چشم از جهان فرو بست.

امّا در مورد میرزا ملکم‌خان، دیگر نمی‌توان از "تقلیل دادن (Reduction) مفاهیم سیاسی- اجتماعیِ نا آشنا به مفهوم‌های مأنوس و آشنا" صحبت کرد؛ چرا که او با انتشار روزنامهٔ "قانون"

---

[۱] مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، صفحهٔ ۲۵۶

[۲] همان، صفحهٔ ۲۵۷

[۳] همان، صفحهٔ ۲۵۸

اساسی‌ترین مبانی مشروطیت را زیر پای شریعت اسلام قربانی کرده و به جای حکومت عرفیِ مشروطیت، حکومت دینی اسلامی را نشانده است.

به گفتهٔ کاملاً بحقّ دکتر ماشاءاللّه آجودانی "ملکم نخستین روشنفکر عرف‌گرایی که در تاریخ جدید ایران صرفاً به جهت مصلحت‌های سیاسی و برای دست یافتن به قدرت و برانداختن حکومت ناصرالدین‌شاه و صدارت امین‌السلطان، مُبلّغ این اندیشهٔ عرف‌ستیز می‌شود که "رئیس روحانی ملت" و "امام شرعی امّت" باید "بالاتر از شاه" و مهمتر از آن، "فایق بر جمیع امراء عرفی" باشد و بدتر از همه تاج شاهی را از سر ناصرالدین‌شاه بر می‌دارد و بر سر میرزای شیرازی می‌نهد ..."[۱] در حالی که در آن زمان خود روحانیت شیعه طالب این کار نبود.

بدین ترتیب شخصی که به عنوان مروج و مبلّغ "اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی" معروف بوده و زمانی می‌نوشت: ""دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملت و آزادیِ آنها، طایفهٔ علما و اکابر فناتیک‌اند"، این زمان در صفحات "قانون"، علما را "پهلوانان ترقی" می‌نامید و مدعی بود که به زودی بر کل ملل ثابت خواهد شد که "خداوندان آدمیت و پهلوانان ترقی دنیا در همین مسلک علمای ما بوده‌اند."[۲]

او می‌نویسد: "... طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت مشرق به هم آمیزم. چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بی‌فایده‌ای است. از اینرو فکر ترقی مادّی را در لفاف دین عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند ..."[۳]

حال آنکه، آنچه ملکم در روزانهٔ "قانون" عرضه کرده، به هم آمیختنِ "عقل سیاست مغرب با خرد دیانت مشرق" نبود بلکه بیرون کشیدن "عقل سیاست مغرب" ــ و در شرایط آن روز ایران در آوردن "مشروطیت و حقوق و آزادی‌های مربوط به آن ــ از بطن دیانت اسلام بود.

اینک پاره‌ای از نوشته‌های او را در این باره ذیلاً نقل می‌کنیم:

- "احکام دینِ ما همان اصول ترقی است که کل انبیاء متفقاً به دنیا اعلام فرموده‌اند و دیگران اسبابِ این همه قدرت خود ساخته‌اند ..."

---

[۱] همان، صفحهٔ ۳۴۳

[۲] مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءاللّه آجودانی، صفحهٔ ۳۲۷

[۳] اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۹، صفحات ۶۴ و ۶۵

- "اصول این قانون [قوانین مشروطیت] بطوری مطابق اصول اسلام است که می‌توان گفت سایر دول، قانون اعظم [قانون اساسی] خود را از اصول اسلام اخذ کرده‌اند."

ملکم "با طرح لزوم مشارکتِ مجتهدین بزرگ در مجلس شورای کبرای ملی، برای تدوین قوانین بر طبق اصول اسلام و تعیین "حدود سلطنت" و "حقوق رعیت" باز بر طبق اصول اسلام، همان مفهومی را از مجلس شورای ملی ارائه می‌دهد که سال‌های بعد در جریان انقلاب مشروطه و حتی چند سالی پس از آن، روحانیون مشروطه‌خواه و گاه مشروعه‌خواه در نوشته‌هایشان ارائه می‌دادند[۱] ... در حقیقت ملکم و ملکم‌های روشنفکر عرف‌گرا و گاه لامذهب بودند که در تلاششان برای سقوط حکومت عرف، سرود یاد مستان دادند و تا آنجا پا پیش نهادند که صریحاً و مکرراً اعلام کردند که ما در صدد برآوردن "قوانین تازه" یا اخذ قوانین فرنگ نیستیم، بلکه همهٔ اهداف ما، اجرای بی‌چون و چرای قوانین شریعت اسلامی و شریعت خداست ..."[۲]

به عقیدهٔ ما نظر دکتر فریدون آدمیت در حق سید جمال‌الدین اسدآبادی و پیروانش ــ یعنی در حق کسانی که "می‌گفتند ترقی بنیادهای سیاسی و علمی جدید مغرب نتیجهٔ پیروی از تعالیم مقدس شریعت اسلامی است ... و نظام مشروطیت را عین قانون "مشورت" اسلامی می‌پنداشتند؛ مفهوم "پیمان اجتماعی" را به "بیعت" و "اجماع" تعبیر می‌نمودند؛ و حتی حکومت جمهوری را قابل انطباق با اصول شریعت می‌شمردند" ــ در حق میرزا ملکم‌خانی که روزنامهٔ "قانون" را منتشر می‌کرد، نیز صادق است.

دکترآدمیت در این باره می‌نویسد: "همهٔ آن تعبیرها و تأویل‌ها بی‌معنی بود؛ بیعت و اجماع کجا، قرارداد اجتماعی کجا؟! نظام مشروطهٔ غربی چه ربطی به مشورت اسلامی داشت؟ در نظام مشروطه، قانون عرفی مثبت عقلی انسانی وضع می‌گردید. در حکومت اسلامی، قانون شرعی تعبّدی مُنزَل ربّانی حاکم بود. پایهٔ مشروطیت غربی بر فلسفهٔ عرفی و تفکیک مطلق سیاست از دین بنا شده بود. در دولت اسلامی، سیاست و دین در همدیگر ادغام گشته یکی شده

---

[۱] چنان‌که آقا سید عبدالله بهبهانی در جلسهٔ ۲۳ صفر ۱۳۲۵ هـ.ق دورهٔ اول مجلس شورایملی خطاب به نمایندگان گفت: "من یک خواهش دارم از شما و آن این است، هیچ وقت شخصاً عنوان نکنید که در فلان دولت همچو کرده‌اند ما هم بکنیم، زیرا که عوام ملتفت نیستند و به ما بر می‌خورد و حال آنکه ما قوانین داریم و قرآن داریم و نمی‌خواهم بگویم که اسم نبرید، اسم ببرید و بگویید، لیکن بشکافید و معلوم شود که این کاری که آنها کرده‌اند از روی حکمت بوده و از قوانین شرع ما اخذ کرده‌اند." مذاکرات مجلس اول، غلامحسین میرزا صالح، صفحهٔ ۱۹۹

[۲] مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، صفحهٔ ۳۲۶، اکثر نقل قولها از میرزا مکلم‌خان از کتاب "مشروطه‌ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی" آورده شده است.

بود. عدالت در شریعت مفهوم دینی داشت، امّا در فلسفهٔ سیاسی اروپایی منشأ عدالت، طبیعی و عقلی بود ... ارکان حکومت عرفی اروپایی بر حقوق طبیعی فرد و ارادهٔ ملت بنا گشته بود؛ شریعت اساساً حقوق طبیعی و ارادهٔ ملت را نمی‌شناخت، حتی در فلسفهٔ اسلامی آن مفاهیم انعکاس متحققی نداشت ..."[۱]

میرزا فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف)

از روشنفکران و آزادی‌خواهان بنامی که در دورهٔ ناصری نقش فعّالی در تبلیغ و ترویج آزادی، ترقی و مشروطیت داشته‌اند، باید از میرزا فتحعلی آخوندزاده نام برد. وی معتقد بود که تغییر الفبا در راه تجدد و پیشرفت، از هر کاری واجب‌تر است تا "ملت با سواد و تربیت شوند" و آگاهانه از حقوق خود دفاع نمایند. از اینرو وی تغییر الفبا را "کلید سعادت" می‌دانست و در اهمیتش سخت غلوّ می‌کرد.

اما چون پانزده سال تلاش او در این راه پیش نرفت، "پس تحرک ذهنی او از کار خطّ به مجرای دیگر افتاد: پیکار با تعصب دینی و استبداد سیاسی و کوشش در بیداری افکار."[۲]

"آثار میرزفتحعلی نمودار سیر اندیشهٔ اوست در سه مرحلهٔ متمایز:

مرحلهٔ نخست را با نمایشنامه‌نویسی و داستان پردازیِ انتقادی آغاز نمود ... یکباره از آن فن دست برداشت و به کار اصلاح و تغییر خط پرداخت. اما کوشش پانزده سالهٔ او به نامرادی انجامید ... در مرحلهٔ سوم به نگارش رسایل و مقالات انتقادی در فلسفه و دین و سیاست و اقتصاد و تاریخ و ادب دست برد ... و در همهٔ این رشته‌ها به روزگار خود سخنان نو آورد."[۳]

تصوّر میرزا فتحعلی از نظام مشروطیت حکومتی است که بر پایهٔ قانون اساسی عرفی موضوعهٔ عقلی انسانی بنا شده باشد، یعنی شریعت مطلقاً در آن راه نداشته باشد. از این نظر میرزا فتحعلی مترقی‌ترین نویسندگان سیاسی همزمان خود در ایران و عثمانی و مصر است."[٤]

"در میان همهٔ نویسندگان سیاسی دنیای اسلامی در آن دوره تنها میرزا فتحعلی را می‌شناسیم که تناقض فلسفهٔ سیاست غربی و شریعت را آشکارا اعلام کرد، مدافع قانون اساسی عرفی

---

[۱] اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۹، صفحهٔ ۱۵۳

[۲] همان، صفحهٔ ۱۰۶ ـ ۱۰۷

[۳] همان، صفحهٔ ۱۰۸

[٤] همان، صفحهٔ ۱۴۵

غربی بود، تفکیک مطلق سیاست و دیانت را لازم می‌شمرد، عدالت را در قانون موضوعهٔ عقلی جستجو می‌کرد و به عدالت دینی از پایه اعتقاد نداشت، و بالاخره مخالف هر تلفیقی میان آیین سیاست اروپایی و اصول شریعت بود. در واقع از نظر تفکّر سیاسی، نمایندهٔ کامل‌عیار عصر تعقل و فلسفهٔ لیبرالیسم است."[۱]

"اهمیت مقام میرزا فتحعلی در سیر اندیشهٔ سیاسی در این است که: اندیشه‌ساز ناسیونالیسم جدید است؛ مروّج اصول مشروطیت و حکومت قانون است؛ نمایندهٔ فلسفهٔ سیاست عقلی ـ عرفی (Secularism)، و تفکیک مطلق سیاست از شریعت است ..."[۲] و مدار فکریش "حراست وطن از تسلط بیگانه" و رهایی "از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است."[۳]

لیکن، با توجه به جوّ سیاسی آن روزگار، آثار آخوندزاده مخصوصاً "مکتوبات" او در هیچیک از کشورهای مسلمان اجازهٔ انتشار نیافت، فقط دست‌نوشته‌هایی از آثار او میان روشنفکران دست به دست می‌گشت. تا اینکه در سال ۱۳۴۹ به همت آقای باقر مؤمنی، که بررسی‌های دقیقی در آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده دارند، تمثیلات وی که مشتمل بر شش نمایشنامه و یک داستان کوتاه است با مقدمه‌ای از آقای مؤمنی در تهران چاپ و منتشر شد.

آقای باقر مؤمنی همچنان مقالات پراکندهٔ آخوندزاده را در یک جلد تدوین و تحت عنوان "مقالات" در سال ۱۳۵۱ منتشر ساخت. در عین حال ایشان "مکتوبات" آخوندزاده را با یک مقدمه آماده کرده مخفیانه و به صورت غیرقانونی در تهران انتشار داد.

اینک اندیشمندان و آزادی‌خواهانی را که با آشنایی به فرهنگ و تمدن جدید، در راه بیداری مردم ایران و علیه ظلم و استبداد ـ چه در ایران و چه در خارج از کشور ـ مبارزه می‌کردند و حتی بعضی از آنها جان خود را هم در این راه از دست دادند، فهرست وار نام می‌بریم:

سید جمال‌الدین اسدآبادی

سید جمال‌الدین اسدآبادی مشهور به افغانی، نخستین کسی بود که افکار و آراء سیاسی و اجتماعی خود را بی‌پروا برای خدمت به میهن خود و کلیهٔ کشورهای اسلامی ابراز کرد و مسلمانان را از مطامع و اغراض پلید دول استعمارطلب آگاه نمود. وی

---

[۱] اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۹، صفحهٔ ۱۵۴

[۲] همان، صفحهٔ ۱۰۸

[۳] همان، صفحهٔ ۱۱۵

مدافع اتحاد اسلام بود و می‌خواست از دین به عنوان وسیله و حربه‌ای جهت مبارزه با استعماراستفاده کند. لیکن در این کار توفیق نیافت و جان خود را نیز بطور مشکوکی از دست داد.

میرزا آقاخان کرمانی

"یکی دیگر از متفکران نامدار دورهٔ ناصری میرزا آقاخان کرمانی است. این مرد نیز مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده علمی و منطقی فکر می‌کرد ... بیان اندیشه‌های فلسفلی میرزا آقاخان بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است. در کارگاه هستی و تمام امور جهان، رابطهٔ علت و معلول را می‌شناسد. می‌گوید: "مُقَوِّم و میزان آدمی عقل است و عقل حاکم هر چیزی است.""[۱]

"وجههٔ نظر سیاسی میرزا آقاخان با ملکم هم آهنگی ندارد و روش او را همه جا نمی‌پسندد. می‌گوید: در اصلاح ایران باید "باطناً قطع نظر از این طایفهٔ قاجار و چند نفر ملّا ... نمود ... اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست."بله باید "کاری کرد که شاید آن طبایع بِکرِ دست نخورده و آن خون‌های پاکیزهٔ مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیایند." در این کلام بزرگ اندیشهٔ ژرفی نهفته است. لزوم شرکت طبقهٔ متوسط مردم و دهاقین را در یک جنبش ملی در نوشته‌های هیچیک از نویسندگان و متفکران ایران در سدهٔ گذشته سراغ نداریم. حتی ملکم مطلب را بدین صورت عنوان نکرده است. "با این حال وی می‌گوید: "چون هنوز در مردم فیلاسوفی قوّت ندارد و همهٔ مستضعفین و محتاج فناتیزم هستند ... "اگر از ملایان" تا یک درجهٔ محدودی معاونت بطلبیم احتمال دارد زودتر مقصود انجام بگیرد."[۲]

به گفتهٔ میرزا آقاخان: ظالمان، "هرگز سیر از ظلم کردن نمی‌شوند، همان بِه که مظلومان از قبول ستم اِبا و استنکاف ورزند تا اقتدارات محدود گردد و حقوق محفوظ بماند ... باید انسان منکر ظلم و بدخواه ظالم و منجی مظلومان باشد. لعنت بر یزید مرده و تعظیم بر یزید زنده چه

---

[۱] تاریخ اجتماعی ایران ۲، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۵۴

[۲] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۳۰

فایده دارد؟ بلکه انسان باید از روی دل و جان به مقابله و مدافعهٔ یزیدهای زنده و شِمرهای موجود برخیزد."[۱]

شیخ احمد روحی کرمانی

در اینجا لازم است از شیخ احمد روحی کرمانی، نویسنده و مترجم خوب زبان فارسی، که در فعالیت‌های ضد استبدادی و آزادیخواهانهٔ میرزا آقاخان با وی همکاری مداوم داشت و همراه او نیز توسط جلادان محمد علی میرزا کشته شد، با بزرگداشت و احترام یاد کرد.

میرزا عبدالرحیم طالبوف

میرزا عبدالرحیم طالبوف از پیشگامان تجدد و آزادی در ایران است. نوشته‌های او، مخصوصاً "سفینهٔ طالبی" یا کتاب "احمد" و "مسالک‌المحسنین"، از کتاب‌های مورد توجه روشنفکران و آزادی‌خواهان بود. "همّتِ طالبوف در نوشته‌های خود آن بود که مردم ایران را با افکار آزادی‌خواهی و تمدن فرنگی به زبان ساده آشنا سازد." وی به علت همین نوشته‌ها تکفیر شد.

زین‌العابدین مراغه‌ای

زین العابدین مراغه‌ای با نوشتن یک رمان سیاسی در انتقاد از اوضاع سیاسی‌ـ‌اجتماعی ایران به نام "سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ" نام خود را در زمرهٔ پیشگامان تجدّد و آزادی مردم ایران ماندگار ساخت. گرچه در آن روزگار این کتاب از "کتب ضالّه" محسوب می‌شد و خواندن آن موجب تکفیر می‌گردید.

ناصرالدین شاه پنجاه سال با خودکامگی تمام بر ایران سلطنت کرد. در آغاز پنجاه و یکمین سال سلطنتش هنگامیکه به شاهزاده عبدالعظیم رفته بود، مردی به نام میرزا رضا کرمانی، که در بُقعه متحصّن شده بود، با شلیک تیری به حیاتش پایان داد.

---

[۱] اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، دکترفریدون آدمیت، چاپ اول ۱۳۴۶، صفحات ۲۴ و ۲۴۶ به اختصار

میرزا رضا کرمانی کی بود و چرا ناصرالدین‌شاه را کشت؟

میرزا رضا ابتدا در کرمان به کسب و کار مشغول بود و چون حاکم کرمان وکیل‌الدوله اموالش را از او گرفت و هست و نیستش را بر باد داد، او از کرمان بیرون آمده ابتدا در یزد و سپس در تهران ساکن شد. در تهران، در جریان شورش بر ضد رژی، میرزا رضا احساسات وطن‌خواهی شدیدی از خود بروز می‌داد و نطق‌های مهیّجی می‌نمود. پس از لغو امتیاز مزبور میرزا رضا را دولت توقیف کرد و سه سال با کُنده و زنجیر در زندان نگهداشت، که مدتی از آن را در زندان "انبار سلطنتی یا انبار"، که مخوف‌ترین زندان تهران و محل عذاب‌ها و شکنجه‌های جان‌فرسا بود، گذراند.

پس از رهایی از زندان به اسلامبول رفت و سید جمال‌الدین اسدآبادی را ملاقات کرد. میرزا رضا می‌گوید: وقتی من شرح بدبختی‌ها و صدمات وارده و حبس و شکنجه‌های خود را به او دادم، به من گفت: چقدر بی‌عرضه بودی و چه اندازه عشق حیات در تو بزرگ بوده است. شما می‌بایستی ستمکار را کشته باشی، چرا او را نکشتی؟

میرزا رضا به ایران بازگشت، در شاهزاده عبدالعظیم ساکن شد و به شرحی که گذشت شاه را کشت.

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه، میرزا کرمانی را دستگیر کردند و مورد بازجویی و بازپرسی قرار دادند. نظر به اینکه اظهارات این مرد، از سویی مبیّن اوضاع اجتماعی آن زمان، و از سوی دیگر مظهر شهامت و استواری اوست؛ جمله‌ای چند از سؤال و جواب‌هائی را که صورت گرفته نقل می‌کنیم:

"س ــ شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج ــ از کجا نمی‌خواهد، به واسطهٔ آن کُند[1] و زنجیرهائی که من به ناحق مبتلا بودم، آن شلاق‌هائی که می‌خوردم تا اینکه شکم خود را پاره کردم که با خودکشی از شکنجه خلاص گردم. آن ستم‌هائی که در خانهٔ نایب‌السطنه (کامران میرزا پسر سوم ناصرالدین‌شاه)، در قصر امیریه، در قزوین ــ در زنجیرخانه و بار دیگر در انبار بر من وارد آمد. چهار ماه در کُند و زنجیر بودم. برای اینکه به خیال خودم فقط در بند خدمت به ملّت و نفع دولت بوده ام. [وی چهار سال و

---

[1] کُند = تکه چوب ستبر با بند آهنی که به پای زندانیان می‌بندند (کُنده).

چهار ماه در زندان بود.] ... زنم طلاق گرفت، پسر هشت ساله‌ام به خانه شاگردی رفت، بچهٔ شیرخواره‌ام را سر راه گذاشته بودند ... در این صورت آدم از زندگی سیر می‌شود هر کاریرا می‌کند ...

س ـ در صورتی که شما اقرار می‌کنید که تمام این صدمات را وکیل‌الدوله برای تحصیل شئونات و نایب‌السطنه برای حُبّ به او به شما وارد آورده‌اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟

ج ـ پادشاهی که پس از پنجاه سال سلطنت امور مملکتش بدین صورت مفتضحانه در می‌آید و در صدد رسیدگی بر نمی‌آید، یک درختی که پس از سالیان دراز ثمرش وکیل‌الدوله عزیزالسلطان، و امین خاقان بوده و این گونه اولاد و اطفال دنی‌زادهٔ رذل که آفت جان‌های جامعهٔ مسلمین‌اند به بار آورد، چنین درختی که دارای این قبیل میوه‌هاست می‌بایستی از ریشه کنده شود که دیگر چنین اثماری به بار نیاورد، "ماهی از سرگَنده گردد نی زدُم"، اگر ظلمی شده از بالا بوده است."

"سال‌هاست سیلاب ظلم بر عامّهٔ رعیت جاری است ... مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی ببینید که از وطن عزیز خود از دست تعدّی و ظلم فرار کرده کثیف‌ترین کسب و شغل را از ناچاری پیش گرفته‌اند.

حالا به خیال خودم یک خدمتی به تمام خلایق کرده و ملت و دولت را بیدار کرده‌ام و این تخم را من آبیاری کردم و سبز شد، همه خواب بودند، بیدار شدند. یک درخت خشک بی‌ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات موذیِ درنده جمع شده بودند از بیخ انداختم و آن جانورها را متفرق کردم ..."

میرزا رضا "در فتوّت و مردانگی مسلّم و متفق‌علیه است، چه در حبس آنچه کردند یک نفر از آشنایان و دوستان خود را گیر نداد و نام نیک خود را در صفحهٔ روزگار باقی گذارد ..."

"گویند: روزی حاج ملک‌التجّار متقبّل شد که او را استنطاق نماید و همدستان او را استکشاف کند. در محبس او رفت و با او به طریق مهربانی و ملایمت رفتار و ضمناً از او پرسید، در قتل ناصرالدین‌شاه تنها بودی یا معاون داشتی؟ در جواب گفت: پنج کس با من همراه بودند. حاج ملک‌التجار از این جواب خوشحال و خرّم گردید و گفت: اسامی آنها را به من بگو که من محلِ

اسرارم. میرزا رضا پس از آب و تاب زیاد گفت: خودم بودم و سایه ام، ک...م بود و دو خایه‌ام. حاج ملک‌التجار از این جواب خجل و شرمسار گردید و از نزد او بیرون رفت."[۱]

[۱] به نقل از "تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی، مقدمه، صفحات ۱۰۰ تا ۱۲۳" و "صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی، چاپ اوّل ۱۳۴۶" و "شرح حال رجال ایران، جلد ۲، مهدی بامداد، صفحات ۱۱ تا ۲۱" و "وقایع اتفاقیه صفحه ده"، به اختصار

مظفرالدین‌شاه (۱۳۱۳ ـ ۱۳۲۴ هـ.ق)

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه، میرزا علی‌اصغرخان امین‌السطان [اتابک اعظم] صدراعظم ناصرالدین‌شاه، بوسیله کلنل کاساکوفسکی، رئیس سواران قزاق، امنیت پایتخت را حفظ کرد و مراتب را به سفرای روس و انگلیس و دولت‌های دیگر اطلاع داد؛ و با حضور سفرای مذکور در تلگراف‌خانه با مظفرالدین میرزا، که مقیم تبریز بود، بوسیلهٔ تلگراف حضوری تماس گرفت و وفات شاه را به ولیعهد خبر داد. هنگامی که امین‌السطان همراه سفرای انگلیس و روسیه عازم تلگراف‌خانه بود، تهی بودن خزانه و عقب افتادگی جیره و مواجب قراولان و نوکران دربار را به اطلاع سفرا رسانید و نیز گفت که ولیعهد خود دیناری پول ندارد تا وسایل سفر خود به پایتخت و جلوس بر تخت سلطنت را فراهم کند. سفیر انگلیس تعهد کرد که به لندن تلگراف کند تا برای مبلغ مورد احتیاج، اعتبار لازم به بانک شاهنشاهی حواله شود ... و [صدراعظم] مظفرالدین میرزا را از نتیجهٔ مذاکرات خود با سفیر انگلیس و تأمین اعتبار از راه استقراض از بانک شاهنشاهی مطلع ساخت."

"مظفرالدین شاه که واقعهٔ ترور ناصرالدین‌شاه او را سخت بیمناک ساخته و فاصلهٔ تبریز تهران را با نگرانی و تشویش خاطر طی کرد، علیرغم تشریفاتی که امین‌السلطان برای ورود او به پایتخت پیش‌بینی نموده بود ... ناگهانی و بدون انجام تشریفات وارد پایتخت شد."[۱]

"ناصرالدین‌شاه کشوری را که تا مغز استخوان فساد گرفته و هر پاره‌اش به عنوان امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود، با یک مشت رجال بی‌اطلاع و خائن به جانشین خود ــ کسی که از او به عنوان "کودکی سالخورده و علیل" نام برده می‌شد و "از رعد و برق به عبای سیّد بحرینی پناه می‌برد" ــ باز گذاشت."[۲]

"سید علی‌اکبر بحرینی، سیدِ عامی و روضه خوانِ بی‌سوادی [بود] که علیحضرت مظفرالدین‌شاه قاجار اعتقادی عجیب به او داشت. نَفَسش را حق می‌دانست و دعای او را مستجاب. سیّد با پسرش "سید حسین" در سفر و حضر ملازم خدمت پادشاه بودند. از جمله خصوصیات پادشاه جمجاه[۳] یکی هم این بود که به محض بروز انقلابی در هوا و پیدا شدن ابر و برق و رعد چنان می‌ترسید که اطرافیان گمان می‌بردند هم اکنون قالب تهی می‌کند و [چون جداً معتقد بود که سید صحیح‌النسب را هیچ وقت صاعقه نمی‌زند]، تا صدای رعد و برق از

---

[۱] ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، چاپ پنجم ۱۳۷۴، صفحات ۲۸۰ و ۲۸۱

[۲] از صبا تا نیما، جلد ۲، یحیی آرین پور، چاپ دوم ۱۳۵۱، صفحهٔ ۱

[۳] پادشاه بزرگ و بلندقدری که دارای مقام و منزلتی مانند جم (= جمشیدشاه) است. فرهنگ عمید

آسمان بر می‌خاست به دامن سید بحرینی پناه می‌برد و درون عبای او مخفی می‌شد. شاه و سید بحرینی اوراد و اِذکار می‌خواندند و پشت سر هم نذر و نیاز می‌کردند."[۱] به پاس همین خدمات سیّد "سالانه هفتاد هشتاد هزار تومان اجرت دریافت می‌کرد، در حالی که بیش از سه چهار تومان حقش نبود."[۲]

وی که در سنّ ۴۳ سالگی به سلطنت رسید، به نوشتهٔ خواهرش تاج‌السطنه "در دوران ولایتعهدی‌اش فردی بود آلوده به فساد اخلاق و شهوتران."[۳]

علم و اطلاعش را هم حاج مهدیقلی هدایت (مخبرالسطنه) چنین تعریف می‌کند: "طالب شدند نزد اخوی صنیع‌الدوله حساب بخوانند، مدتی صرف این کار شد. لیکن کار به تفریق نرسید چه رسد به ضرب و تقسیم. با مزه‌تر رغبت ولیعهد با آن فکر سرشار به آموختن شطرنج بود."[٤]

مظفرالدین‌شاه "هنگام اخذ تصمیم دربارهٔ مسائل مهم مملکتی هیچ کاری را جز با استخارهٔ قبلی انجام نمی‌داد، و این استخاره‌ها را معمولاً سیّد بحرینی برایش انجام می‌داد.

رسم شاه این بود که سید بحرینی را دو زانو و رو به روی خود می‌نشاند و سپس نیّات و مطالب خود را درباره عزل وزراء، انتصاب حکّام، رفتن به سفرهای خارجی، بخشیدن خلعت به رجال، زن گرفتن برای شاهزاده‌های عضو خاندان سطنت، و این قبیل مطالب را یک یک برای سیّد تقریر می‌کرد و از او می‌خواست که راجع به هر کدام از آن مطالب از قرآن استخاره و استشاره کند. صدراعظم (شاهزاده عین‌الدوله) که هرگز مایل نبود کاری در ایران برخلاف نظر وی صورت گیرد با سیّد همدست بود و در موقع استخاره پشت سر شاه می‌ایستاد و به این ترتیب از همان محلی که ایستاده بود با سید مواجه بود. پس از انکه شاه مطلب خود را بیان می‌کرد، سیّد به رسم استخاره کنندگان پیش از آنکه صفحهٔ قرآن را باز کند اوّل نگاهی به آسمان و سپس نگاهی به عین‌الدوله (که اعمال و حرکاتش به علت اینکه پشت سر شاه ایستاده بود از چشم اربابِ تاجدارش مستور بود) می‌افکند، و عین‌الدوله با یک اشارهٔ مختصر سر، موافقت یا

---

[۱] "خاطرات احتشام السطنه، سید محمدمهدی موسوی، چاپ اول ۱۳۶۶، توضیحات صفحهٔ "۱۴۱ و "قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر از دکتر جواد شیخ الاسلامی، مقالهٔ مظفرالدین‌شاه، قاجار چاپ دوم ۱۳۶۸"

[۲] حیات یحیی ۲، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۶۴

[۳] هفت پادشاه، جلد دوم، محمود طلوعی، صفحهٔ ۶۳۴ به نقل از خاطرات تاج الدوله

[٤] خاطرات و خطرات ، مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، چاپ دوم، صفحهٔ ۸۷

مخالفت خود را با نیّت شاه به سیّد حالی می‌کرد و او آیهٔ قرآن را به همان نحو که دلخواه عین‌الدوله بود برای شاه تفسیر می‌کرد و در نتیجه مظفرالدین‌شاه مقاصد عین‌الدوله را به خیال اینکه امر و ارشادِ الهی است قبول و اجرا می‌کرد."[۱]

"مظفرالدین‌شاه، که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بود ... مردی بود ساده‌لوح و ضعیف‌النفس و متلوّن و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمهٔ کشورداری است به کلی بی‌بهره. خلوتیان و اطرافیان وی پست‌فطرت و فاسد بودند و صدراعظم، امین‌السلطان، که به قول اعتمادالسلطنه "بلایی بود که به جان دولت و ملت افتاد" علناً از نظر بیگانگان تبعیت می‌کرد و بدین قرار "حکومت علانیّهٔ حرّاج مناصب و القاب و مناشیر[۲] و فرامین به دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه به معرض بیع[۳] می‌رسید."[٤] ظلم و جور و سرکشی در همه جا ادامه داشت و در دوران کوتاه پادشاهی او نیز بقیهٔ منابع حیاتی کشور در مقابل دریافت وام به بیگانگان واگذار شد.

ایران در فجر انقلاب مشروطیت یک کشور زراعتی کاملا آسیائی عقب مانده بود. در دهات و در میان عشایر چادرنشین وضع خان‌خانی و پدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی و بردگی به حدّکافی موجود بود.

اصول ادارهٔ سیاسی کشور بر فرمانروایی مطلق و غیرمحدود "ظلّ اللّه" بر "رعیت" نهاده شده بود. مردم در پنجهٔ قهر و استبداد شاه و وزراء و در زیر فشار مأمورین حکام و خوانین می‌نالیدند. کسانی که در محلّ خود امیری مستقل محسوب می‌شدند، تا زمانی که از طرف شاه معزول نشده بودند با کمال قدرت بر جان و مال و ناموس مردم تسلط داشتند و اگر گاهی در گوشه‌ای از کشور امیر یا شاهزاده‌ای بر ضد حکومت مرکزی سر بلند می‌کرد، چندان مورد اعتنا نبود و فوراً سرکوب می‌شد.

"روحانیان، که خود دارای ضیاء و عُقار فراوان شده بودند، در امور دنیوی مردم دخالت می‌کردند. فقر و فاقه و بدبختی و بیچارگی و سکوت مطلق، کشور را فرا گرفته بود. خشکسالی و قحطی و گرسنگی و وبا و طاعون و دیگر بیماری‌های واگیر، هر از گاهی کُشت و کشتار

---

[۱] قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر از دکتر جواد شیخ الاسلامی، مقالهٔ مظفرالدین‌شاه قاجار، صفحات ۹۶ و ۹۷

[۲] مناشیر = جمع منشور به معنای فرمان سلطان.

[۳] بیع = خریدن و فروختن، لغت‌نامه دهخدا

[٤] از صبا تا نیما، جلد ۱، یحیی آرین پور،چاپ دوم ۱۳۵۱، صفحهٔ ۱، با تغییرات مختصر

می‌کرد. بار سنگین مالیات‌ها و عوارض و رسوم و خدمتانه و پیشکشی و تعارف بر دوش ملت افتاده بود. دهقانان و پیشه‌وران تهیدست گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کار کردن در معادن نفت قفقاز به باکو می‌رفتند. در چنین احوالی محمدعلی میرزا ولیعهد ... در تبریز تحت تربیت معلم روسی خود، شاپشال، یکی از اعضای وزارت امور خارجه روسیه"[۱] برای سرکوبی جنبش مردم و کشتن آزادی‌خواهان تحت تعلیم بود. وی "علاوه بر جنایات بیشماری که مرتکب شد، در شهر تبریز ... سه تن از آزادیخواهان کشور به نام‌های شیخ احمد روحی، میرزا حسن‌خان تبریزی معروف به خبیرالملک و میرزا آقاخان کرمانی را به اتهام بابیگری سر برید ... اینان در دورهٔ استبداد ناصرالدین‌شاه، ایران را ترک کردند و به اسلامبول، که در آن زمان روشنفکران ایرانی در آنجا جمع شده بودند، رفتند و کانون نهضت ایران را تشکیل دادند. این سه تن به بیدار کردن افکار ملت ایران و مسلمانان جهان همت گماشتند و در اندک زمانی توجه توده‌های ملل شرق را به سوی خود جلب کردند و مرکزی برای رستاخیز عمومی فراهم نمودند ..."[۲]

در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه دولت عثمانی در اثر اغوا و توطئهٔ‌چینی علاءالملک سفیر ایران در پایتخت آن کشور، این سه نفر را به اتهام واهی شرکت در قتل ناصرالدین‌شاه به دولت ایران تحویل داد. مأموران ایرانی آنان را با غُل و زنجیر به تبریز آوردند و در تبریز به فرمان محمدعلی میرزا هر سه نفر را در حضور او گردن زدند و به موجب حکم امین‌السطان صدراعظم، سرهای آنها را پوست کنده از آرد پر کردند و به تهران نزد او فرستادند.

"میرزا صالح‌خان وزیر اکرم که هنگام زندانی شدن این سه تن، کلانتر تبریز بود، برای دوستان خود نقل کرده است: "در ملاقاتی که من از آن سه نفر در محبس تاریک و مرطوب تبریز کردم اعتماد به نفس و نیروی فکر میرزا آقاخان و قدرت و ایمان و فصاحت بیان شیخ احمد روحی و تسلیم و رضا و متانت خبیرالملک مرا تحت تاثیر قرار داد. این مردان فوق‌العاده، نه فقط از کردهٔ خود پشیمان نبودند و افسردگی در چهرهٔ ایشان دیده نمی‌شد، بلکه بدانچه برای نجات ملت از قید ظلم و استبداد کرده بودند، مباهات می‌نمودند. چنانکه شیخ احمد روحی با بیانی

---

[۱] از صبا تا نیما، جلد ۲، یحیی آرین پور،چاپ دوم ۱۳۵۱، صفحات ۱ و ۲

[۲] انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۳۸

مؤثر به من گفت: اگر شما قدر این زنجیری که به گردن ماست می‌دانستید آنرا با طلا می‌ساختند."[۱]

باید گفت که "مظفرالدین‌شاه بیش از پدرش به افکار و آرزوهای عمومی توجه کرد و به همین علت وقتی دید مردم با صدارت امین‌السلطان موافق نیستند، پس از هفت ماه او را از صدارت معزول و امین‌الدوله را که مردی اصلاح‌طلب و فرهنگ‌دوست بود، به صدارت برگزید.

امین‌الدوله در دوران صدارت خود کوشید تا در اجرای طرح‌های اصلاحی امیرکبیر و سپهسالار برای بهبود اوضاع اجتماعی ایران قدم‌هایی بردارد. جراید را آزاد و زیاد کرد و برای پیشرفت معارف انجمنی تأسیس نمود. در دورهٔ او بر تعداد مدارس و مکاتب افزوده شد و انجمن‌هایی برای بسط فرهنگ و بیداری مردم تشکیل گردید."[۲] در تهران جمعی از معارف‌پروران به نام "انجمن معارف" گرد آمدند و برای رهبری این نهضت به فعالیت بی‌مانندی دست زدند. برجسته‌ترین آنان عبارت بودند از: امین‌الدوله، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، احتشام‌السطنه و حاج امین‌الضرب.

اول کسی که دبستانی به وضع نو در ایران تأسیس کرد میرزا حسن رشدیّه بود و به همین جهت او را "پدر معارف" نام نهادند، ولی او خود را "پیر معارف" می‌خواند."[۳]

"شور و شوق مردم در تأسیس مدارس جدید به حدّی بوده است که اکنون مطالعهٔ آن مایهٔ حیرت و شگفتی می‌گردد. شور وطن‌پرستی و علاقمندی به ترقی و تعالیِ وطن باید تا چه پایه باشد که در بحبوحهٔ فقر و ناتوانی و بی‌معلمی، در مدتی کوتاه سی و شش باب مدرسه، آن هم فقط در تهران، تأسیس گردد. مخارج این مدرسه‌ها از کیسهٔ فتوّت افراد نیکوکار، تأمین می‌شده. کمک وزارت علوم و معارف که فقط یک مدرسه، یعنی دارالفنون، را اداره می‌کرده است بسیار ناچیز بوده. آنهایی که معتقدند نقشهٔ انقلاب مشروطیت در خارج از مرزهای ایران و به دست دیگران طرح شده از این سوزها و شوق‌ها بی‌خبرند."[٤]

امین‌الدوله وزارت عدلیّه را تا حدی سر و سامان داد، و "چون اوضاع مالی کشور سخت پریشان بود و خزانهٔ تهی حتی برای پرداخت مخارج اندرون شاه پولی نداشت و هر چه بود به

---

[۱] همان، صفحهٔ ۳۹

[۲] تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، صفحهٔ ۵۸۳

[۳] انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحهٔ ۲۵

[٤] انقلاب مشروطیت ایران، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، چاپ اول ۱۳۴۴، صفحهٔ ۴۶، تکیه روی کلمات از ماست.

جیب مفت‌خوران و اطرافیان و نوکران متعدّد مظفرالدین‌شاه می‌رفت، امین‌الدوله در صدد ادارهٔ منظم مالیه و گمرک و خزانه بر آمد و برای این کار علاوه بر جلوگیری از تقلّبات و دزدی‌های مستوفیان و مأمورین مالی، برای سرو سامان دادن به امور گمرک و ضراب‌خانه و پست‌خانه مستشارانی از خارج به ایران آورد. از آن جمله سه تن بلژیکی که مشهورترین ایشان نوز (Naus) بود.

گرچه نوز از حدود اختیارات خود خارج شد و در راه استفادهٔ شخصی و خدمت به اجانب افتاد، ولیکن اساس گمرک و پست‌خانه امروزی را باید از او و مستشاران دیگر بلژیکی که توسط امین‌الدوله به ایران آمده بودند دانست."[۱]

درست است که پیش از قتل ناصرالدین‌شاه، آزادیخواهان ــ با وجود تمام نظارت و دقتی که مقامات انتظامی به خرج می‌دادند ــ برای بیداری مردم ایران محرمانه تلاش می‌کردند، ولی با کشته شدن ناصرالدین‌شاه، که سدّ بزرگی در راه رشد آزادی و دموکراسی بود، تا حدّی بندها گسست و آزادیخواهان بیش از پیش در راه کسب آزادی متشکل شدند. اجازهٔ انتشار چند روزنامهٔ ملی صادر شد، ورود بعضی روزنامه‌های فارسیِ چاپ خارج که ممنوع بود، آزاد گردید و تأسیس مدارس و مکاتب جدید رونقی گرفت و این همه در سایهٔ کوشش آزادیخواهان و از جمله پیروان میرزا ملکم‌خان، که تحت عنوان "جامع آدمیت" فعالیت داشتند، بود.

اقدامات امین‌الدوله برای تعیین میزان دخل و خرج مملکتی و تنظیم بودجه و جلوگری از رشوه ومفت‌خواری و محدود ساختن مستمرّی‌های اطرافیان شاه و سر و سامان دادن به عدلیه، بویژه "با رسیدن لایحهٔ امین‌الدوله به شاه، که در آن نوشته شده بود: "اوّل باید مواجب شاه معلوم و معین باشد تا سایر تکالیف معلوم گردد."[۲]، ضدیت و مخالفت شدید شاه و دربار را برانگیخت.

از سوی دیگر مظفرالدین‌شاه مانند پدرش مایل بود که برای گردش و تفریح و در ضمن معالجه خود به اروپا برود. برای این کار پول لازم بود و پولی هم در خزانهٔ دولت نبود. انگلستان نیز از دادن قرض به ایران خودداری می‌کرد. لذا شاه امین‌الدوله را بر کنار نمود و امین‌السلطان را که به قول مهدیقلی هدایت "پهلوان میدان استقراض و زد و بند بود"، مجدداً به صدارت گماشت.

---

[۱] تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، صفحهٔ ۸۵۰

[۲] ایران در دوره سلطنت قاجار، علی‌اصغر شمیم، صفحهٔ ۲۸۳

امین‌السلطان به جای آنکه برای بی‌پولی و پریشانی احوال کشور از طریق اصلاحات داخلی و بریدن دست دزدان و رشوه‌خواران چاره‌ای بیندیشد، دست به کار استقراض از خارجه زد و مبلغ بیست و دو میلیون و پانصد هزار روبل که معادل دومیلیون و چهارصد هزار لیره باشد با سودی صدی پنج از روس‌ها قرض کرد و در مقابل برای تضمین پرداخت قرض مزبور کلیهٔ درآمد گمرکات به استثنای گمرکات جنوب ایران به مدت هفتاد و پنج سال گرو گذاشته شد.

یکی از شرایط آن وام این بود که قرضهٔ پانصد هزار لیره از قرار شش درصد که جهت پرداخت غرامت به تالبوت (Talbot) انگلیسی دریافت شده بود، فوراً پرداخت شود به طوری که روس‌ها تنها بستانکار ایران باشند و انگلستان ادعایی به مالیهٔ ایران نداشته باشد.

سپس تعهد گردید چناچه عایدات گمرکی مرتباً پرداخت نشود، دولت روسیه ادارهٔ گمرکات را تحت بازرسی و یا در صورت لزوم در زیر ادارهٔ خود در آورد. در نتیجه مستشاران بلژیکی حکم مأمورین روسیه را در ادارهٔ گمرک و تجارت پیدا کردند و نوز تا آنجا قدرت پیدا کرد که در ۱۳۲۱ هـ.ق وزیر گمرک ایران شناخته شد.

شرط عجیب دیگر این که: "تا زمانی که دولت ایران تمامی مبلغ اصل و فرع وام خود را به آن دولت نپرداخته است، حق ندارد بدون رضایت دولت روس از یک کشور خارجی وام بگیرد."

عنوان این قرض برای آبادانی مملکت بود، ولی صرف مسافرت شاه به اروپا شد و با این پول مظفرالدین‌شاه در سال ۱۳۱۸ هـ.ق/۱۹۰۰ م. برای تماشای نمایشگاه بین‌المللی به پاریس رفت. در این سفر "سید حسین بحرینی" فرزند سید علی‌اکبر بحرینی هم از همراهان شاه بود. "شاه آقا سید حسین را فقط به این منظور جزء همراهان خود به اروپا می‌برد که هم در طول سفر شش ماهه برایش روضه بخواند و هم در موقع طوفان و رعد و برق شاه را (به نیابت از جانب پدر) در زیر عبایش جا دهد. سید حسین در این سفر کت و شلوار پوشیده بود."[۱]

مهدیقلی هدایت که به همراه قافله و ناظر جریانات بوده در کتاب "خاطرات و خطرات" می‌نویسد: از قرضه آنچه باقی مانده بود به مصرف خرید عروسک و اسباب بازی رسید. نریمان‌خان (قوام‌السلطنه) مأمور بود بدهد اسبی به جای فوّاره بسازند که از تمام مجاری بدنش آب بپرد."[۲] و امین‌السطان صدراعظم وقت پس از فوت مظفرالدین‌شاه، در مذاکره با جورج

---

[۱] قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر از دکتر جواد شیخ الاسلامی، چاپ دوم ۱۳۶۸، مقالهٔ "مظفرالدین‌شاه قاجار"، صفحهٔ ۱۰۲

[۲] شرح رجال ایران ۲، مهدی بامداد، صفحهٔ ۴۱۲، تهران ۱۳۷۱ چاپ چهارم

چرچیل دبیر اول سفارت انگلیس در تهران می‌گوید: "... تحت شرایط سنگینی مبلغ بزرگی به عنوان وام از روسیه گرفته است و شاه متوفّی این پول‌ها را برای خرید اسباب بازی در اروپا به هدر داد."[۱]

در بارهٔ این سفر مظفرالدین‌شاه به پاریس، گزاویه پائولی (Xavier Paoli) مأمور وزارت کشور فرانسه برای پذیرائی و راهنمائی شاهان و شاهزادگانی که به فرانسه می‌آیند، چنین می‌نویسد: "... این پادشاه در حقیقت کودکی مُسنّ بود ... از جهت میزان فکر و فهم حُکم یک بچّه مدرسه‌ای ۱۲ ساله را داشت و درست همان تعجب و سادگی و کنجکاوی که به چنین کودکی دست می‌دهد، او را دست می‌داد. سرگرمی او همیشه چیزهای کوچک بی‌اهمیت بود و تنها به همین قبیل اشتغالات توجه می‌کرد و غیر از اینها به چیز دیگری دلخوش نمی‌شد."

در نمایشگاه، "جعبه آینه‌های جواهر او را به اعجاب و حیرت می‌انداخت؛ درصورتی‌که شاه بدون آنکه خود متوجه باشد از جهت قیمت و کفایتِ جواهراتی که بر دست و سر و سینه داشت در حکم جعبهٔ آینهٔ متحرکی بود که هر جواهرفروشی در آرزوی آنها جان می‌داد ... سردوشی‌های برّاق یا زمردهای درخشان، حمایل یا غلاف طلای شمشیر او یا چهار یاقوتی که به جای دگمه بر روی سرداری او بود، یا الماس دریای نور که بر کلاه او قرار داشت ... با این سر و لباس، قیمت مظفرالدین‌شاه را یک قلم سی و چهار میلیون [ظاهراً به پول آن روز فرانسه] تخمین زده‌اند."

"مظفرالدین شاه به آسانی از هر چیزی می‌ترسید و به وضع غریبی هم دچار وحشت می‌شد ... او از شدت ترس هیچگاه حاضر نشد که به بالای برج ایفل برود ... به محض اینکه شاه به زیر آهن‌بندی طبقهٔ اوّل می‌رسید و قدری فضای اطراف و آسانسورها را نگاه می‌کرد، نظر پر از ترسی به پله‌ها می‌انداخت و به عجله راه پائین را پیش می‌گرفت ..."

"... شاه زن بسیار زیبای دلربایی را از خانم‌های فرانسوی سوگلی خود قرار داده بود و زن هم که دولت و ثروت اعلیحضرت را می‌دید روز به روز بیشتر دلباخته و فریفته می‌شد. به همین نظر در هر سفر که شاه به پاریس می‌آمد این خانم هم در مهمانخانهٔ او منزل می‌کرد ... امّا شاه نسبت به سوگلی مخصوص خود ــ که به کیسهٔ شاه چشم دوخته بود ــ لئامتِ[۲] زشتی ظاهر

---

[۱] تاریخ استقرارمشروطیت درایران (مستخرجه از روی اسناد محرمانهٔ وزارت امور خاجه انگلستان)، استخراج و تهیه: حسن معاصر، صفحهٔ ۳۳۳

[۲] لئامت = بخیلی ، فرومایگی . فرهنگ فارسی معین

می‌ساخت و چون خانم هر وقت گردنبندی مروارید یا انگشتری الماس می‌خواست، شاه همه را به وعده و وعید می‌گذرانید. بالاخره [خانم] به تنگ آمد و مصمّم شد که دلیرانه در مقابل خواهش اعلیحضرت مقاومت به خرج دهد. به این عزم به محض اینکه شاه به او خبر می‌داد که می‌خواهد او را سرفراز کند، دَرِ اتاق خود را از داخل محکم می‌بست. شاه پشت در می‌ماند، پا بر زمین می‌کوبید، تهدید می‌کرد و در آخر کار به التماس و استغاثه می‌افتاد .خانم از پشتِ دَرِ بسته می‌گفت: جواهرات را بیاور تا در را باز کنم. شاه ناچار می‌فرستاد گردن بند مروارید یا انگشتری الماس را بیاروند تا در باز شود ..."[۱]

به دنبال دریافت وام از روسیه، دولت ایران در سال ۱۳۱۸ هـ. وام دیگری به مبلغ سیصد و چهارده هزار و دویست و هشتاد و یک لیره و کسری با بهرهٔ پنج درصد و به مدت پانزده سال از بانک شاهنشاهی گرفت و عایدات شیلات دریای خزر و درآمد پست‌خانه و تلگراف‌خانه و گمرکات خلیج فارس را به انضمام گمرکات اهواز و محمّره (خرمشهر) تضمین آن وام داد.

امین‌السطان صدراعظم برای تهیهٔ مقدمات سفر دوم شاه به اروپا وام دیگری به مبلغ ده میلیون روبل از بانک استقراضی روسیّه گرفت (۱۳۲۰ هـ.) که در این سفر شاه علاوه بر پاریس از لندن نیز دیدن کرد. شرایط وام دوم روسیه مانند وام اول بود. یک پیمان گمرکی نیز برای تضمین دو وام دریافتی بین ایران و روسیه بسته شد؛ پیمانی که توسط نوز بلژیکی آماده شد و پس از بازگشت شاه از سفر دوم امضا گردید (۱۳۲۱ هـ.ق/۱۲۸۲ هـ.ش).

این پیمان و تعرفه‌های گمرکیِ آن یکسره به زیان ایران بود، چرا که در این پیمان به کالاهای وارده از روسیه تعرفه‌های ارزان و برعکس کالاهای صادره از ایران به روسیه تعرفه‌های گران منظور شده بود؛ بطوریکه سبب کم شدن و از بین رفتن تولیدات داخلی و بیکاری و فقر عمومی می‌گردید. همچنین تعرفهٔ کالاهائی که از سایر کشورها وارد ایران می‌گردید گرانتر از تعرفهٔ کالاهای وارده از روسیّه بود.

سِر اسپرینگ رایس وزیره مختار انگلیس در ایران، طی نامهٔ شمارهٔ ۵۴ مورخ ۲۵ مارس ۱۹۰۷ م. به عنوان سِر ادوارد گری وزیر امور خارجهٔ انگلستان، راجع به نوز چنین می‌نویسد: "وزیر دارائی (ناصرالملک) بطور محرمانه به من اطلاع می‌دهد که مسیو نوز در مورد مخارج ادارهٔ گمرکات اختیار نامحدود یا به اصطلاح "چک امضاء شدهٔ سفید" داشته و دولت ایران ابداً در کار او هیچ نوع کنترل یا نظارتی نداشته است. میسو نوز تنها در مقابل صدراعظم خود را

---

[۱] مجلهٔ یادگار، سال اوّل ۱۳۲۳ شمارهٔ اول صفحهٔ ۱۳

مسؤول می‌دانسته است و بس، و صدراعظم هم این موقعیت و مقام مافوقی خود را ظاهراً بدین منظور به کار می‌برده است که سهم خود را از این غنیمت و تاراج مطالبه نماید."[۱]

شگفت اینکه نوز تهیه کننده و عامل انعقاد این پیمان پس از انعقاد پیمان مزبور "به جای آنکه کیفر ببیند و از کشور رانده شود، روز به روز به جایگاهش افزوده می‌گردید، چنانکه این زمان، گذشته از وزیری گمرکات، وزیر پست و تلگراف، رئیس تذکره [گذرنامه] هم گردیده، و در "شورای دولتی" نیز یکی از باشندگان می‌بود."[۲]

علاوه بر این نوز با اختیارات و آزادی عملی که به او داده شده بود به هر عملی که به زیان ایران و به نفع بیگانگان بود، امّا منافعی به خود او داشت دست می‌زد. از جمله در مورد رفع اختلافات مرزی بین ایران و ترکیه با اغفال وزیر خارجهٔ ایران و به امید دریافت پاداش از سلطان عثمانی به ضرر ایران (یعنی ولینعمت خود) و به نفع ترکیه عمل نمود."[۳]

در عوض نوز و همکارانش با بازرگانان ایرانی بدرفتاری می‌کردند و حتی از آنها چند برابرِ تعرفه‌های تعیین شده دریافت می‌نمودند.

با این مقدمات مظفرالدین‌شاه برای بار سوّم به اروپا سفر کرد، و "چون این بار شاه به عنوان زیارت مشهد از تهران خارج شد و از اروپا سر در آورد، مسافرت سومش بیش از دو مسافرت سابق مورد انتقاد و اعتراض واقع شد و عدّه‌یی به همین عنوان در بقعهٔ حضرت عبدالعضیم متحصن شدند."[٤]

بجاست گوشهٔ دیگری از آنچه شاه در این سفرها انجام می‌داد، از سفر نامهٔ وی نقل کنیم. شاه می‌نویسد: "امروز که روز پنجشنبه بود، صبح رفتیم آب خوردیم. پس از آن، آمده قدری گردش کردیم. چون یک قدری از آب ما باقی بود، دوباره رفته خوردیم، پس از آن آمده در یک قهوه‌خانه نشسته چایی خوردیم. بعد از آن پیاده به منزل آمدیم. فخرالملک و وزیر دربار آنجا بودند. قدری گوش فخرالملک [را] کشیده، سربه سر وزیر دربار گذاشتیم. پس از آن، وزیر دربار تلگرافی به ما داد که درو، تفصیل عمل کردن بواسیر آقای صدیق‌الدوله بود. خیلی خوشحال

---

[۱] تاریخ استقرارمشروطیت درایران (مستخرجه از روی اسناد محرمانهٔ وزارت امور خاجه انگلستان)، حسن معاصر، چاپ اول ۱۳۴۷، صفحهٔ ۱۲

[۲] همان، صفحهٔ ۱۳

[۳] تاریخ مشروطیت، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۸

[٤] روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۱۹۵

شدیم. ناهار کرده استراحت کردیم. چون شب جمعه بود، آسِید حسین روضه خواند، گریه کردیم. نماز اِذا زلزلة خوانده خوابیدیم."[۱]

مظفرالدین شاه با وجود وام‌هایی که گرفته بود، همیشه به پول احتیاج داشت. به همین دلیل به طیب خاطر به اعطای امتیازها دست می‌زد. زیرا کسانی که امتیاز می‌گرفتند ناچار بودند مبلغی هنگفت به جیب شاه بریزند.

مظفرالدین‌شاه در سال ۱۲۸۰ ش./۱۹۰۱م. اولین امتیاز نفت ایران را که شامل اکتشاف، استخراج و تصفیه بود، در سراسر ایران به ناکس دارسی (W. Knox D'Arcy)، تبعهٔ بریتانیا، واگذار کرد. ولی به علت اعتراض روس‌ها و یا به توصیهٔ سِر آرتور هاردینگ، وزیر مختار انگلیس در ایران ــ که بر اساس قرارداد ۱۹۰۷م. مخالفت روس‌ها را پیش‌بینی می‌کرد ــ پنج استان شمالی ایران: آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان، و خراسان از قرارداد حذف شدند.

دارسی سرمایه‌دار انگلیسی، در زمانی که نفت و منابع آن زبانزد خاصّ و عامّ بود؛ به راهنمایی یک مرد ارمنی به نام "کتابچی‌خان"، که روزی رئیس گمرکات ایران بود و از وجود نفت و منابع دیگر در خاک ایران آگاهی داشت؛ و به کمک هاردینگ وزیر مختار انگلیس و با استفاده از نوشته‌های ساندی مورگان، باستانشناس فرانسوی[۲]، درباب وجود نفت در غرب و جنوب غربی ایران، برای گرفتن امتیاز استخراج نفت اقدام نمود.

"دولت ایران با دریافت بیست هزار لیره، امتیاز استخراج نفت را به مدت شصت سال به ویلیام دارسی داد. گیرندگان امتیاز به راهنمایی سِر آرتور هاردینگ، وزیره مختار بریتانیا در تهران، تصمیم گرفتند از کل سهام شرکت جدیدالتأسیس (پانصد هزار سهمِ یک لیره‌ای) نیز ده درصد آنرا که پنجاه هزار سهم می‌شد به عنوان هدیه (یا رشوه) میان مظفرالدین‌شاه و سه تن از وزرای متنفّذ وی که دستی در اعطای این امتیاز داشتند، تقسیم کنند. سی هزار سهم یک لیره‌ای به مظفرالدین‌شاه تخصیص یافت، ده هزار سهم به امین‌السلطان (میزا علی‌اصغرخان اتابک صدراعظم) رسید و ده هزار سهم دیگر بالّسویه میان وزیر خارجهٔ وقت (میرزا نصراللّه‌خان

---

[۱] تاریخ مشروطیت، احمد کسروی، صفحهٔ ۴۸

[۲] باستان‌شناسان فرانسوی در شوش کار می‌کردند.

مشیرالدوله) و وزیر فواید عامّه و معادن (نظام‌الدین‌خان غفّاری مهندس الممالک) تقسیم شد."[۱]

دارسی در جستجوی نفت، از نقاطی که آتشکده‌های ایران باستان در آن بود شروع به کاوش کرد و از فارس تا کوهپایه‌های آرارات همه جا را کند و کاوید، ولی به نتیجه‌ای نرسید. او بار دیگر قرارداد تازه‌ای با دولت ایران بست که به موجب آن در ۱۹۰۱م. تا ۶۶ سال بعد اختیار هرگونه کاوش و خاک‌برداری به او داده شد.

در تابستان ۱۹۰۳م./ ۱۲۸۲ ش. در چاه سرخ واقع در قصر شیرین ــ که آن وقت جزو خاک ایران بود و بعدها پس از تجدید نظر در خط مرزی به عثمانی واگذار گردید ــ گاز و نفت کمی پیدا شد، ولی به علت بُعد مسافت تا خلیج فارس و ناچیز بودن مقدار محصول، این چاه متروک شد. تا آنکه در ۵ خرداد ۱۲۸۷ش./۲۶ ماه مه ۱۹۰۸م. نخستین فوران نفت با فشار زیاد در مسجد سلیمان تحقّق یافت. در این فاصله دولت انگلیس با توجه به اهمیت تبدیل سوخت ناوگان نظامی و تجاری‌اش از زغال‌سنگ به نفت، این امتیاز را با زمینه‌سازی‌ها و مقدمه‌چینی‌هایی به خود اختصاص داد."[۲]

علاوه بر آن در دورهٔ حکومت مظفرالدین‌شاه، فیضان رود هیرمند در رفع اختلافات سرحدی سیستان و افغان قطع گردید، بحرین علناً به زیر بار انگلیس رفت، حفر شوش برای کشف آثار عتیقه به فرانسوی‌ها داده شد و جز آن. کار به جایی رسید که شاه برای تأمین مخارج خود و درباریانش دست به فروش القاب به میزان کلان زد. در نتیجه گروه‌های اجتماعی، حتی همسران ثروتمندان، عنوان و لقب پیدا کردند.

"آشفتگی اوضاع و ورشکستگی مملکت در سال ۱۳۲۱هـ.ق. (۱۲۸۲ ش./۱۹۰۲م.) احساسات عمومی را بر علیه اتابک اعظم (امین‌السلطان) برانگیخت و به قدری شدت یافت که وی ناگزیر به استعفا شد و شاه سلطان مجید میرزای عین‌الدوله را که از نوادگان فتحعلی‌شاه بود به صدارت برگزید. وی در جوانی در مدرسهٔ دارالفنون تحصیل می‌کرد و چون شاگرد کودن و

---

[۱] "سیمای احمدشاه قاجار، جلد دوّم، دکتر محمد جواد شیخ الاسلامی، صفحهٔ ۴۸" و "روزشمار تاریخ ایران، جلد ۱، باقر عاملی، صفحهٔ ۱۸"

[۲] با استفاده از لغت‌نامهٔ دهخدا و دایرةالمعارف فارسی غلامحسین مصاحب، ذیل کلمهٔ "دارسی".

شروری بود، او را از مدرسه خارج کردند و به نزد ولیعهد به تبریز فرستادند. ولیعهد وی را به ریاست اصطبل خود منصوب کرد."[۱]

"عین‌الدوله در آغاز کارِ خود با علما و آزادیخواهان که در عزل امین‌السطان کوشیده بودند از درِ موافقت در آمد. اما چون مردی جاهل و بی‌اطلاع بود، به راه ظلم، و استبداد رفت و در صدد بر آمد که علمای روحانی و بازرگانان را از خود بترساند ..."[۲]

به دستور صدراعظم، "علاءالدوله حاکم تهران، که مرد بی‌پروائی بود، در روز ۱۴ شوّال ۱۲۸۴ ش./۱۳۲۳ هـ.ق. هفده نفر از بازرگانان و دو نفر از سادات را به جرم گران کردن قند و شکر به چوب بست. این کار بهانه به دست مدعیان داد و کشمکش در میان دولت و مردم در گرفت. علاوه بر بازاریان، جمعی از روشنفکران و علمای روحانی و اهل منبر، هر یک به جهتی خاصّ، به گروه مخالفان پیوسته در رأس جنبش قرار گرفتند ودر مساجد و منابر و مکتب‌خانه‌ها و زیارتگاه‌ها و بازار به تبلیغ و اشاعهٔ اصول ادارهٔ جدید برخاستند."[۳]

بازرگانان به سبب توهینی که به همکارانشان و دو نفر از سادات وارد آمده بود، دکان‌ها را بستند و در مسجد شاه جمع شدند. دو تن از علمای دینی بزرگ ــ سید محمد طباطبائی و سیّد عبداللّه بهبهانی ــ نیز در انزجار از عین‌الدوله با مردم هم آواز شدند و به مسجد شاه رفتند. و این اخگری بود که به انبار باروت نارضایی‌های مردم افتاد و آتش انقلاب را روشن ساخت.

سید محمد طباطبائی و سید عبداللّه بهبهانی

سید محمد طباطبائی و سید عبداللّه بهبهانی چه کسانی بودند و چرا و به چه انگیزه‌ای در مبارزه علیه استبداد سلطنتی شرکت کردند؟

سید محمد طباطبائی "مردی بود در تمام معنی کلمه یک روحانی حقیقی و تا حدّی آگاه به اوضاع جهان و دشمن ظالمین و ستمگران، خواه آن ظالم و ستمگر عین‌الدوله باشد یا دیگری، او طرفدار حق و عدالت و انصاف و طالب راحتی و آسایش مردم بود.

---

[۱] تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحات ۳۵۰ تا ۳۶۴ به اختصار

[۲] همان، صفحات ۳۵۹ تا ۳۶۴

[۳] همانجا

وی از افکار نوین و ترقیات ملل راقیه بی‌اطلاع نبود ... و با اینکه در مجامع احرار رسماً عضویت نداشت از افکار آنها اطلاع داشت و با رهبران آنها تشریک مساعی می‌کرد و تا حدّی مخزن اسرار آنها بود و در پیش آمد مشکلات به آنها کمک می‌کرد.

طباطبایی چون سایر آزادیخواهان ایران آرزومند عدالت و قانون بود و برای هر نوع تحولی که آمال قلبی او را تأمین می‌کرد مستعد بود و چون مرد متقی و شجاعی بود، همینکه اوضاع ایران را برای بهبودی استنباط می‌کرد بدون اندیشه و پروا وارد اقیانوس انقلاب شد و پرچم آزادی را در دست گرفت."[۱]

امّا، "سید عبداللّه بهبهانی پیش از طلوع نهضت مشروطیت کوچکترین اطلاعی از تاریخ انقلاب ملل و مسالک سیاسی احزاب مترقی دنیا نداشت. وی بعلاوهٔ مقام مهم روحانیت، نفوذ زیادی در میان مردم داشت ومردی بود به غایت شجاع، مدبّر، با پشتکار و بالاتر از همه جاه‌طلب و یک‌دنده، که چون راهی را پیش می‌گرفت، بدون تردید و سستی با جوانمردی و شهامت پیش می‌رفت تا به مقصود خود برسد.

نزدیکی و تماس آزادیخواهان با بهبهانی در روی اصول مرام و افکار نوین و فلسفهٔ جدید غیرممکن بود؛ زیرا تا این تاریخ افکار نوین در مغز او راه نیافته بود و صحبت حکومت ملی و مجلس مبعوثان و این قبیل حرف‌ها به‌گوش او آشنا نبود. پس راه چاره در این بود که یک هدف مشترکی که نفع هر دو طرف در آن باشد انتخاب نمایند و دم از آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی نزنند."

کدام هدف مشترک؟

نظر به اینکه "از دیر زمانی مناسبات بهبهانی با عین‌الدوله صدراعظم به هم خورده بود و چندین دفعه از طرف آن وزیر مستبد مورد تحقیر قرار گرفته بود، و شیخ فضل‌اللّه و امام جمعهٔ تهران هم که به اصطلاح آن زمان از شمشیر بندهای عین‌الدوله بودند، بنای سرسختی و خصومت با او گذارده بودند، و در محافل و مجالس از او بد می‌گفتند ... "بهترین هدف مشترک، در مخالفت با عین‌الدوله صدراعظم وقت بود."[۲]

---

[۱] تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملکزاده، چاپ چهارم، صفحات ۲۴۶، ۲۴۷

[۲] همان، ۲۴۸ و ۲۴۹

"در این مرحله جبههٔ نسبتاً متشکلی از علمای معتبر به وجود آمد؛ پیشوایان روحانی (از جمله طباطبائی و بهبهانی) در حضرت عبدالعظیم بست نشستند (شوّال ۱۳۲۳ هـ.ق). این خود مایهٔ قوت جوش و خروش عمومی گردید. امّا سیاست روحانی جلوه‌ای نداشت، حتی نقشهٔ اصلاح‌طلبانهٔ معقولی عرضه نکردند. مسوّدهٔ نخستین پیشنهاد روحانیان به دولت، نشانهٔ نزدیک‌بینی سیاسی و کوته‌فکری آن پیشوایان دینی است. تقاضاهایشان این بود: عزل علاءالدوله از حکومت تهران؛ عزل نوز از ریاست گمرک؛ برگرداندن تولیت مدرسهٔ خان مروی به خانوادهٔ میرزا حسین آشتیانی؛ تنبیه عسگر گاریچی که در راه قم شرارت می‌کرد؛ تجلیل از میرزا محمدرضا مجتهد کرمانی که مورد بی‌حرمتی قرار گرفته بود؛ تأمین دادن جانی به همراهان علما پس از بازگشت از تحصّن؛ و برداشتن تمبر دولتی از قبض مستمری آقایان علما[۱]. این بود میزان تعقل سیاسی پیشوایان دینی ملت. حتی میرزا یحیی دولت‌آبادی که خود در سلک ملایان بود، از حد "بی‌فکری" علما در تنظیم آن پیشنهاد متحیّر گشت. (او واسطهٔ رساندن پیشنهاد طباطبائی و بهبهانی به سفیر عثمانی بود، و این سفیر درکار علما با دولت حسن توسطّ [میانجیگری] می‌کرد). بالاخره به منظور اینکه "یک مطلب نوعی" [مطلبی در دفاع از منافع همنوعان و هموطنان] هم بر آن مواد هفت‌گانه افزوده شود، موضوع تأسیس "عدالتخانهٔ، دولتی" در فهرست تقاضای علما گنجانده شد؛ و ایشان هم پذیرفتند. تازه، فکر ایجاد عدالتخانه عاری از هر ارزش حقوقی و سیاسی بود.

پیشنهاد علما به آسانی مورد قبول شاه واقع شد، مگر درقضیهٔ عزل نوز که تنها موضوع باریک سیاسی به شمار می‌رفت. دستخط ذیقعده ۱۳۲۳ در اعلام تأسیس عدالتخانهٔ دولتی صادر گردید. و علما از بَستگاه به شهر بازگشتند. مقام طباطبائی و بهبهانی در افکار مردم بالا گرفت،

---

[۱] در نظامات مالیاتی زمان عین‌الدوله مقرر شده بود که تومانی ده شاهی از تمام مستمری‌ها از جمله مستمری علما کسر کنند و آنرا به صورت تمبر دولتی روی قبض مستمری بچسبانند. همین مالیات ناچیز مایهٔ شکایت ملایان بود.

و حال آنکه پیش از این بهبهانی مقبول عام نبود. اتحاد دو مجتهد به سود نهضت ملی بود، و "حوزهٔ مقدس اسلامی" هم که نمایندهٔ تفکر همان جناح روحانی قلمداد می‌شد اکنون به وجود آمد. مقایسهٔ حرکت روحانی و حرکت روشنفکری در همین مرحلهٔ تشکل نهضت شایان توجه است: روشنفکران که تغییر نظام سیاست را می‌خواستند، برای طرحِ پیشنهادیِ مجتهدان اعتباری نمی‌شناختند، به عدالتخانهٔ دولتی هم اعتقادی نداشتند. مشروطه خواهان که در ۱۳۱۹ نقشهٔ قیام عمومی را کشیدند[۱] و خواستار "پارلمان ملی" بودند، اکنون هم در همان جهت قدم بر می‌داشتند. گذشته از مجمع‌های سیاسی که فعالیت دامنه‌داری داشتند ــ گروهی از همان طبقهٔ ترقی‌خواه مرام و مقصد خود را در ۱۶ ذیحجه ۱۳۲۳ از این قرار مشخص کردند: مجاهدت در "تحصیل فرمان مشروطیت و بر قراری اصول حرّیت:؛ "مبارزه با مخالفین" آزادی؛ ترغیب شاه در "اعطای فرمان مشروطیت"؛ براندختن حکومت عین‌الدوله؛ و "قلع و قمع" دار و دستهٔ مخالفین آزادی."[۲]

"... نکتهٔ با معنی و مهمتر اینکه در این مرحلهٔ حساس تاریخی، افکار عام را در جهت حرکت جمعی، روشنفکران ساختند، و دستگاه روحانی تحت فشار همین افکار عمومی به اقدام بر آمد ــ حقیقتی که به آن توجه نشده. توضیح آنکه: اجرای دستخط شاه در ایجاد عدالتخانهٔ دولتی همچنان مجمل ماند، و حوزهٔ اسلامی و علما ساکت ماندند. اینک اوراق گوناگون در شهر منتشر گشت در انتقاد بلکه در بدگویی از ریاست روحانی. خطاب به علما گفتند: عدالت‌خواهی شما چه شد؟ عدالتخانهٔ شما کجا رفت؟ "پس ما را فریب دادید که اسباب ریاست برای خود فراهم کنید؛ حالا که به ریاست رسیدید ما را فراموش کردید." عقیدهٔ عام سید طباطبائی را به مسلک آزادی می‌شناخت، امّا "سایر اعضای حوزهٔ اسلامی ... کمتر مقصد آزادی‌خواهی داشتند".

---

[۱] در جمادی‌الاول ۱۳۱۹ به دنبال نشر اوراق انقلابی در تهران، جمعی دستگیر شدند. عدهٔشان به هفتاد تن می‌رسید، و درمیان آنان کارگذاران دولت و دربار، معلم و ملّا بودند. این اوراق حکایت می‌کرد که نقشهٔ برپا کردن شورشی را ریخته بودند. به قراری که معلوم شد شورشیان می‌خواستند گرانی ارزاق را بهانه کنند، مردم را بشورانند، و روز هیجدهم جمادی‌الاول به سوی قصرسلطنتی روان گردند و "عزل صدر اعظم و تأسیس حکومت ملی" را بخواهند." ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۵۱

[۲] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۵۴ تا ۱۵۶ ــ در این سند نام میرزا مهدی‌خان وزیر همایون و دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله جزو "هواداران" آزادی و مشوّقین شاه در اعلام مشروطیت ذکر رفته. وزیر همایون همان کسی است که قانون اساسی اول را در لحظهٔ سیاسی باریکی به امضای مظفرالدین‌شاه رسانید. و اعلم‌الدوله از آزادی‌خواهان بوده. این سند در ۱۳۲۴ شمارهٔ تیر و مرداد راهنمای کتاب انتشار یافته است.

این کسان به حقیقت "هر وقت کاری مخالف میل آنها بشود، حوزهٔ مقدس اسلامی را که به منزلهٔ مترسکی است برای دولت، تشکیل داده مقصودشان را حاصل می‌نمایند و ساکت می‌شوند". اما آن "مردمی که یا خود به حال انتظار بوده‌اند و یا اصلاح طلبان آنانرا تکان می‌دادند" دست‌بردار نبودند."[۱]

عین‌الدوله که به علت عدم اجرای فرمان پادشاه از سوی او مورد بازخواست تندی قرار گرفته بود، به منظور اینکه برای عدم اجرای فرمان شاه مستمسکی در دست داشته باشد، جمعی از رجال و وزراء و درباریان را برای شرکت در نشستی در باغشاه دعوت کرد، و در آن جلسه چنین گفت: "در موقع تحصّن علما و بازاریان در زاویهٔ مقدسّه حضرت عبدالعظیم ذات مبارک ملوکانه به متحصنین وعده دادند که عدلیه و عدالتخانه به مردم بدهند و اکنون شما که رجال برگزیده و معتمد شاه و دولت هستید به این مجلس دعوت شده‌اید تا عقاید و نظرات خودتان را در این زمینه بیان کنید، که آیا چنانکه به علماء و تجّار و طلاب و غیره وعده شده، باید در تشکیل عدالتخانه اقدام کرد؟ و اصولاً تشکیل این عدالتخانه به مصلحت ملک و ملّت و شاه و دولت هست یا خیر؟ و اگر باید از این کار خودداری کرد، چه جوابی به علماء و تجار و مردم، که هر روز قضیه را دنبال می‌کنند، باید داد؟"[۲]

روایت ناظم‌الاسلام کرمانی از گفتار عین‌الدوله در این جلسه چنین است: "من تا به امروز به مسامحه و مماطله گذرانیده‌ام و اجراء دستخط شاه و انعقاد عدالتخانه را که ملاها می‌خواهند به عهدهٔ تعویق انداخته، لکن آقایان از این کار دست بر نمی‌دارند و هر روز مکاتیب و پیغامات آنها می‌رسد؛ مردم هم از نوشتن اعلانات و شبنامه‌ها منصرف نمی‌شوند، آیا صلاح می‌دانید دستخط علیحضرت را به موقع اجراء گذارده و بر طبق آن رفتار و یا صریح جواب گفته آنها را مأیوس کنیم و در مقابل ایستاده ممانعت از تقاضای مستدعیات آنها کرده، اگر چه به استعمال قوای دولتی باشد؟"[۳]

"از گوشه و کنار مجلس هر کس اظهاری نمود. ولی به شیوهٔ مرسوم حاصلِ اظهارات همه، هیچ بود و به اصطلاح به نعل و به میخ می‌زدند، تا امیر بهادر به سخن برخاست، این یکی، اگر چه به دفاع از استبداد پرداخت؛ اما هر چه بود عقیده‌اش را با صراحت بیان کرد و به آنچه گفت

---

[۱] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۵۳۶

[۲] خاطرات و خطرات ، مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، چاپ دوم ۱۳۶۷، صفحهٔ ۵۳۶

[۳] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱ ، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

اعتقاد داشت. سخنان امیربهادر تقریباً به این مضمون بود: این ورقه [فرمان تشکیل عدالتخانه] چند عیب دارد:

اولاً ــ اینکه حکم قطعی و آخریِ هر محکمه باید با شخص پادشاه باشد. او مختار است و فرمان با اوست.

ثانیاً ــ برای صلاح یا اصلاح مملکت و یا گوشمال اشخاص، بنده یا غیربنده را بفرستند، گوشمال دهیم و سیاست کنیم، احدی حق چون و چرا نباید داشته باشد و از این قبیل اظهارات.

ثالثاً، رابعاً و خامساً فرمودند ..."

"بنده با اینکه مصمّم بودم در آن مجلسِ ساختگی که می‌دانستم سامانش هیچ است، سکوت اختیار کنم ولی اظهارات امیربهادر رشتهٔ اختیار از دستم به در برد و خطاب به امیربهادر گفتم:

آقا، ایجاد عدالتخانه یا اصلاح عدلیه برای آنست که دیگر احکام دلخواه و کیفی و خارج از مجرای قانون و عدالت از میان برود. چه مناسبتی دارد که شاه در احکام عدلیه و مسائل حقوقی که فقط قضات صالح و مستقل باید حکومت کنند، مداخله بنماید. ابداً چنین امتیازی در هیچ مملکتی به هیچیک از سلاطین نداده‌اند و نمی‌دهند. و دیگر اینکه، چطور باید شاه شما یا غیر را مختار کند که چنانکه خودتان می‌گوئید، بروید در فلان شهر و مردم را بکشید؟ یا سیاست نموده؟!! یا غارت کنید!؟

تمام این شکایات و هیاهو برای این است که اینگونه احکام کیفی و خودخواهانه دیگر صادر نشود. والاً اگر اینطور که جنابعالی می‌فرمائید اصلاح می‌شد که حالا هم هست."[۱]

"وزیر دربار (امیربهادر) گفت: "خیر چنین نیست، صلاح دولت بر عدم اجراء دستخط است، البته باید این دستخط اجراء نشود. چه اگر عدالتخانه بر پا شود آن وقت پسر پادشاه با بقال مساوی خواهد بود و نیز دیگر هیچ حاکمی نمی‌تواند دخلی بکند و راه دخل اُمناءِ دولت مسدود خواهد شد."

"احتشام‌السطنه: جناب وزیر دربار، دیگر بس است، دخل تاکی، ظلم تا چه وقت، مردم را ذلیل و رعیت را به چه اندازه فقیر می‌خواهید؟ دخل و جمع مال حدّی دارد، خوب است قدری

---

[۱] خاطرات احتشام السطنه، میرزا محمود احتشام السلطنه ــ سیدمحمدمهدی موسوی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحات ۵۲۶ و ۵۲۷

به حال رعیت رحم کنید، ملت را با دولت طرف نکنید، رعیت را از شاه دلخور نخواهید، علماء و روحانییّن را دشمن شاه قرار ندهید.

حاجب‌الدوله گفت: اگر عدالتخانه بر پا شود سلطنت منقرض خواهد شد."[۱]

سرانجام جلسه به هم خورد. احتشام‌السطنه می‌نویسد: "عین‌الدوله نگاهی به من کرد و گفت: احتشام‌السطنه "تو خیلی درست و درشت می‌گوئی" و قدری ملامت نمود."

"به شاهزاده عین‌الدوله جواب دادم: حضرت والا، من یک نفر نوکر دولت هستم که هر دقیقه دولت بخواهد می‌تواند امر بدهد مرا بگیرند، حبس یا نفی بلد کنند. اما یک سؤال از شما که صدراعظم وابسته به خاندان سلطنت و شخص اول مملکت هستید دارم. عین‌الدوله گفت: بفرمائید. گفتم: بنده از وابستگان دربار و دولت هستم. معذالک امروز که این مطالب حقه را می‌گویم، این طور بر من تاخت آورده و اسباب ملال خاطر جنابعالی و تغیّر دیگران می‌شود. فردا که از هر گوشهٔ مملکت پنجاه هزار نفر بازاری و کشاورز و پیشه‌ور و غیره با چوب و چماق قیام می‌کنند و این مطالب را با شدت و خشم مطالبه می‌نمایند چه خواهید کرد؟؟ پس بهتر اینست که آنچه را که می‌دانید فردا به زور مجبور به انجام آن خواهید شد امروز خودتان پیشقدم شوید و حقوقی را که مردم به زور از شما خواهند گرفت خودتان به میل و رضا و رغبت بدهید."[۲]

عین‌الدوله گفت: من باید این مذاکرات را خدمت اعلیحظرت عرض کنم و از خود شاه تکلیف بخواهم. چند روز بعد احتشام‌السطنه مأمور به رفتن به سرحد ایران و عثمانی شد، یعنی محترمانه تبعید شد.

بدین‌سان فرمان شاه اجرا نشد. دو سیّد قرار گذاشتند که هر شب هر کدام در مسجدی به بیداری مردم بکوشند. عین‌الدوله نیز نیروی نظامی برای سرکوب در صورت بروز اغتشاشات بسیج کرد.

عین‌الدوله برای ممانعت از تجمع مردم در مساجد و جلوگیری از پیشرفت آگاهی و آمادگی روحی آنها حکومت نظامی اعلام کرد و قدغن نمود که ساعت سه از شب گذشته احدی در کوچه و خیابان نگذرد. نظر به اینکه در شبنامه‌ها نوشته می‌شد که احتمالاً علما از دولت پول گرفته سکوت اختیار کرده‌اند، طباطبائی از بالای منبر اعلام کرد، مردم خیال نکنید ما پولی گرفته

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ چهارم، صفحهٔ ۱۴۵

[۲] خاطرات احتشام السطنه، سید محمدمهدی موسوی، چاپ اول ۱۳۶۶، صفحهٔ ۵۳۸

باشیم، ما پول نگرفته‌ایم و ساکت نخواهیم شد. حاضریم خود و اولاد خود را در تحصیل آزادی ملت و نجات وطن فدا کنیم؛ تا عدالتخانه تشکیل و تأسیس نیابد آرام نخواهم نشست. مقصود من و آقای بهبهانی اینست که تا ممکن باشد خون مردم ریخته نشود و مالشان به تاراج نرود.

عین‌الدوله همچنان به سختگیری ادامه می‌داد و هر کس را که سخن از آزادی و عدالت می‌راند، روانهٔ زندان و تبعید می‌ساخت. یکی از این دستگیری‌ها منجر به برخورد و خون‌ریزی و اجتماع علما و مردم در مسجد جامع گردید. و چون ادامهٔ تحصّن در مسجد به علت فشاری که عین‌الدوله وارد می‌آورد و تنگناهایی که برایشان ایجاد می‌کرد (از جمله قطع رساندن آب و نان)، میسّر نبود، علما تصمیم گرفتند به قم و احتمالاً به عتبات بروند.

با توجه به جوّ اختناق و استبدادی که در تهران وجود داشت، بهبهانی قبل از حرکت نامه‌ای به سفارت انگلستان نوشت، بدین مضمون: "ما علماء و مجتهدین چون راضی نیستیم خون‌ریزی بشود، لهذا حرکت به اماکن مقدسه را عازم گشتیم و از آن جناب تمنا داریم که در دفع ظلم و تعدّی همراهی خود را از ما دریغ ندارید."

پاسخ سفارت چنین بود: "نسبت به بازماندگان و آنان که التجاء آوردند همراهی خواهد شد." "این بود که آقای بهبهانی در ابن بابویه به بعضی از تجّار فرمود که اجزاء سفارتخانه به من وعدهٔ همراهی داده‌اند. هرگاه پس از من متعرض شما شدند به آنها متوسل شده و به آن مکان متحصن و ملتجی شوید. اگر چه وزیر مختار در تهران نیست ولیکن شارژ دافر و سایر اجزاء سفارتخانه از شما همراهی خواهند نمود."[۱]

پس از مهاجرت علماء به قم، بازرگانان و کسبه حجره‌ها و دکان‌های خود را بستند. عین‌الدوله امر کرد که بازارها را باز کنید و تهدید نمود هر دکانی که بسته باشد اموال آن غارت خواهد شد. پس از صدور این دستور عده‌ای از بازرگانان که از جنبش مردم پشتیبانی کرده و با آنان همراهی نموده بودند از بیم جان خود با شارژ دافر انگلیس در قلهک ملاقات کردند و از او اجازهٔ تحصن خواستند. و در ۲۷ تیرماه ۱۲۸۵ هـ.ش با جلب موافقت سفارت انگلیس در تهران تعداد کمی از بازرگانان در باغ سفارت متحصّن شدند." اجزای سفارت هم خالی از انتظارِ ورود جمعیت نبوده‌اند و به این سبب حُسن قبول از آنها ظاهر شده نیکو پذیرائی می‌نمایند. خبر در شهر منتشر می‌شود که دَرِ سفارت انگلیس به روی واردین باز است، از آنها پذیرائی می‌کنند و به آنها امنیّت

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ چهارم، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۲

می‌دهند. بدیهی است انتشار این خبر در میان مردمی که مدتی است رنگ آسایش و امنیت را ندیده شب‌ها خواب راحت ننموده‌اند چه اثر می‌بخشد؛ خصوصاً که جمعی از آنها بی‌گناه کشته شده‌اند."[۱] درعرض یک هفته عدّهٔ بَست‌نشینان به /۱۳/۰۰۰ نفر رسید.

"اگر چه کارگذاران سفارت آنقدر که ممکن است در انتظام داخل سفارت سعی می‌کنند، ولی مردم هم گویا روح تازه در آنها حلول کرده، مختصر کار بی‌قاعده از ایشان سر نمی‌زند. نماز جماعت می‌خوانند، مجلس شورایی که از هر صنف چند نفر در آن باشند تشکیل داده مقرّرات آن مجلس را همه اطاعت می‌کنند."[۲]

"در شرحی که وزیر مختار انگلیس به دولت خود نگاشته، بَستیان را "در تمام مدت در خور ستایش" می‌داند. رؤسای اصناف با نظامات درستی که داده بودند "انضباط کامل" برقرار بود. خرج متحصّنان را به همه جهت بازرگانان به عهده گرفته بودند."[۳]

"می توان گفت سفارتخانه در حکم یک مدرسه شده است، چه در زیر هر چادر و هر گوشه جمعی دور هم نشسته‌اند، و یک نفر از شاگردان مدارس و غیره آنها را تعلیم می‌دهد. یعنی چیزهای تازه به گوش مردم می‌خورد که تا کنون احدی جرأت نداشت بر زبان آورد."[٤]

مدارک ما روشن می‌دارند که مایهٔ فکری بَستیان تعلیمات سیاسی منظمی بود که از محافل مختلف روشنفکری به آنان می‌رسید. حیدرخان [عمواوغلی] در خاطرات شخصی گوید: "از آنجایی که متحصّنین سفارت مطلقاً اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته و ترتیب آن را مسبوق نبودند، فلهذا هیأتی از عالمان مملکت همیشه دستورالعمل‌های باطنی خودشان را به آنها تلقین می‌نمودند که من هم جزء آن هیئت مشغول کار بودم."[۵]

یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: "اما اقدامات آزادیخواهان ــ آزادیخواهان که حوزه‌های متعدد دارند بیشتر افراد آنها به عنوان تماشاچی در جزو متحصنین سفارت دیده می‌شوند و مراقب هستند که این دوای سمّی یعنی توسّل به بیگانه به قدر حاجت استعمال شود، دست آخر هم کار

---

[۱] حیات یحیی ۲، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۷۲

[۲] همان، صفحهٔ ۷۳

[۳] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۶۶

[٤] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی، چاپ چهارم، صفحهٔ ۲۷۴

[۵] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکترفریدون آدمیت، صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹

خود را کرده نگذارند آن طور که انگلیسان می‌خواهند (از این التجای خلق به سفارتخانهٔ آنها استفاده کنند) کامیاب گردند."[۱]

به نظر کسروی منظور بهبهانی از نوشتن نامه به سفارت انگلیس پناه بردن مردم به سفارتخانه نبوده، بلکه مقصود این بوده که "سفیر انگلیس در میان ایشان و شاه میانجی باشد." و کسانی که در باغ سفارت متحصّن شده‌اند، به ابتکار خود به این کار دست زده‌اند. وی می‌گوید: "پیداست که خواست بهبهانی از یاوری و همراهی که از سفیر انگلیس در می‌خواسته جز این نبوده که سفیر میانهٔ ایشان با شاه میانجی باشد و پیام‌های آنان را به خود شاه رساند ... و به او دل داده و از ترس بیرون آورد، این گمان هرگز نمی‌رود که بهبهانی یا طباطبائی به پناهیدن مردم به سفارتخانه خرسندی داده‌اند و یا چنین گفتگویی در بودن ایشان می‌بوده. چه ما خود دیدیم که آنان با چه سختی‌ها و بیم‌ها روبرو بودند، و با این همه از مسجد بیرون نیامدند، و سرانجام که ناگزیر شدند؛ روانهٔ قم گردیدند. آن رفتار دلیرانه و جانبازانهٔ آنان کجا و خرسندی به پناهیدن مردم به سفارتخانهٔ یک دولت بیگانه کجا؟!"[۲]

راجع به علت همراهی سفارت انگلیس با متحصنین، یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: "به یک مطلب مهمّ اشاره نمایم و آن نظریات سیاسی انگلیسان است در این درجه همراهی با متحصّنین و دادن دستورهای خصوصی به آنها، مخصوصاً در این موضوع که اختیار شاه باید محدود گردد. بلی انگلیسان به این نکته در این موقع کاملاً نظر دارند و آن بواسطهٔ مأیوسی آنها است از حیات مظفرالدین‌شاه و نگرانی مفرطی که از سیاستِ جانشین او دارند بواسطهٔ ربط خصوصی او با روس‌ها که در امور آسیای مرکزی و در کارهای ایران به ملاحظهٔ خلیج فارس و هندوستان با آنها رقابت دارد. در این صورت می‌دانند اگر محمدعلی میرزای ولیعهد با اختیارات غیرمحدود به سلطنت برسد سیاست آنها در ایران ضعیف می‌گردد. اینست که از مختصر هیجان ملی ایران استفاده کرده به باز گذاردن دَرِ سفارت روی ملیون، افکار ضعیف آنها را قوی ساخته باطناً همراهی می‌کنند؛ پیش از آنکه شاه نفس آخرین را بکشد اختیارات سلطنت برای جانشین او محدود گشته باشد."[۳] (در این باره بعدا صحبت خواهد شد.)

---

[۱] حیات یحیی ۲، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۷۴

[۲] تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۰۹

[۳] حیات یحیی ۲، یحیی دولت‌آبادی، صفحهٔ ۸۱

بدین‌سان در روزهای تحصّن مردمی که علیه ظلم و استبداد به پا خاسته بودند، چیزهای تازه‌ای شنیدند و اصطلاح "مجلس شورای ملی" که گویا "نجات دهندهٔ همه از ظلم و تعدّی است" به گوش مردم رسید.

در این میان داستان شگفتی روی داد و آن اینکه محمدعلی میرزا به پشتیبانی و هماوازی با مشروطه‌خواهان برخاست. چرا؟ "داستان آنست که چون عین‌الدوله خواسته بوده او را از ولیعهدی بردارد، از آن هنگام کینهٔ سختی با وی می‌داشت و این زمان فرصت جسته تنها برانداختن او را می‌خواست و با کوشندگان تنها در این یک زمینه همراه می‌بود."

"در تبریز، دراین هنگام، آگاهی درستی از پیش آمدهای تهران نمی‌بود، و جز برخی چیزها که در نامه‌های کسانی نوشته شده بود آگاهی به آنجا نمی‌رسید. زیرا دولت از تلگراف جلو می‌گرفت. ولی ولیعهد که از چگونگی نیک آگاه می‌بود، علمای بزرگ شهر را که حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن وثقةالاسلام می‌بودند به پیش خود خواند، و دانسته نیست با آنان چه گفتگو کرد که واشان داشت به تلگراف‌خانه رفتند، و نخست تلگرافی به نام هماوازی با علمای کوچنده به شاه فرستادند، و چون پاسخی رسید که گمان می‌رفت از شاه نباشد، دوباره تلگراف درازی فرستادند و سپس تلگرافی به قم به علما کردند، و پس از همه تلگراف‌هایی به علمای شهرهای دیگر فرستاده و آنان را به هماوازی وا داشتند. پس از دو سه روز تلگرافی هم خود ولیعهد به پدرش فرستاد. شاه روز ششم مرداد (هفتم جمادی‌الثانی) به علمای تبریز و به ولیعهد پاسخ داد، و نیز در همان روز بود که عین‌الدوله را از کار برداشت، و چون خواستِ محمدعلی میرزا نیز همین بود، دیگر خاموش گردید و علما را نیز خاموش گردانید."[۱]

با برکناری عین‌الدوله از صدارت، مشیرالدوله (میرزا نصراللّه‌خان نائینی) به جای وی نشست و برای رفتن به قم و دلجوئی از علما، عضدالملک رئیس ایل قاجار و حاجی نظام‌الدوله برگزیده شدند. باز اندیشه آن بود که به همین اندازه بس کنند و خود را به دیگر درخواست‌ها آشنا نگردانند. ولی مردم دست برنداشتند و "چون روز به روز شورش بزرگتر می‌گردید و این زمان شمارهٔ بَستیان بیش از چهارده هزار شده بود، دولت انگلیس به میانجیگری برخاسته، از راه

---

[۱] تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱۳

رسمی، از دولت ایران خواستار گردید که هر چه زودتر به درخواست‌ها پاسخ دهد و شورش را به پایان رساند، و در پارلمان [انگلیس] نیز گفتگو در این باره به میان آمد."[۱]

بدین ترتیب، استعفای عین‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله و میانجیگری دولت انگلیس، پرده‌ای را که بین شاه و مردم وجود داشت به کنار زد، و حقیقت حال را بر او روشن نمود. شاه که هم مهربان بود و هم علاقمند به ترقی کشور و هم ترسو، سرانجام تقاضاهای بَست‌نشینان را پذیرفت و تسلیم شرایط آنها گردید و فرمان ذیل را که به فرمان مشروطیت مشهور است روز سیزدهم مردادماه ۱۲۸۵ هـ.ش. (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هـ.ق) صادر کرد:

"جناب اشرف صدراعظم از آنجا که حضرت باریتعالی جلّ شأنه سررشتهٔ ترقی و سعادت ممالک محروسهٔ ایران را به کف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبهٔ اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و ارادهٔ همایون ما بدان تعلق گرفت که برای رفاهیت و امینت قاطبهٔ اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت، اصلاحات مقتضیه به مرور در دوایر دولتی و مملکتی به موقع اجراء گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاّکین و تجّار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافهٔ تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مدّاقه لازم را به عمل آورده و به هیئت وزرای دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبهٔ اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحّهٔ همایونی موشّح و بموقع اجرا گذارده شود. بدیهی است که به موجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آن را موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهد نمود که به صحّهٔ ملوکانه رسیده و به عون‌اللّه تعالی مجلس شورای مرقوم که نگهبان عادل ماست افتتاح و به اصلاحات لازمهٔ امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نماید و نیز مقرّر می‌داریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایید تا قاطبهٔ اهالی از نیّات حسنهٔ ما که تماماً راجع به ترقی دولت و ملت ایران است کماینبغی مطلع و مرفه‌الحال مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی‌زوال باشند. ــ

---

[۱] همان، صفحهٔ ۱۱۹

در قصر صاحبقرانیه به تاریخ چهاردهم شهر جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هـ."[۱]

"روز چهاردهم جمادی‌الثانی[۲] این فرمان بیرون داده شد ... ولی چون فرمان مشروطه بیرون آمد و آن را چاپ کرده و به دیوارها چسبانیدند، کوشندگان آن را نپسندیده و با خواست خود سازگار ندیدند و کسانی فرستادند چاپ شده‌های آنرا از دیوارها کندند. زیرا در آن نام توده (ملّت) برده نشده و از آن سوی جمله‌های آن روشن نمی‌بود."[۳]

به نوشتهٔ دکتر مصطفی رحیمی، "نقص این فرمان در آن بود که اشاره به حاکمیت ملّت نشده بود و تنها مقرر شده بود که " ... مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجّار و اصناف ... تشکیل شود.""

با این طبقه بندی، اکثریت مردم ایران، یعنی همهٔ کشاورزان و افراد طبقهٔ سوم و بیشتر افراد طبقهٔ متوسط، از گروه رأی دهندگان خارج می‌شدند و این نقص بزرگی برای دموکراسی بود. وانگهی از گروه‌ها و طبقاتی که ذکر شده بود، جز اصناف، تقریباً همه جزو طبقهٔ اول اجتماع یعنی طبقهٔ حاکم بودند. از آن گذشته، در این فرمان، با زیرکی، شاهزادگان را در دو گروه (شاهزاده و قاجار) و طبقهٔ اشراف را در سه گروه (اعیان و اشرف و ملاکین) ذکر کرده بودند، تا در صورتی که مردم به همین فرمان راضی شوند، برای اشراف و شاهزادگان حقی چند برابر دیگران منظور شود."

"به این علل مردم به چنین فرمانی که حق انتخاب را به همهٔ افراد ملت نمی‌داد راضی نشدند و چاپ شده‌های آن را از دیوارها کندند و انقلاب ادامه یافت. امّا سه روز بعد پادشاه تسلیم شد و به شرح زیر حق رأی و حاکمیت عموم افراد ملت را، بی‌هیچ امتیازی به رسمیت شاخت."

"متن فرمان مکمّل چنین است:

جناب اشرف صدراعظم

در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخهٔ ۱۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ امر و فرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم، مجدّداً برای آن که عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کاملهٔ همایون ما واقف باشند امر و مقرّر می‌داریم که مجلس مزبور را به شرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس، فصول و شرایط نظام مجلس شورای

---

[۱] تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۱۹

[۲] جمادی‌الثانیه = جمادی‌الاخریٰ

[۳] تاریخ مشروطهٔ ایران، احمد کسروی، صفحهٔ ۱۲۰

اسلامی[۱] را موافق تصویب و امضای منتخبین، بطوری که شایستهٔ ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد، مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامهٔ[۲] مزبور این مقصود مقدس صورت و انجام پذیرد."[۳] این فرمان با وجود اینکه نظر روحانیان را تأمین می‌کرد، مورد پذیرش مردم قرار نگرفت.

"استقلال رأیی که مردم از خود نشان دادند شگفت‌آور است. بار دیگر می‌بینیم که مردم از عقیدهٔ علما پیروی نکردند، بلکه پیشوایان دینی را به مطاوعت خویش وا داشتند ــ فرض "مجلس اسلامی" را ردّ کردند و خواستار "مجلس ملی" بودند. خطاب به رؤسای روحانی در قم نوشتند: "ملاحظهٔ آبروی خودتان را داشته باشید."حتی گفتند: "اگرعلما از قم بازگردند به استقبال ایشان نخواهند رفت. همچنین رهبران بَستیان به کاردار انگلیس حالی کردند: "هرگاه علما از در تسلیم در آیند، اینان ایستادگی خواهند ورزید."حرفشان این بود که: "یکبار فریب دولت را خورده‌اند" و تا امتیازات و حقوقی که می‌خواهند تضمین نگردد، دست بر نمی‌دارند.

مؤلف تاریخ بیداری نیز تأیید می‌کند: به علما و مهاجرین قم تلگراف شد: "بدون اجرای مقاصد و اشارهٔ ما مراجعت نکنید. جواب علما مبنی بر این بود که: "آنچه شنیده‌اید و می‌شنوید دروغ و ساختگی است ... این مطلب را فوراً به تجار و کسبه برسانید." روشن است که ملایان نسبت به حفظ پایگاه اجتماعی‌شان در افکار عمومی، حساس بودند. به علاوه می‌دانیم در شهر اوراقی منتشر شد که: "ما مشروعه نمی‌خواهیم". اینک که به مرحلهٔ اعلام مشروطیت می‌رسیم از وزیر رسائل دربار می‌شنویم: "دستخط مبارک دایر به ایجاد مجلس که شرف صدور یافته بود، در آنجا به اسم مجلس اسلامی قید شده بود. مردم قبول نکردند و استدعا کردند که باید مجلس ملی باشد، ما کاری با مذهب نداریم و همینطور دستخط صادر شد."[۴]

به دنبال ایستادگی مردم و اعلام نظر خود به علمای متحصّن در قم، نمایندگانی از بَست‌نشینان قم به تهران آمدند. سید محمد صادق طباطبائی فرزند سید محمد طباطبائی و سیدعلاءالدین دامادِ سید عبدالله بهبهانی نیز جزو این هیئت بودند. اینان به محض ورود از متحصنین در

---

[۱] کلمهٔ "اسلامی" حساب شده آمده است: " در ابتدای فرمان گفتگو از "مجلس منتخبین ملت" است و در اینجا اصطلاح "مجلس شورای اسلامی" به کار رفته تا حتی‌المقدور مجلس ملّی به سر زبان‌ها نیفتد.

[۲] در ابتدای کار "قانون اساسی"، "نظامنامهٔ سیاسی" نامیده می‌شده.

[۳] قانون اساسی و اصول دموکراسی، دکتر مصطفی رحیمی، صفحات ۷۵ و ۷۶

[۴] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکترفریدون آدمیت، صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱

سفارتخانه دیدن نمودند و سپس عازم ملاقات با شاه و صدراعظم شدند. "چند نفر از معتبرترین تجّار و اهل سفارتخانه، یعنی متحصنین، [هم] رفتند به نیاوران، که در صاحبقرآنیه خودشان با دولت گفتگو کنند و یا در رستم‌آباد، که مزرعهٔ مشیرالدوله صدراعظم است با خود صدراعظم مذاکره نمایند."

"درباب مجلس مذاکره بود، صدراعظم می‌گفت که شورای اسلامی باید باشد. آقا سید حسین بروجردی گفت شورای ملی باید باشد. صدراعظم گفت من شورای ملی نمی‌دهم. آقا سید حسین گفت ما به قوّهٔ ملت شورای ملی را می‌گیریم. پس از مذاکرات بسیار بنا شد آقایان با مشیرالملک و محتشم‌السطنه در مجلسی دیگر نشسته گفتگو کنند. پس از مذاکرات نتیجهٔ مجلس این باشد: که مجلس شورای ملی باشد."

"هفدهم جمادی‌الاخری ۱۳۲۴ ــ در این روز نیز به قرار هر روز، بازارها و سراها بسته است. مردم همگی در زیر چادرها نشسته‌اند. یا واعظ مشغول موعظه است و یا مردم با هم نشسته سیاسی می‌گویند."[۱]

"... اهل تهران در این ایام تحصن در سفارتخانه، به حدّی بیدار شده پا به دائره تمدن و حقوق گذارده، که در مدت ده سال این قسم ممکن نبود. اشخاصی که در خارجه تربیت شده‌اند و سال‌ها آروزی این ایام را می‌بردند شب و روز در کار بیداری مردم می‌باشند."

"اجزاء انجمن مخفی تمام همّشان مصرف این است که آقازاده‌ها و عالم‌زاده‌های بی‌سواد، دخالت در این امر مقدسِ خطیر ننمایند که خدای ناکرده فردا خارجه به اهل ایران نخندند و نگویند جاهل بودند و از عهده بر نیامدند ..."[۲]

"مشهور شده است تلگرافی از لندن برای شارژ دافر مخابره شده است قریب به این مضمون: انجام مقاصد مشروعهٔ متحصنین را از دولت بخواهید و این تلگراف در جواب تلگراف تجّار که دو روز قبل از این مخابره کرده بودند، مخابره شد. و تلگراف تجّار قریب به این مضمون بود که: بیست روز است در سفارتخانه متحصّن می‌باشیم. لذا تجّار چند نفر از رؤسا را فرستادند قلهک که مزرعه و ده ییلاقی سفارتخانه است، و از آنجا با شارژ دافر رفتند منزل صدراعظم و مذاکره کردند و قرار شد دو دستخط سابق را تقییر دهند و مضامین هر دو را در یک دستخط

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی ، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحهٔ ۳۲۰، تکیه روی کلمات از ماست

[۲] همان، صفحهٔ ۳۲۱

بنویسند و نیز در دستخط که "مجلس شورای اسلامی" نوشته‌اند باید به این عبارت "مجلس شورای ملی" تبدیل شود. چه شاید بعضی به اغراض شخصیه یکی از مبعوثین را تکفیر کنند و آن وقت بگویند کافر در مجلس اسلامی چه می‌کند و شاید یک زمانی مانند شیخ فضل‌اللّه، ملائی پیدا شود که به غرض شخصی خود همهٔ اهل مجلس را تکفیر و لااقل تفسیق[۱] کند، آن وقت محرک مردم شود که کافر و فاسق را به مجلس اسلامی چه کار است. دیگر آن که طایفهٔ یهود و ارامنه و مجوس نیز باید منتخب خود را به این مجلس بفرستند و لفظ اسلامی با ورود آنها نمی‌سازد، مناسب لفظ ملّی است."[۲]

مذاکرهٔ نمایندگان با صدراعظم، تبدیل عبارت "مجلس شورای اسلامی" به "مجلس شورای ملی" و امضا و مُهر این فرمان توسط شاه: "امروز جناب آقا میرزا محمدصادق [طباطبائی] و جناب آقا میرزا محسن و آقا سید علاءالدین رفتند صاحبقرآنیه و در آن جا مجلس کردند. امیربهادر وزیر دربار گفت: آقایان [روحانیان] هرگز مجلس نمی‌خواهند و راضی به مجلس نخواهند شد، زیرا که مجلس شورا خلاف شرع است و اگر مجلس تشکیل گردید دیگر کسی ظلم نمی‌کند و اگر کسی ظلم نکرد دیگر احدی مظلوم نخواهد شد و اگر کسی مظلوم واقع نشود، دیگر درب خانه‌های آقایان کسی نمی‌رود و دیگر کسی کاری با آقایان ندارد.

جناب آقا میرزا محمدصادق در جواب گفت: مجلس شورای [ملّی] موافق دین ما می‌باشد زیرا که خداوند در قرآن به رسول خود می‌فرماید "وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ"، و در جایی دیگر فرموده است: "وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ".

وزیر دربار گفت شورای اسلامی خوب است چرا به شورای ملی بدل گردید؟ جناب آقا میرزا محمدصادق جواب داد: برای این که رعیت این لفظ را خواست که فردا اگر کسی را از اهل مجلس بخواهید نفی و تبعید کنید خواهید گفت این بی‌دین و خارج از اسلام است. به این بهانه اشخاصی که مخالف میل شما رفتار نموده‌اند باید خارج شوند. امّا لفظ ملی این عیب را مانع خواهد بود.

---

[۱] تفسیق = نسبت فسق به کسی دادن.

[۲] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی ، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحهٔ ۳۲۱

دیگر آن که اگر اسلامی مبدّل به ملّی نشود، مردم از سفارتخانه بیرون نخواهند آمد، باری دیگر از مذاکرات آن روز، آن که وکلاءِ آقایان گفتند: دستخط شاه باید به صورت ملفوفه[۱] نوشته شود که به علاوهٔ صحّهٔ شاه، مهر شاه را نیز داشته باشد و صدراعظم هم فرمان را مهر کند و ثبت دفتر هم بشود که آنوقت رسمیت داشته باشد ... صدراعظم گفت: باید بر طبق میل علماء و ملّت رفتار کنیم. نایب‌السطنه گفت: ضرری ندارد که عرایض ملت را حضور اعلیحضرت عرض کنیم. لذا صدراعظم با نایب‌السطنه حرکت کردند که بروند حضور اعلیحضرت شاهنشاه ... اعلیحضرت شاهنشاه مستدعیات را قبول فرمود، فرمان را امضا و مهر نمودند، کار تمام شد. فرمان را آورد و داد به وکلای آقایان."[۲]

با صدور و اصلاح قانون مشروطیت، مشیرالدوله صدراعظم به اتفاق عده‌ای از علما و امنای دولت به قم رفتند و متحصّنین را از اعطای مشروطیت آگاه ساختند و بَست‌نشینان با استقبال باشکوهی به تهران بازگشتند. بَست‌نشینان سفارت انگلیس نیز آن سفارت را ترک نمودند.

بیست و ششم مرداد جلسهٔ باشکوهی در عمارت مدرسهٔ نظام با مشارکت علما و معاریف و اعیان و اشراف، بازرگانان، اصناف و شاهزادگان برای تهیهٔ نظامنامهٔ انتخابات تشکیل شد. علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار از طرف مظفرالدین‌شاه از مدّعوین پذیرائی کرد. در این جلسه پنج نفر جهت تنظیم نظامنامهٔ انتخابات مجلس برگزیده شدند.

در تنظیم نظامنامهٔ انتخابات "برخورد ترقی‌خواهان و ملایان آغاز گشت ... علما بر آن بودند که تا حد امکان جلو ورود عنصر ترقی‌خواه را به مجلس ملی ببندند. در مقابل آن آزادیخواهان می‌خواستند قدرت ملایان را مهار کنند. طرح نظامنامهٔ انتخابات که فراهم شد، سید عبدالله بهبهانی بر آن اعتراض نمود. در جلسه‌ای که از رجال و تجّار و علما و افراد آزادیخواه متجدّد تشکیل یافت، اختلاف اصولی آشکار گردید. نکتهٔ با معنی اینکه عنصر مترقی آزادیخواه و بازرگانان جبههٔ واحدی را ساختند، و از طرح نظامنامه که به اصطلاح پرداختهٔ "فرنگی مآبان" بود پشتیبانی کردند. باید گفت که سید محمد طباطبائی هم با این گروه همکاری داشت ..."[۳]

---

[۱] مَلفوفه = مدلول دو فرمان پادشاه با منظور داشتن تغییر "مجلس شورای اسلامی" به "مجلس شورای ملی" در یک متن نوشته شود.

[۲] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی ، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحات ۳۲۶ و ۳۲۷

[۳] ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۷۴

"سرانجام به فاصلهٔ سی و چند روز پس از تاریخ فرمان مشروطیت، قانون انتخابات نیز امضا شد و در تهران انتخابات نمایندگان مجلس شورای ملی آغاز گشت و دو ماه بعد از صدور فرمان مشروطیت، نخستین دورهٔ مجلس قانونگذاری ایران افتتاح شد (شعبان ۱۳۲۴ هـ.ق)."

علت اینکه "نمایندگان تهران خود مجلس شورای ملی را تشکیل دادند آن بود که دولت، شهرستان‌ها را از اخبار تهران بی‌اطلاع می‌گذاشت و احتمال بسیار می‌رفت که حکومت در کار انتخاباتِ شهرستان‌ها کارشکنی کند."[۱] و "قصد آن بود که به تدریج مجلس در تهران حکم انجمن بلدی تهران پیدا کند ... همین اندیشه، یعنی بیم دسایس در اجتماع وکلای ولایات ظاهراً سبب اصلی منظور داشتن عدهٔ خیلی زیاد و غیرمتناسب برای وکلای تهران در قانون انتخابات بود، چه درصورتی‌که از ۱۶۲ نفر مجموع وکلا، برای آذربایجان و خراسان مثلاً هر کدام دوازده وکیل منظور شده بود، برای شهر تهران ۶۰ نفر وکیل داده شده بود، و در اصلِ ششم قانون اساسی حق انعقاد مجلس و کار کردن و رأی دادن آن تنها با وجود حضور همان وکلای تهران ثبت شده است، که سرِّ این عدّهٔ زیاد و حق مزبور همان اندیشه بود که مبادا دولت مانع آمدن وکلاءِ ولایات به سرعت لازم گشته و بخواهد که مجلس شورا در واقع انجمن بلدی تهران بشود."[۲]

سید محمد طباطبائی و سید عبداللّه بهبهانی در انتخابات این مجلس شرکت نکردند، ولی آنها در مجلس حضور می‌یافتند و در مذاکرات فعالانه شرکت می‌کردند.

نخستین جلسهٔ مجلس شورای ملی در کاخ گلستان با نطق مظفرالدین‌شاه افتتاح گردید. مظفرالدین‌شاه در نطق پرشور خود چنین گفت: "منّت خدای را که آنچه سال‌ها در نظر داشتیم امروز به عون‌اللّه تعالی از قوّه به فعل آمده و به انجام آن مقصود مهم به عنایات الهیّه موفق شدیم. زهی روز مبارک و میمونی که روز افتتاح مجلس شورای ملی است . مجلسی که رشته‌های امور دولتی و مملکتی را به هم متّصل می‌دارد و علایق مابین دولت و ملت را متین و محکم می‌سازد. مجلسی که مظهر افکار عامّه و احتیاجات اهالی مملکت است ... لازم است خاطر شما را به این نکته معطوف داریم که تا امروز نتیجهٔ اعمال هر کدام از شماها فقط عاید به خودتان بود و بس. ولی از امروز شامل حال هزاران نفوس است که شماها را انتخاب کرده‌اند

---

[۱] قانون اساسی و اصول دموکراسی، دکتر مصطفی رحیمی، صفحات ۷۷ و ۷۹

[۲] خطبهٔ آقای سید حسن تقی‌زاده مشتمل بر شمّه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران در باشگاه مهرگان ۱۳۳۷، صفحات ۴۲ و ۴۳

و منتظرند که شماها با خلوص نیّت و پاکی عقیدت به دولت و ملت خود خدمت نمائید و از اموری که باعث فساد است احتراز نمائید ..."[۱]

"مظفرالدین‌شاه در آن روز که این خطبه را ایراد نمود سخت بیمار بود و در حالی که دو نفر زیر بغل او را گرفته بودند بر تخت نشاندند و وی قبل از ایراد خطابه اظهار داشت سال‌ها در آروزی چنین روزی بودم و خدای را شکر که به آرزوی خود رسیدم. در این موقع حالت رقّت و گریه به شاه دست داد."[۲]

هشتم دی‌ماه ۱۲۸۵هـ.ش. (۱۴ زیقعده ۱۳۲۴هـ.ق.)، در آخرین روزهای زندگی مظفرالدین‌شاه پنجاه و یک اصل قانون اساسی به اسم "نظامنامهٔ سیاسی" که به تصویب مجلس شورای ملی رسیده بود از طرف مظفرالدین‌شاه تصویب و امضا شد.

بدین‌سان نظام مشروطه ــ هر چند ناقص و توام با کمبودها ــ در کشور ما به وجود آمد، که خود رویدادی عظیم در تاریخ کشور ما به شمار می‌آید. زیرا برای نخستین بار در تاریخ ایران قدرت مطلقهٔ سلطنت را رسماً محدود و زمامداران را در برابر مجلس شورای ملی مسؤول می‌ساخت.

مظفرالدین‌شاه ده روز بعد (۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴هـ.ق./۱۸ دی‌ماه ۱۲۸۵هـ.ش) جهان را بدرود گفت.

"حقیقت آنکه مظفرالدین‌شاه با همهٔ بیکارگی و درماندگی مرد پاکدل و کم‌آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را می‌خواست و آرزومند استقرار آن بود، اگر چه نه به کُنهِ آن واقف بود و نه تهوّر اجرای آن را داشت. هر چه بود مشروطه را داد و از این جهت نام خود را در تاریخ به نیکی مُخَلَّد ساخت."[۳]

"مظفرالدین‌شاه به واسطهٔ اعطای فرمان مشروطیت مورد علاقهٔ مردم بود و مجلس به پاس احترام او سه روز تعطیل کرد. مردم نیز با شور و سوزی زایدالوصف در مجالس عزای او شرکت کردند. و مجلس اول برای گرامیداشت او مادهٔ تاریخ فرمان مشروطیت را در جملهٔ "عدل مظفّر" خلاصه کرده بر سر در مجلس نصب نمود."[٤]

---

[۱] از صبا تا نیما، جلد ۱، یحیی آرین پور،چاپ دوم ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲

[۲] روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، باقرعاملی، چاپ دوم، صفحهٔ ۳۰

[۳] از صبا تا نیما، جلد ۱، یحیی آرین پور،چاپ دوم ۱۳۵۱، صفحهٔ ۴

[٤] تاریخ ایران زمین، دکتر محمد جواد مشکور، صفحهٔ ۳۶۴

"بیست و هشتم دی‌ماه ۱۲۸۵ هـ.ش. محمدعلی شاه طی مراسم باشکوهی تاجگذاری کرد و به دستور پادشاه جدید در جشن تاجگذاری از نمایندگان مجلس دعوت به عمل نیامد."[۱]

---

[۱] روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، باقرعاملی، چاپ دوم، صفحهٔ ۴۹۶

شیعیگری و روحانیّت شیعه درعصر قاجار تا پیدایش جنبش مشروطیت

"در زمان پادشاهی نادرشاه (۱۷۴۷ ـ ۱۷۳۶م.) و همچنین کریم‌خان زند (۱۷۷۹ ـ ۱۷۵۰م.) تا روی کار آمدن دودمان قاجاریه در سال ۱۷۷۹م. شیعهٔ دوازده امامی به حال رکود در آمد و بویژه از هرگونه قدرت سیاسی محروم شد. ولی، آغا محمدخان قاجار، دوباره سیاست مذهبی پادشاهان صفوی را در ایران رواج داد و شیعهٔ دوازده امامی را تقویت کرد. آغا محمدخان از اصالت دودمانی بهره نداشت و در صدد دستیابی به پایگاهی بود که بتواند پایه‌های قدرت و پادشاهی‌اش را نیرومند سازد. از اینرو لزوم اتکاء به مذهب را حتی بیش از شاه اسماعیل صفوی احساس کرد."[۱]

روحانیت شیعه در دوران انزوایی که در حدّ فاصل صفویه و قاجاریه بر آنان تحمیل شد، توانست به تحکیم موقع خود بین مردم و تقویت بنیهٔ تشکیلاتی و نظری خویش بپردازد و در حالی که نهاد سیاسی دستخوش التهاب‌ها و نابسامانی‌ها بود، در آغاز عهد قاجار با قدرتی حتی بیش از آنچه در اواخر دوران صفوی داشت ظاهر شود.

هنگامی که قاجارها حکومت خود را مستقر کردند، دو محور اقتدار ـ پادشاه و فقهای شیعه ـ مستقل از یکدیگر شکل گرفته بودند. اگر چه رواج اخباریگری در دورهٔ صفوی و هفتاد و پنج سال فترت پس از آن تا حدّی از رونق اجتهاد در میان شیعیان کاسته بود، امّا تلاش‌های محمدباقر وحید بهبهانی موجب رونق اصولیگری و برچیده شدن بساط اخباریگری در حوزه‌های علمیّه شد و همین امر بر استقلال حوزه‌های دینی افزود.

"شکست قطعی محمدامین استرآبادی رهبر اخباریون و پیروان او، و پیروزی نظری و عملی اصولیون به زعامت آقا وحید بهبهانی معروف به مروّج مذهب، از نظر تاریخ تشیع دارای اهمیت بسیار است؛ چون در نزد اخباری، اجتهاد نقشی ندارد و هر حکم شرعی را فقط می‌توان از کتاب و سنّت استخراج کرد. در حالی که اصولیون با پیش کشیدن "عقل و اجماع" دایرهٔ استنباط شرعی مجتهد (فقیه) را توسعه می‌دهند و در نتیجه فقیه دارای آزادی عمل در زمینه‌های گسترده‌تری می‌شود."[۲]

وحید بهبهانی با استناد به وجوب اجتهاد و نیابت تامّهٔ مجتهدان در عصر غیبت از طرف معصوم، تئوری "ولایت مطلقهٔ فقیه"را پایه گذاری کرد و اعلام نمود که امر به معروف و نهی از

---

[۱] شیعه‌گری و امام زمان، دکتر مسعود انصاری (روشنگر)، صفحهٔ ۱۱۶

[۲] هویت ایرانی، شاهرخ مسکوب، صفحهٔ ۱۶۸، به نقل از تقریرات اصول، محمود شهابی

منکر بر فقیه واجب است. پس از او اصولیِ برجسته شیخ انصاری نظریّهٔ وجوب تقلید از اَعلَم را مطرح کرد و بدین ترتیب راه تمرکز قدرت سیاسی و اجتماعی در دست فقیه را فراهم ساخت.

روحانیت اصولی با تکیه بر "اجتهاد و تقلید" و تقسیم مردم به "مجتهد و مُقَلِّد"، توانست تودهٔ مردم، بویژه طبقات متوسط شهری را بیش از پیش به سوی خود جلب کند و به صورت متّحد طبیعی و در مواقعی ملجأ آنها، یا بهتر بگوئیم سخنگوی آنها در آید. "امر مرجعیّت، رابطهٔ مُقلِّد و مقلَّد [کسی که از او تقلید می‌شود] و تسلط مجتهدِ جامع‌الشرایط بر تمام شؤون مادّی و معنوی مؤمنین، در این دوره صورت نهائی خود را به دست می‌آورد ... جدائی سازمان‌های مذهبی (در حالی که تشیع مذهب رسمی مملکت و دولت است)، استقلال امور مالی و اداری شیعیان، مثل پرداخت سهم امام، خمس و ذکات به "مراجع" مذهبی و نپرداختن مالیات به دولت در این دوره به اصطلاح جا می‌افتد. البته مقدمات این تحوّل از قرن‌ها پیش فراهم می‌شد و قوام می‌گرفت، امّا از این دوره علما توانستند خرج خود و نهادهای مذهبی را از دولتی که هم مذهب آنها بود، کاملاً جدا کنند. و از همین زمان نظراً و عملاً زمینه برای رقابت و ادعای علنی قدرت، میان دو نیروی دولتی و مذهبی، میان سلطان و فقیه آماده‌تر شد. بعدها نوسان این رقابت، سرکشیدن یا فروکش کردن آن، بستگی به قدرت ضعف دو طرف و شرایط اجتماعی دیگر داشت. به هر حال در دورهٔ قاجاریه، از سلطنت فتحعلی‌شاه تا پایان مشروطیت، در جنگ‌های ایران و روس، تحریم تنباکو ... تقریباً در همهٔ رویدادهای عمده و اساسی، روحانیت شیعه حضور و مشارکت داشت."[۱]

از سوی دیگر ناکارآمدی سازمان‌های اجتماعی و قضائی و ناتوانی محاکم عرف در حلّ و فصل مرافعات مردم، آنان را به سوی علما سوق داد و محاکم شرع را که پس از افول صفویان اعتبار جدّی خویش را از دست داده بودند، بار دیگر فعال ساخت. وجود چنین پیوندی میان علما و مردم ــ پیوندی که از تولّد تا مرگ برقرار بود ــ مجتهدان و علما را قادر ساخت تا با استفاده از نیروی افکار عمومی کفّهٔ ترازوی قدرت را به سود خود بچرخاند.

با این همه، هیچیک از مجتهدان مهم عصر قاجار مدعی حاکمیت نبودند و فقط می‌کوشیدند تا قدرت حاکم را به سود خود به کار گیرند، بی‌آنکه بر آن برتری پیدا کنند.

---

[۱] هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، صفحهٔ ۱۶۸

امّا در اردوی سلطنت، آقا محمدخان قاجار که با بستن شمشیر شاه اسماعیل و اعلام تشیع به عنوان دین رسمی کشور، خود را وارث و جانشین صفویه ساخت، نتوانست مشروعیت مذهبی کسب کند.

فتحعلی‌شاه نیز پس از آنکه تلاشش جهت برقراری ارتباط خونی با خاندان صفوی ناکام ماند ناچار به تمکین در برابر قدرت مجتهدان زمان خویش شد، و در آزاد کردن مهار روحانیت گامی پیشتر نهاد. "در حالی که پادشاهان صفوی، مذهب را در دولت حل کرده و نیروی سیاسی و مذهبی را در خود جمع و متمرکز کرده بودند، فتحعلی‌شاه به روحانیون آزادی عمل داد و روحانیت شیعهٔ دوازده امامی با سازمان و تشکیلات جداگانه‌ای برای خود یک نیروی مستقل به وجود آورد. پادشاهان صفوی در واقع خود را نمایندهٔ امام مهدی قائم می‌دانستند، ولی پادشاهان قاجاریه خود را نگهبان شیعه‌گری در ایران می‌شناختند ... در حالی که در زمان پادشاهان صفوی، قضاتِ دادگاه‌های شرع از طرف پادشاه گزینش می‌یافتند، در زمان پادشاهان قاجاریه، آخوندها بدون فرمان شاه، دادرسی امور مردم را در دادگاه‌های شرع برعهده گرفتند."[۱]

ضمناً "در دورهٔ قاجاریّه تصوف به نوعی صوفی‌مآبی و درویش مسلکی تبدیل شد که با دوره‌گردی، رَمل و اُصطَرلاب و جَفر و جن‌گیری، ادّعای علوم غریبه و ریاضت و بالاخره کلّاشی و گدائی مخلوط و مشتبه می‌گردید."[۲]

با تثبیت موقع روحانیت شیعه، جمعی از فقها و اندیشمندان دینی که در عهد صفوی پادشاه را یکی از مصادیق اولوالامر[۳] اعلام داشته بودند، تفسیر متضادی از آن ارائه کردند. از جمله میرزای قمی طی نامه‌ای به فتحعلی‌شاه، اطاعت از سلطان را به عنوان " اولوالامر" قبیح دانست. به شرح ذیل: "باید دانست که مراد از قول حق تعالی که فرموده است " أَطیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُول وَأُولی الأمرِ مِنْکُمْ / نساء ۵۹" به اتفاق شیعه مراد از "أُولی الأمر" ائمّهٔ طاهرین صلوات‌اللّه علیهم اجمعین می‌باشند و اخبار و احادیثی که در تفسیر آیه وارد شده است به این مطلب از حدّ بیرون است و امر الهی به وجوب اطاعت مطلق سلطان، هر چند ظالم و بی‌معرفت به احکام الهی باشد، قبیح است. پس عقل و نقل معاضدند در اینکه کسی را که خدا اطاعت او را واجب

---

[۱] شیعه‌گری و امام زمان، دکتر مسعود انصاری (روشنگر)، صفحهٔ ۱۱۸

[۲] هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، صفحهٔ ۲۱۹

[۳] اولوالامر = فرمانرویان - "... أَطیعُوا اللّهَ وَأَطیعُوا الرَّسُول ...": "ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا فرمان برید و از پیامبر و از اولوالامر خویش اطاعت کنید."

کند باید معصوم و عالم به جمیع علوم باشد؛ مگر در حال اضطرار و عدم امکان وصول به خدمت معصوم که اطاعت مجتهدِ عادل واجب می‌شود."[۱]

همان اندیشمندان به این سؤال جدید که بر ایشان طرح شده بود: حال که امور حِسبیّه[۲] با فقها و علما است، تصدّی امور حوزهٔ عمومی [عُرفیّات][۳] با کیست؟" چنین پاسخ دادند:

"فقیهان[٤] مناسب‌ترین افراد برای این مقام هستند."[۵] یعنی علمای دینی و فقها می‌توانند "قلم و شمشیر" و یا "هر دو بازوی امام" را با خود داشته باشند و حکومت را در دست گیرند.

حاجی ملّا احمد نراقی[٦] اوّلین کسی بود که مقولهٔ "ولایت فقیه" را برای نخستین بار در تاریخ فقه اسلامی به عنوان حق شرعی فقیهان برای حکومت بر مردم مسلمان مطرح ساخت.

ولایت فقیه

(این مبحث عمدتاً از کتاب "حکمت و حکومت" نوشتهٔ استاد دکتر مهدی حائری یزدی ــ در بعضی جاها عیناً و در برخی دیگر به اختصار ــ نقل شده است. فصل "ولایت فقیه" صفحات ۱۷۷ تا ۲۲۰)

"در سرآغاز سخن باید به طور شایسته و عمیق به این نکته متوجه بود که ولایت به معنی قیمومیّت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است. زیرا ولایت حق

---

[۱] نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه، نوشتهٔ سیّد محسن طباطبائی‌فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحهٔ ۱۸۱

[۲] حِسبیّه = "نگاهداری نظم اجتماع اسلامی در معاملات و مرافعات، و جلوگیری مردم از تَخطّی به حدود و حقوق یکدیگر. دیوان احتساب یا حِسبه در بلاد اسلامی قدیم کارهایی انجام می‌داد که اکنون در اختیارادارات شهرداری و شهربانی و دادگستری است." ــ دایرةالمعارف فارسی

[۳] عُرف = "عمل و اعتقادی که مردم به تأیید عقل بر آن متکّی باشند، و طبع آنها آنرا بپذیرد. عادت نیز، مانند عرف، چیزی است که مردم به حکم عقل آنرا گرفته‌اند و بر آن مداومت دارند. حقوقی که مبتنی بر عرف و عادت است موسوم به حقوق عرفی و یا حقوق مرسومه است." ــ دایرةالمعارف فارسی

[٤] فقه = علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند و مبنای این علم بر استنباط احکام شرعی از کتاب [قران] و سنّت است. فقیه، کسی است که عالم به علم فقه باشد.

[۵] نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه، نوشتهٔ سیّد محسن طباطبائی‌فر، چاپ اول، تهران ۱۳۸۴، صفحهٔ ۱۷۵

[٦] حاجی ملا احمد نراقی، یکی از علمای دینی دورهٔ سلطنت فتحعلی‌شاه، فوت ۱۲۴۵ هـ.ق.

تصرّف ولیّ امر[۱] در اموال و حقوق اختصاصی و شخص مُولّیٰعلیه است که به جهتی از جهات، از قبیل عدم بلوغ و رشد عقلانی، دیوانگی و غیره از تصرف در حقوق و اموال خود محرومست. در حالی که حکومت یا حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امورِ مملکتی است که در یک محدودهٔ جغرافیایی ـ سیاسی قرار دارد. و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت، که مالکین حقیقی مشاع[۲] آن کشورند، به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت تدبیر و واجد علم و آگاهی به امور جزئیّه و حوادث واقعه و متغیّرهٔ آن کشور می‌باشند، واگذار شود. به دیگرعبارت، حکومت به معنی کشورداری نوعی وکالت است که از سوی شهروندان با شخص یا گروهی از اشخاص در فرم یک قراردادِ آشکارا یا نا آشکارا، انجام می‌پذیرد. و شاید بتوان گفت ولایت که مفهوماً به سلب همه گونه حق تصرّف از شخص مُولّیٰعلیه و اختصاص آن به ولیّ امر تفسیر می‌شود، اصلاً در مسائل جمعی و امور مملکتی تحقّق پذیر نیست، زیرا ولایت یک رابطهٔ قیمومیّت میان شخص ولیّ و شخص مُولّیٰعلیه است و این رابطه میان شخص و جمع امکان پذیر نیست.

این نکته فقط از دیدگاه تعریف اسمی یا تعریف رسمی و حقیقیِ مفهومِ حکومت و ولایت باید در ابتدای امر مورد رسیدگی قرار گیرد، تا کنون به تحلیل و بازجویی در شرح‌العبارهٔ معانی حکومت و ولایت و مقایسهٔ آنها با یکدیگر نپرداخته‌اند.

از نقطه نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشورداری به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنّی مورد بررسی قرار نگرفته است که فقیه علاوه بر حق فتویٰ و قضا، بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا تمام کشورهای جهان را نیز دارا باشد. کمتر از دو قرن پیش، برای نخستین بار مرحوم ملا احمد نراقی معروف به فاضل کاشانی معاصر فتحعلی‌شاه قاجار ... به ابتکار این مطلب پرداخته است و پس از اشاره به دلیل، به قول خودش، عقلی به عنوان ارائهٔ مدرک شرعی برای اثبات نظریّهٔ خود، به جمع‌آوری اخبار و احادیثی که دربارهٔ مُحَدِّثین[۳] و احیاناً علما و فقها آمده است پرداخته و بدون هیچ گونه تجزیه و تحلیل اجتهادی، یکسر به نتیجه گیری مطلوب

---

[۱] وَلیّ امر = کسی که کلیّه امور، یعنی اموال و حقوق اختصاصیِ فردی دیگر به او سپرده شده است و فرد اخیر نیز مُوَلّیٰعلیه نامیده می‌ـ شود.

[۲] مشاع = زمین یا جز آن که ملکِ مشترکِ چند تن باشد و حصّه‌های آنان تقسیم نشده باشد. فرهنگ معین

[۳] مُحَدِّث = داننده و روایت کنندهٔ اخبار و احادیث.

خود رسیده و می‌گوید حکومت به معنی رهبری سیاسی و کشورداری نیز از جمله حقوق و وظایفی است که به فقیه از آن جهت که فقیه است، اختصاص و تعلّق شرعی دارد. ایشان شعاع حاکمیت و فرمانروایی فقیه را به سوی بی‌نهایت کشانیده و فقیه را همچون خداوندگار روی زمین می‌داند و می‌گوید: "وظیفهٔ علمای ابرار[۱] و فقهای اخیار[۲] در تَمشیَت[۳] و ادارهٔ امور مردم و به طور کلّی در آنچه ایشان حق حاکمیت دارند، از دو طریق خلاصةً به دست می‌آید:

نخست اینکه: در هر امری از امور و به هرگونه و جهتی که پیامبر(ص) و امامان ولایت و حق حاکمیت در امور و نفوس مردم دارند، فقیه نیز به دلیل نیابت[٤] و وراثت از پیامبر(ص) و امام (ع) عیناً همان حقوق و امتیازات را دارا می‌باشد.

دوّم: هر عمل و رخدادی که به نحوی از انحاء به امور مردم در دین یا دنیاشان تعلق و وابستگی دارد و عقلاً و عادتاً گریزی از انجام آن نیست؛ بدین قرار که معاد یا معاش افراد یا جامعه به آن بستگی دارد و بالاخره در نظام دین و دنیای مردم مؤثّر است و یا از سوی شرع لزوم انجام آن عمل وارد شده، اما شخص معینی برای نظارت در اجرا و انجام آن وظیفه مشخص نگردیده، برای فقیه است که نظارت در انجام و اجرای آن را به عهده بگیرد و بر طبق حاکمیت خود در آن تصرّف نماید."[٥]

ملا احمد نراقی در بخش نخستین، به اخبار و روایاتی استناد می‌جوید که کلمات وراثت علما یا امانت آنها یا خلافت راویان حدیث و سنّت به کار رفته است. در بخش دومین نوشتار خود، به همان دلیلی که اهل کلام نبوّت عامّه[٦] را ثابت می‌کنند، استدلال جسته و می‌گوید: در تمام اموری که به نظام دنیا و دین مردم مربوط است، برای شارع[٧] مهربان و حکیم لازم است که مرجع و قیّم و متولّی مخصوص منصوب نماید تا او مردم را در این نظام رهبری نماید و چون دلیل مخصوصی برای تصدّی شخص معین یا یک فرد نامعین یا یک طبقهٔ خاصّ از طبقات

---

[۱] ابرار = نیکوکاران.

[۲] اخیار = مردمان بسیار نیکوکار و دیندار.

[۳] تَمشیَت = سروسامان دادن.

[٤] نیابت = جانشینی.

[٥] به نقل از "عواید الایام" ملّا احمد نراقی.

[٦] نبُوّتِ عامّه = رسالت (بطور عامّ)و پیامبری انبیاء.

[٧] شارع = آورندهٔ دین.

جامعه از سوی شارع غیرفقیه در دست نیست، لذا فقیه برای تصدی این مقام بلامعارض خواهد بود."

اکنون بر اساس این استدلالِ دو بخشیِ مرحوم نراقی برای اثبات ولایت فقیه، ما نیز تفسیر خود را به دو بخش تقسیم می‌کنیم:

بخش اوّل

عمدهٔ نقطهٔ ضعف سخنان مرحوم نراقی در بخش اّول همین است که در کلمات روایات وارده هیچ گونه تحلیل و تجزیهٔ لفظی که بدوی‌ترین مراحل اجتهاد است، به عمل نیاورده و به طور پیش فرض و بدون تأمّل، الفاظی همچون "علماء"، "ورثه"، "اُمناء"، "خلفا" و حتی "فقها" را که در زبان این احادیث و روایات دیده می‌شوند، به معنای اصطلاحی علما و مجتهدینی که تنها در فن تفقّه[1] و فروع دین آزموده‌اند، اخذ کرده و ابداً احتمال خلاف آن را هم مطرح نکرده است. و بدین طریق طبیعتاً صورت منطقی استدلال خود را از حالت برهان به حالت جدل دگرگون ساخته است. در حالی که می‌دانیم در تبیین معانی هر یک از این کلمات، احتمالات و پرسش‌های بسیاری است که اگر به درستی بررسی گردد، هیچ کدام آنها به فقها بدین معنای مصطلح، که مطلوب فاضل نراقی است، دلالت ندارد.

اکنون به طور اختصار پیرامون هر یک از الفاظ مذکور بحث و بررسی می‌شود.

"علماء" جمع عالم است و در دو روایت آمده:

۱. صحیحهٔ ابوالبختری: عن ابی عبداللّه (ع) انه قال: العلماء ورثة الانبیاء.

۲. روایت اسماعیل‌بن جابر: عن ابی عبداللّه (ع): العلماء امناء.

علم به معنای دانستن حقایق است و به همین جهت باید صورت ذهنی درست مطابق واقعیت عینی باشد تا بتوان آن صورت ذهنی را علم و دانستن حقیقت عینی نامید. بنابراین، کلمهٔ علماء که به معنای دانایان حقایق است از نقطهٔ نظر مادهٔ کلمه از اطلاق و گسترش ذاتی برخوردار است و از لحاظ هیأت جمع، عمومیت و شمول دارد که فراگیر تمام علما و دانشمندانی است که در هر رشته به نحوی از انحاء و به حقایق جهان هستی واقف می‌باشند. و چون در هر دو مورد هیأت جمعی علما در مقابل یک هیأت جمعی دیگر مانند "ورثة الانبیاء" یا "امناء" قرار گرفته و تقابل یا تقارن جمع با جمع، اقتضای توزیع می‌کنند، باید گفت هر دانشمندی در همان

---

[1] تَفَقّه = فقه آموختن و فقیه شدن.

مورد و موضوع دانش خود وارث پیامبران و امین مسئول بر دانش خود می‌باشد. مثلاً طبیب به همان اندازه و در همان موردی که مرض را تشخیص داده و درمان آن را می‌داند امین و مسئول در مداوای مریض خود می‌باشد و نادانان در فن طبابت را سزد که در هنگام نیاز، وی را امین درمان خود قرار دهند؛ تا او در تداوی خود همچون راهنمایان و پیامبران که بشر را به راه راستین هدایت می‌کنند، بیماران خود را به سلامتِ ابدان خویش راهنمایی کند.

اگر کسی به رسم اجتهاد در اطلاق مادهٔ علماء، بدین گونه که بیان گردید، تشکیک کرده و بگوید: مقدمات اطلاق یا به اصطلاح اهل اصول مقدمات حکمت درجایی است که قرینه‌ای در میان نباشد، در حالی که در این دو روایت مذکور قرینه موجود است که مقصود از دانش دانشی است که همچون دانش انبیاء، خدا شناسی و علوم الهی و معرفت به مبدأ و معاد باشد و با وجود این قرینه دیگر نمی‌توان کلمهٔ علماء را به تمام گروهای دانشمندان و خردمندان، از هر رشته که باشند سرایت و تعمیم داد؛ بلکه باید به علومی همچون دانش انبیاء که علوم الهی است بسنده کرد، پاسخ این است که با قبول این ایراد و فرض وجود قرینه باز هم علما بر فقها که تنها در فروع و احکام عملیّه مهارت دارند، شامل نخواهد شد. زیرا استنباط فروع فقهی از اصول و قواعد کلیّه[۱] از نوع علوم انبیاء نمی‌باشد چرا که علوم انبیاء از طریق اکتساب و استنباط نیست بلکه از طریق وحی و اشراق و رسالت الهی است.

علاوه بر این، "علم که گفته شد به معنای صورت ذهنیّه مطابق با واقعیت عینیّه است، هرگز شامل اصول عملیّه و امارات ظنیّه که تنها مُعَذِّر و مُنَجِّز[۲] تکالیف عملیه‌اند، نمی‌شود و فقها کسانی می‌باشند که آراء و نظریات آنان از طریق اصول و امارات ظنیّه است که به نحوی از سوی شرع معتبر و مُجزی[۳] عمل شناخته شده و هیچ‌گونه دلالتی بر کشف حقایق جهان هستی ندارد و نمی‌توان آنان را دانایان به حقایق جهان یا علمای باللّه دانست. و اتفاقاً بیشتر و حتی اکثریت قریب به اتفاق فقیهان رضوان اللّه علیهم نه تنها از علوم عقلیّه و دانش الهی بی‌اطلاعند، بلکه از تحصیل و اشتغال بدان بیزاری می‌جویند و احیاناً دیده شده که برخی از آنان دست‌یازی به معقولات را بر خود و پیروان تحریم کرده‌اند ..."

---

[۱] کلّیه = کلّیات.

[۲] مُعَذِّر و مُنَجِّر = اثبات‌کننده و بیان‌کننده مطلب به سادگی و کوتاهی.

[۳] مُجزی = بسنده و کافی.

"ورثهٔ انبیا" ــ یکی دیگر از الفاظی که در روایت بختری مذکور افتاده و فاضل نراقی بدون بررسی و امعان نظر اجتهادی به آسانی از آن گذشته است و با پیش‌فرض‌های ذهنی خود آن را به نفع مطلوبش که ولایت به معنای کشورداری فقیه است، تفسیر کرده است، کلمهٔ "ورثة الانبیاء" است. او چنین پنداشته است که چون وارثِ کسی است که آنچه را مُورِّث[1] از دارایی و اختصاصات از خود به جای گذاشته است، پس از فوتش صاحب می‌گردد، از این جهت باید گفت که ولایت انبیاء نیز از جملهٔ این امتیازات و دارایی‌ها است که پس از وفات یا غیبت آنان به علماء و یعنی فقها که شعاع آموختگی آنها از فروع و تکالیف عملیّه تجاوز نمی‌کند، انتقال می‌یابد.

در توضیح معانی حقیقی و مجازی "ورثه" باید چند نکتهٔ اساسی را تذکر داد."

اوّل ــ معنی حقیقی وارث، چه در عرف عامّ و چه در عرف خاصّ ، حقوق و قضا و دادگستری این است که شخصی پس از فوت مُورِّث به خاطر رابطهٔ نَسَب یا سبب، صاحب اموال و دارائی‌های مالی او گردد. اموال موروثی باید قابل انتقال و وضع و رفع قانونی یا شرعی باشد تا بتواند از مُوَرِّث به وارث انتقال یابد. نحوه و کیفیت مالکیت وارث نیز عیناً همان است که در مُوَرِّث بوده، بدون شدت و ضعف.

دوّم ــ تمام نکات و مطالبی که در بالا گفته شد، پیرامون ارث و میراث و وارث و مُوَرِّث به معنای حقیقی بود و به معنای مجازی آن که بسیار است، تعلّق نمی‌یابد. اکنون باید دید که ارث یا ورثه در معانی مجازی چگونه به کار می‌رود.

مثلاً به پادشاهی که به جای پادشاه پیشین بر مسند پادشاهی بنشیند، گویند او وارث تخت و تاج پادشاه اوّل است. یا اگر فرماندهی جایگزین فرمانده دیگر گردید، وی را وارث فرماندهی نخستین خوانند. همچنین اگر مرجع تقلیدی به جای مرجع تقلید پیشین مورد تقلید و احترام مردم عادی واقع شود، مرجع دوّم وارث مقام مرجعیّت نخستین خواهد بود. در این مورد به ملاحظهٔ نوعی مشابهت و همگونگی در مقام، فرد اول را موَّرِث و فرد دوم را مجازاً وارث خوانند. حال باید پرسید آیا چه مشابهت و همگونگی میان علوم انبیاء که از طریق وحی است و علوم اکتسابی فقها که بیشتر پیرامون ظواهر الفاظ و قواعد عرفی و عمومی است و نهایتاً از حدود قضایای محدوده بیرون نیست، وجود دارد تا بتوان گروه دوم را جایگزین گروه اول دانست. در استعمالات مجازی اگر هیچ گونه علاقه‌ای میان معنای حقیقی و مجازی در میان

---

[1] مُوَرِّث = ارث گذارنده برای کسی.

نباشد، استعمال مجازی به کلّی از مفاهیم عرف عقلا نیز خارج می‌باشد، برای آن حتی یک اعتبار مجازی هم نمی‌توان قائل شد.

همین عدم مناسبت میان دانش فقه و علوم الهی انبیاء به ما می‌فهماند که آن علمایی که بحق وارث و جایگزین انبیاء می‌باشند، نمی‌توانند فقها که هیچ‌گونه تناسبی با علوم انبیاء ندارند به حساب آیند؛ بلکه ورثهٔ انبیاء کسانی هستند که دارای مقام شامخ علم حضوری[۱] می‌باشند و نفس کلیهٔ آنها به خزانهٔ علم ربوبی[۲] پیوسته است. از طرفی هم این وراثت و جایگزینی یک مقام، وضعی و تشریعی نیست که بتوان آن را با یک سلسه شرایط و معیارهای اکتسابی و عمومی در دسترس هر کس قرار داد؛ بلکه این یکی از عالی‌ترین مراحل استکمالی واستعلایی نفس است که تنها برای برخی از نفوس کُمَّله[۳]، آن هم در نوادر افراد بشر، تحقق می‌یابد. حاصل کلام اینست که وراثتی که در این حدیث به کار رفته است یک استعمال مجازی است که باید با یکی از انواع علائق مجاز با معنای حقیقی آن به گونه‌ای ارتباط داشته باشد و چون میان دانش فقیه و دانش حضوری و لَدُنّی انبیاء و فقاهت هیچ مشابهت یا علاقهٔ دیگری در کار نیست، این به کلی از روش تحقیق و اجتهاد بیرون است که فقها را در امّهات[٤] مسائل مابعدالطبیعه[٥] و علوم الهی تَبَحُّر[٦] ندارند، وارثان علوم انبیاء بدانیم. این استنباط ناموزون و بی‌پایه و اساس صاحب کتاب عوائد [نراقی] هم از منطق عقل به دور است و هم از تفاهم عرفی الفاظ. اما فاضل نراقی بدون بررسی در معانی این الفاظ، فقها را که خود از گروه آنان به شمار می‌رود، ورثهٔ انبیاء در علوم و کلیهٔ امتیازات دیگر فرض کرده و به نظر خود، از این طریق، ولایت فقیه را ثابت کرده است.

بخش دوّم

---

[۱] علم حُضوری، لَدّنی و رُبوبی = دانشی که شخص بدون رنج یادگیری و به الهام الهی دریابد.

[۲] همان

[۳] کُمَّله = کامل و بزرگ.

[٤] اُمَّهات= مهمترین.

[٥] "مابعدالطبیعه" یا "ماوراءالطبیعه" یا متافیزیک یعنی علم الهیّات و علم معرفتِ نبوّت و امامت و معاد.

[٦] تَبَحُّر = علم و معرفت بسیار داشتن.

"گفته شد که مرحوم ملّا احمد نراقی، بخش دوّم سخن خود را در اثبات ولایت فقیه به روند عقلی یا کلامی اختصاص داده و گفته است: "هر عمل و رخدادی که به نحوی از انحاء به امور مردم در دین و دنیای‌شان تعلق دارد و عقلاً یا عادتاً گریزی از انجام آن نیست، بدین قرار که معاد یا معاش جامعه یا افراد به آن بستگی دارد و بالاخره در نظام دین و دنیای مردم مؤثر است و یا از سوی شرع لزوم انجام آن عمل وارد شده، اما شخص معینی برای نظارت در اجرا و انجام آن مشخص و معین نگردیده، برای فقیه است که نظارت در اجرا و انجام آن امور را به عهده بگیرد و بر طبق حاکمیت خود در این امور تصرف نماید.

خلاصه آنکه، مرحوم نراقی در این بخش از گفتار خود می‌خواهد بگوید: تمام نیازهای مردم، چه فردی و چه اجتماعی و چه آن نیازمندی‌هایی که از نهاد زندگی طبیعی روزمرّهٔ انسان‌ها برخاسته می‌شود و چه آن تکالیف اخلاقی و دینی که به خاطر مصالح فردی و اجتماعی از سوی شارع مقدس یا از طریق عقل عملی و وجدان برتر انسانی الزام‌آور است، همه به یک قدرت و حاکمیت اجرایی احتیاج دارد تا بر اثر نظارت آمرانهٔ آن، نظام مطلوب و اصلح فردی و جمعی در افراد و در میان جوامع برقرار و استوار گردد. و چون این قدرت اجرایی در هیچ شخصی و یا طبقهٔ مخصوصی از سوی یک مقام برتر تعیین و مشخص نگردیده، به قاعدهٔ اولویّت و اَحَقیَّت[۱] عقلانی، ... این تنها فقیه است که می‌تواند این فقدان را جبران کرده و زمام امر را به دست گیرد و همچون ولیّ بر صِغار و مَجانین[۲] بر کلّ جامعه و افراد فرمانروایی کند و در یک کلام، به نظر ایشان فقیه هم قوّهٔ مقنّنه است و هم قوهٔ مجریّه؛ هم سیاستمدار است، هم قوهٔ نظامی و قوهٔ انتظامی!

یک بررسی دقیق در این گفتار کافی است که عیوب و نابسامانی‌های آن را به خوبی آشکار سازد، بدین قرار:

اولاً امور و نیازمندی‌های فردی و اجتماعی انسان‌ها همه به یک گونه نبوده و نخواهند بود. مثلاً نیازمندی به طبیب برای درمان مرضی که در وضع جسمانی یک فرد پدید آمده، از درون طبیعت آن مریض بر می‌خیزد و ضرورت طبیعی رجوع به طبیب نیز یک ضرورت صرفاً عملی و طبیعی است که از نهاد عقل عملی انسان‌ها نشأت می‌گیرد و برای رفع این ضرورت، مریض هیچگاه نیازی به هیچ قوهٔ مجریّه‌ای خارج از احساس درد و ناملایمی وضع درونی خود ندارد.

---

[۱] اَحَقیَّت = سزاوارتر، اولیٰ، صاحب حق‌تر بودن.

[۲] صِغار و مَجانین = کودکان صغیر و دیوانگان.

ضرروت طبیعی که گفته شد یک نوع خاصی از انواع ضرورت‌هاست، ایجاب می‌کند که او در هر شرایطی که ممکن است به طبیب دسترسی پیدا کرده و درمان خود را بخواهد. در نیازمندی‌های جمعی، چه در واحدهای کوچک همچون تدبیر منزل و چه در واحدهای بزرگ همچون شهرداری و کشورداری، همین ضرورت طبیعی، راهگشای رفع نیازمندی‌های انسان بر وجه احسن و متناسب با فراهم بودن امکانات می‌باشد. مثلاً در تدبیر منزل نیازمندی‌هایی که در یک خانوادهٔ بزرگ یا کوچک پیش می‌آید، فرد یا افرادی که با ضرورت‌های پیشین، آن خانواده را تشکیل داده‌اند قهراً متکفّل رفع این نیازمندی‌های روزانه و ماهانه و سالانه خود می‌باشند. و نه تنها هیچ نیازی به مداخله و دستورالعملی از سوی فردی که عضویت در هویت خانواده را ندارد، نیستند، بلکه هرگونه مداخله از سوی هر مقامی که باشد، فقیه یا غیر او، مداخلهٔ ناموزون و ناآگاهانه خواهد بود. که از سوی عقل عملی مردود و محکوم به نابخردی است. در امر شهرداری و کشورداری نیز همین گونه است، بدین قرار که همچون ضرورت پیشین تشکیل خانواده، افرادی که در گردهمایی زندگی طبیعی خود با راهنمایی عقل عملی، ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز را احساس می‌کنند و از روی این ضرورت پیشین به تشکیل شهر و نظام شهرداری بر می‌خیزند تا از گزندهای بی‌نظمی و نابسامانی زندگی روزمرّهٔ خود در امنیت داخلی و خارجی به سر برند، همان اشخاص خود متکفّل حفظ نظام شهر و انتظامات شهرداری خواهند بود. و چون این اشخاص همچون تشکیل دهندگان خانواده از روی ضرورت طبیعی پیشین و نیاز ابتدایی و قطعی به همزیستی مسالمت‌آمیز به کار شهرسازی و سازماندهی شهر برخاسته‌اند، هیچ عامل دیگری را که بیرون از قلمرو این ضرورت طبیعی پیشین است، نشاید که در نظام شهر و انتظامات شهرداری آنان مداخله کرده و با مداخلات و تصرّفات ناآگاهانهٔ خود این همزیستی مسالمت‌آمیز را مختلّ و ناموزون سازد. مسألهٔ کشورداری نیز همین گونه است: مردم کشور که با سکونت خود در یک منطقهٔ جغرافیایی در مجاورت یکدیگر زیست می‌کنند، از روی احساس ضرورتِ همزیستی مسالمت‌آمیز به نظم و آرامش داخلی و مصونیت مرزهای جغرافیایی خود از گزند تجاوزهای خارجی نیازمندند و همان گونه که نیازمندی‌های فردی را با مراجعه به طبیب و آهنگر و بنّا و درودگر[1] تأمین می‌کنند و نیز به همان گونه که نیازمندی‌های خانواده را با استخدام کارگر و خدمتکار و مددکار بر طرف می‌سازند و باز به همان جهت که

---

[1] درودگر = نجار یا درودگر کسی است که حرفه‌اش ساخت خانه، مبل و دیگر وسایل از چوب است.

نیازمندی‌های شهرداری را به یکی از شهروندان آگاه و پرتوان از میان خود در فرم یک قرارداد رسمی و استخدامی واگذار می‌کنند، عیناً به همان جهت و به خاطر همان انگیزهٔ همزیستی مسالمت‌آمیز، فرد یا افراد و هیأتی را که آگاهی بیشتری بر امور جزئیّه و حدود و ثغور زندگی آنها دارد و سرشار از عشق و علاقه به حفظ و حراست کشور می‌باشد، از میان خود بر می‌گزینند. این اصل تنها از نهاد زیست طبیعی و جغرافیایی مردمِ هر کشور برخاسته می‌شود، کلاً در اختیار آحاد شهروندان است و تحت تأثیر تغییرات زمان و مکان و اوضاع و احوال جغرافیایی ـ سیاسی کشورها است و هیچ‌گونه تعلّقی به قوای برتر و ثوابت مابعدالطبیعه ندارد. بدین ترتب خوب روشن است که عامل تعیین کنندهٔ مقام اجرایی جز درک عقل عملی به یک ضرورت طبیعی به برقراری نظم همزیستی مسالمت‌آمیز نیست و این ضرورت یک عامل زیرین[۱] و تعیین کننده است که با راهنمایی عقل عملی از نهاد زیست طبیعی انسان‌ها در یک محدودهٔ جغرافیایی برمی‌خیزد و همچون سایر قوا و عوامل طبیعت دائم در تغییر و دگرگونی است. و ممکن نیست که عامل تعیین کنندهٔ این مقام اجرائی یک مقام ثابت برتر یا یک قوهٔ دستوری اخلاقی و مذهبی ثابت باشد. از دیدگاه عقل عملی به این ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز، شرایطی که مقام اجرایی باید حائز باشد، نخست حکمت، آن هم حکمت عملی است که به همان معنیِ درک و تدبیر امور مملکتی و آشنایی به شرایط موضوعی زمان و مکان است. و سپس شجاعت و قدرت تصمیم گیری عاقلانه و سر انجام امانت‌داری است که در حقیقت به معنی وطن‌دوستی و ملیّت است.[۲]

از نقطه نظر این اصل ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز، امتیازات و ویژگی‌هایِ فردیِ دیگر برای مقام حاکمیت و رهبری و کشورداری همچون دانش ریاضی، فلسفی، علوم طبیعی یا فنون موسیقی و خطابه و شعر و جدل و فقه و اصول ... و غیره به هیچ وجه مداخله‌ای در تعیین مقام اجرایی ندارد. در ترسیم ماهرانهٔ این اصل سیاسی، کلام شیوای حضرت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام بهترین راهگشا و بهترین رهنمودهای فن سیاستمداری و تدبیر امور مملکتی است، آنجا که در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

" لَابُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ "

---

[۱] زیرین = زیربنایی.

[۲] تکیه از ماست.

یعنی داشتن یک سیستم حکومتی برای جامعه، یک ضرورت است، خواه رهبر این حکومت فردی از هر جهت خوب و مؤمن باشد یا شخصی فاجر و فاسق، اما در هر حال باید فردی باشد که در قلمرو حکومت او مؤمن بتواند آزادانه به کار خود مشغول باشد و کافر هم در لوای امنیت او بهره‌مند گردد.

بدون تردید مقصود از "لابدللنّاس" در این سخن گهربار جز همان اصل ضرورت طبیعی همزیستی مسالمت‌آمیز نیست. این اصل، همانگونه که گفته شد، تنها عامل تعیین کنندهٔ امیر یا قوهٔ اجرایی است که هم بینش و هم توان تدبیر امور مملکتی را دارا می‌باشد و از عهدهٔ حفظ و حراست مرزهای جغرافیایی آن بر می‌آید. هر چند که شخصاً از امتیازات اخلاقی تا آنجا که برخورد به کار اِمارت و تدبیر امور کشوردارای او نداشته باشد، بهره‌مند نباشد. مانند طبیبی که در درمان مریض باید اولاً از تخصّص و مهارت در دانش طبّ بهره‌مند باشد و ثانیاً باید در کار خود رعایت امانت و دقت در معالجه را بنماید تا جان مریض را از روی بی‌دقّتی و بی‌مبالاتی به خطر نیندازد، هر چند که احیاناً از جهات دیگر، پایبند به اصول و موازین اخلاقی مذهبی نباشد و این خود بهترین دلیل شرعی جدایی حکومت از دین است[1]. سپس امام علیه‌السلام همچون عالی‌قدرترین فیلسوف سیاسی و اجتماعی به تعلیل و تبیین کلامِ حقِ خود پرداخته و می‌فرماید: در سایهٔ چنین امارتی که از شرایط لازم و کافیِ تدبیر امور مملکتی برخوردار است، هم مؤمن می‌تواند آزادانه به کارهای ایمانی خود بپردازد و هم کافر متعهد است که به رسوم و مقررات شهروندی دقیقا گوش فرا داده و آنها را رعایت نماید، تا از آنها به نفع خویش بهره‌مند گردد."

ملا احمد نراقی می‌گوید: نظر به اینکه اجراءِ تمامی امور دنیوی و دینی مردم به یک قدرت اجرایی نیاز دارد و این قدرت اجرایی در هیچ شخص و یا طبقهٔ مخصوصی از سوی یک مقام برتر تعیین و مشخص نگردیده به قاعدهٔ اولویّت و احقیّت عقلانی، این تنها فقیه است که می‌تواند این فقدان را جبران کرده و زمام امر را در دست گیرد.

نخستین سئوالی که پیرامون این قضیه مطرح می‌شود این است که چرا و به چه دلیل فقیه و تنها فقیه از میان سایر طبقات جامعه دارای این اولویّت و احقیّت است؟

---

[1] تکیه از ماست.

واضح است که هیچ پژوهشگری، هر اندازه هم که ماهر و سرشار از توان تحلیل و تجزیه باشد، نخواهد توانست که میان فقاهت و تدبیر امور مملکت کمترین رابطهٔ منطقی برقرار سازد. سند صدق این گفتار هم این است که فتوای در احکام شرعیه در محدودهٔ کلیّات و وظایف عمومی مکلّفین است و تدبیر امور داخلی و خارجی مملکتی مربوط به موضوعات و متغیّرات یومیهٔ مملکت می‌باشد و هیچ رابطه‌ای جز رابطهٔ اتفاقیهٔ محض میان این دو گروه متصور نیست و به گفتهٔ خود فقها تشخیص موضوعات در شأن فقیه نیست و اگر هم در حدیثی آمده باشد (که هرگز نیامده) که در تشخیص موضوعات و ارزیابی حوادث روزمرهٔ خود به فقیه مراجعه کنید، چون چنین حدیثی اغراءِ به جهل[1] و برخلاف ضرورت عقل است و بنا به دستور خودِ مقام وحی باید آن را دروغ و نادرست انگاشت و بر دیوار کوبید. به همین دلیل و بر اساس اصل اجتهادی "تناسب میان حکم و موضوع"، آن روایتی که می‌گوید حوادت واقعه را به رُواتِ [راویان] احادیث ما مراجعه کنید، مسلماً و بدون تردید مقصود، احکام کلیّه [کلیّت] این حوادث است نه تشخیص و ارزیابی موضوعی آنها. والّا حوادثی چون خطر داشتن سلاح‌های اتمی در مجاورت کشور که مردم کشور را به نابودی تهدید می‌کند، چه ارتباط مستقیمی به فقیه و فقاهت دارد؟!

به علاوه فرض مرحوم نراقی براین است که هیچ شخصی یا طبقه‌ای برای تصدّی امر حکومت از سوی شارع معین نگردیده است واگر چنین است، پس اولویت فقیه بر سایرین از کجا و به چه دلیلی به دست می‌آید؟ در حالی که هیچ‌گونه امتیازی برای فقیه از آن جهت که فقیه است در میان نمی‌باشد.

مفهوم حُکم و حَکَمیّت و حکومت در حدیث

از میان روایات و احادیثی که بیشتر از همه مورد استناد برای اثبات ولایت فقیه و اولویت او بدین مقام واقع شده و شاید بتوان گفت یکی از عمده‌ترین مدارک کسانی است که از زمان فاضل نراقی تا هم اکنون به ولایت فقیه رأی مثبت داده‌اند دو روایت معروفی که یکی روایت "ابی خدیجه" از حضرت امام صادق علیه‌السلام است و دیگری روایت معروف به "مقبولهٔ عمربن حنظله" است. اکنون ما به خاطر شهرت استناد به این دو روایت، لازم دانستیم هر دو را عیناً در اینجا مورد بحث قرار

---

[1] اغراءِ به جهل = به جهل کشانیدن.

دهیم تا معلوم گردد آیا همانگونه است که این آقایان مدعی‌اند، این دو سند با صرفِ‌نظر از صحّت یا سقم سندی هر یک اصلاً دلالتی بر اثبات مطلوبشان را دارد یا نه؟

حدیث اول حدیث ابی خدیجه است. می‌گوید: "حضرت ابو عبداللّه (امام صادق علیه‌السلام) به من فرمودند: شما شیعیان باید به سوی مردی در میان خودتان روی آورید که بخشی از قضایای ما را می‌داند و تنها او را از میان خود برگزینید. آنگاه که چنین کردید، من هم این گزیدهٔ شما را تأیید کرده و او را قاضی (دادور) در میان شما قرار می‌دهم، تا شما محاکمات و دعاوی خود را نزد او حلّ و فصل نمایید."

حدیث دوم حدیث مقبولهٔ عمربن حنظله است که در آن آمده: "در میان گروه خود بررسی کنید، تا آن کسی را از گروه خودتان بیابید که احادیث ما را روایت می‌کند و در حلال و حرام ما می‌اندیشد و احکام ما را می‌داند. بدان شخص به عنوان حَکَم و داور خود رضایت دهید چرا که من این چنین شخص را برای شما حاکم گماشته‌ام. و اگر چنین شخصی درست بر طبق احکام ما حکم خود را صادر کند و احیاناً حکم او از سوی شما پذیرفته نگردد [آگاه باشید] که در این صورت نه به حکم او، بلکه به حکم خدا اهانت کرده‌اید و نه بر رّد او، بلکه بر رّد ما برخاسته‌اید، و کسی که بر رّد ما برخاسته باشد، بر رّد و ستیزه‌جویی با خدا برخاسته است و رّد و ستیزه‌جویی در مرز شرک و همتاجویی با خدای یگانه است."

به طوری که مشاهده می‌شود، در حدیث اول کلمهٔ قاضی به کار برده شده که صریحاً به معنای داور است و طبیعتاً حکم هم که ریشهٔ این کلمه است، به معنای قضا و داوری خواهد بود، نه به معنای حکومت و کشورداری و بر اساس آن کلمهٔ تَحاکم آمده است که بیانگر مسؤولیت و وظیفهٔ قاضی است وبسیار روشن است که هیچ یک از این دو کلمه، معنای حکومت و آیین کشورداری را، نه به دلالت مطابقه و نه بر وجه دلالت تضمّن[۱] یا التزام[۲] در بر ندارد و از صدر تا ذیل روایت تنها مسألهٔ قضا و تحاکم مطرح است و هیچ اِشعار[۳] یا اشاره‌ای به حکومت و تدبیر امور مملکتی را نمی‌رساند. مع‌الوصف فاضل نراقی می‌فرماید:

---

[۱] تَضَمُّن = در بر داشتن، شامل بودن.

[۲] التزام = ملزم شدن به امری.

[۳] اِشعار = آگاه کردن.

"قضا هم به معنای حکم است و مقصود از حکم تنها آن نیست که قاضی پس از بررسی در مورد مرافعه، اظهار نظر کند، بلکه لغتاً و عرفاً عمومیت دارد [و شامل حکومت به معنای کشورداری نیز می‌گردد]."

فاضل نراقی عین همین تفسیر لفظی را به طور جدی‌تر و قطعی‌تر پیرامون حدیث دوم که چهار بار کلمهٔ حکم و یک بار کلمهٔ حاکم آمده، اظهار می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که فقیه دارندهٔ مقام حُکم و حکومت و حاکمیت به تمام معانی گوناگون کلمه است که از جملهٔ آنها، حکومت به معنای آیین کشورداری است.

بسیار واضح است که در نظر عرف و یا لغت، مقام فرماندهی ارتش و مقام سلطنت یا هر نوع رهبری سیاسی و مقام قضا و داوری، سه مقام متفاوتی می‌باشند که معناً و ماهیتاً با یکدیگر مغایرت دارند و تنها با اشتراک در لفظ حُکم، این سه مفهوم با یکدیگر هماهنگی می‌یابند، نه در معنا؛ زیرا هیچ عرف یا لغتی این گفته را از فاضل نراقی نخواهد پذیرفت که هر قاضی و داوری به همان دلیل که قاضی است، عیناً به همان دلیل و به همان معنا، فرمانده ارتش و پادشاه مملکت خواهد بود. در این صورت لازمهٔ کلام این است که هر کشوری به عدد قضات نشسته و ایستاده‌ای که دارد، پادشاهان و فرماندهان ارتش داشته باشد. و باز به نظر اجتهادی مرحوم فاضل نراقی، قاضی‌القضات یعنی شاهنشاه و شاهنشاه یعنی قاضی‌القضات. این است نتیجهٔ اجتهاد و فقاهت مرحوم فاضل نراقی و کسانی که پس از ایشان، سخن فاضل را سند ولایت فقیه پنداشته و حکومت را که به معنای حکمت و تدبیر امور مملکتی است، از حقوق و مختصّات فقیه دانسته‌اند.

پس از این که مطابق هیچ یک از دو تفسیر فوق نتوانیم استنباط مرحوم نراقی را به صورت روند علمی متداول در علم اصول فقه و روش اجتهادی ترجمه و تفسیر کنیم، تنها راهی که برای تبیین نظریهٔ ولایت فقیه ایشان و پیروان ایشان تا عصر حاضر باقی می‌ماند طریقهٔ مغالطه[1] آن هم مغالطهٔ لفظی است که از نازلترین اقسام مغالطات منطقی به شمار می‌رود. در میان مغالطات لفظی مغالطهٔ اشتراک در لفظ از همهٔ اقسام آن عامیانه‌تر است. این مغالطه را مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی معنوی به گونهٔ زیبایی ضمن داستان طوطی و دکّان عطاری تمثیل و تشریح می‌کند تا آن جا که می‌گوید:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر　　گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر

---

[1] مغالطه = قیاس فاسدی که منتجّ به نتیجهٔ صحیح نباشد که خود نوعی مصادره به مطلوب است.

یعنی شیر آدم‌خوار و شیری که آدمی آن را می‌نوشد، هر دو در نوشتن شیراند، اما آن یکی شیرست کادم می‌خورد، و آن دگر شیرست کادم می‌درد. آری، این است مغالطهٔ اشتراک در لفظ که تنها به خاطر همنامی و همگونگی در لفظ، میان شیری که انسان آنرا می‌خورد و شیری که او انسان را می‌خورد تفاوتی قائل نباشد. این عیناً اشتباهی است که نخست فاضل نراقی و پس از او پیروان وی تا عصر حاضر مرتکب شده‌اند و ولایت فقیه را بر اساس آن طرحریزی و سازندگی کرده‌اند.

شیخ مرتضی انصاری دزفولی (خاتم‌المجتهدین)

اینک "به آرای بزرگترین فقیه صد سالهٔ گذشته، یعنی شیخ مرتضی انصاری دزفولی (متوفی ۱۲۸۱ هـ.ق.) که به خاتم‌المجتهدین در حوزه‌های علمیه معروف شده است ... اشاره می‌کنم، شیخ مرتضی انصاری در چند جای کتاب معروف فقهی خود به نام "المکاسب" ... که مدّت بیش از یک قرن است جزء کتب درسی حوزه‌های علمیه می‌باشد ... نه تنها دخل و تصرف فقیه را در حق‌النّاس[۱] مطلقاً جایز نمی‌داند بلکه در حق‌اللّه[۲] هم هر نوع تصدّی و تصرّف را مغایر با اصل می‌داند. او در جایی از کتاب مکاسب پس از بررسی تمامی روایات و اَدلّه‌ای که استادش ملا احمد نراقی در کتاب "عوایدالایّام" آورده به نقد علمی کشید و گفت: این احادیث و روایات سندیّت ندارند و اگر سند هم برای اینها درست کنیم باز هم دلالت بر ولایت فقیه ندارند ... زیرا مقتضای قاعده و قواعد عقل و شرع این است که هیچ کسی و فردی بر فردی دیگر ولایت ندارد و بدون اذن و اجازهٔ او حق تصرف در شئونات زندگی اعم از دنیوی و اخروی را ندارد" (ر.ک: مکاسب شیخ انصاری، ج ۹ ص ۳۱۵ چاپ نجف ۱۳۹۷ هـ.ق با تحقیق و تعلیق سید محمد کلانتر از منشورات جامعةالنجف)"

"... شیخ انصاری در ردّ استادش می‌گوید: "اگر به این باور باشیم که اطاعت از فقیه همانند و یا مساوی با اطاعت از امام (ع) باشد، این بیان خارج از دلیل و همانند خاری است که بر دست ما می‌رود."

---

[۱] حق النّاس = حقی که افراد نسبت به یکدیگر دارند و باید رعایت آنها را بکنند، مانند عدم تجاوز به مال و ناموس و جان یکدیگر.

[۲] حق‌اللّه = اجرای اوامر خدا و طاعت و عبادت او.

" ... شیخ می‌گوید: "اینکه بعضی‌ها می‌گویند در امورات حِسبیّه فقیه اولویت در تصرّف دارد، دلیلی در دست برای اثبات این ادّعا نداریم، "پس می‌گوید در تصدی بر امور یتیمان و بی‌سرپرستان اولویتی بین فقیه و یک فرد مسلمان دیگر وجود ندارد ... "

آنقدر استدلال شیخ قوی بود که تا زمان آقای خمینی هیچ یک از فقها و مجتهدین به خود اجازه ندادند در مقابل استدلالات علمی شیخ انقلتی بزنند.[۱]

گرچه "نراقی از این منظر نمی‌توانسته حکومت موجود در ایران را به رسمیّت بشناسد و فقیه عادل را مناسب‌ترین فرد برای تصدّی این مقام می‌دانست ... اما دستیابی به این افق بسیار بعید می‌نمود"، چرا که شرایط برای تصاحب بازوی دیگر امام ــ شمشیر ــ مهیا نبود. از اینرو، اندیشمندان شیعهٔ مدافعِ ولایت فقیه "دامن آرزو را رها کردند و مسئلهٔ "اذن" و اجازه به سلطان را عنوان راه حلّی برای پیوند میان آرمان و واقعیت پذیرفتند. منظور از "اذن" اینست که مجتهد هر عصر، که نایب امام است و ولایت عامّه دارد، با اعطای اجازه به سلطان موجب مشروعیت سلطنت او می‌شود."

در این باره نراقی نوشت: "فقیه، نایب امام غایب است که تمام امور دینی و دنیایی مردم به دست اوست و پادشاهان با کسب اجازه از فقها می‌توانند در این گونه امور تصرّف کنند. مشروعیت و نیابت سلاطین بِالعَرَض[۲] و برگرفته از فقها است."[۳] و در اجرای این منظور میرزای قمی، به سلطان زمان ــ فتحعلی‌شاه - "اذن" سلطنت داد.

امّا این "اذن" نوعی "تعامل"[٤] بین فقها و سلاطین بود، وگرنه "سلاطین قاجار خود را منصوب خدا می‌دانستند. امّا این فرض، دیگر مطرح نبود که سلطان به نام امام غایب قدرت را در اختیار دارد. سلطان رئیس دولت بود که از جانب خدا تعیین شده بود ... او دیگر نمایندهٔ امام غایب نبود، تا مجتهدان نیز در زیر پوشش او قرار گیرند. از اینرو نقش نهادهای مذهبی و نهاد سیاسی به گونه‌ای آشکار از هم متمایز شده بود."[۵]

---

[۱] به نقل از نشریهٔ "انجمن پژوهشگران ایران"، مقالهٔ "بحث ولایت فقیه در فقه شیعه"، نوشتهٔ دکتر مهدی حائری یزدی.

[۲] بِالعَرَض = آنچه قائم به غیر بوده و دوام و بقا نداشته باشد

[۳] نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه، سید محسن طباطبائی‌فر، صفحات ۱۷۲ تا ۱۷۵ و ۱۸۷

[٤] تعامل = داد و ستد.

[۵] نظریّهٔ دولت در ایران ــ آن.کی.لمتون، گردآوری و ترجمهٔ جهانگیرپهلوان، چاپ دوم ۱۳۷۹، صفحهٔ ۱۰۰

بدین ترتیب برخلاف دوران صفوی که قضات دادگاه‌های شرع از طرف پادشاه منصوب می‌شدند، درزمان پادشاهان قاجار، روحانیان بدون فرمان شاه، دادرسی امور مردم را در دادگاه‌های شرع انجام می‌دادند.

در عین حال گروه دیگری از علما طرز تلقی‌شان از سلطنت قاجاریه همان بود که از صفویّه داشتند. از جمله ابن نصرالله دماوندی در "تحفةالناصریه فی معرفةالالهیه" ــ که به ناصرالدین‌شاه اهدا شده - "آشکارا اعلام می‌دارد که سلطنت و نبوّت دو نگین است در یک انگشتری و سخن پیامبر و سلطان یکی است." او می‌گوید: "انسان عقلاً می‌بایست در برابر ابنیای اولی‌العزم [پیغمبری که صاحب کتاب و شریعت مستقل هستند] مطیع باشد ... امتثال[۱] اولی‌الامر نیز از لوازم شرع است."[۲]

و "میرزا محمد نائینی[۳] اصل را بر برائت شاه قرار می‌دهد و ارتکاب مظالم را متوجه قشر دیوانسالار می‌کند که این امر نیز بر مشروعیت شاه خدشه وارد نمی‌سازد." وی می‌گوید: "نباید قلب مبارکش را با ناملایمات افسرده کرد. پادشاه ولی نِعَم است، پادشاه ذیحق است، پادشاه عزیز کردهٔ خداست، پادشاه مالک‌الرقاب است[٤]، پادشاه به قولی اولی‌الامر است، پادشاه از جانب امام منصوب است؛ بی‌احترامی، بدزبانی، سوء رفتار نباید نمود که امام راضی نیست."

"این سخنان در واقع پاسخی بود به آن دسته از مخالفین سیاسی رژیم قاجار در دورهٔ ناصرالدین‌شاه که از رشد روز افزون تباهی و فساد به تنگ آمده و همیشه هشدار می‌دادند که چنین جامعه‌ای رنگ سعادت نخواهد دید و در این میان مشروعیت سلطنت را به نحوی از انحاء مورد تردید و تشکیک قرار می‌دادند."[۵]

---

[۱] امتثال = اطاعت و پیروی کردن.

[۲] مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، حسین آبادیان، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحهٔ ۲۱

[۳] با آیت‌الله میرزا محمدحسین نائینی نویسندهٔ کتاب "تنبیه الامّه ..." اشتباه نشود.

[٤] مالک الرقاب = صاحب بندگان و زمینی که بندگانش در آن زندگی می‌کنند.

[۵] مبانی نظری حکومت مشروطه و مشروعه، حسین آبادیان، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحات ۲۴ و ۲۵

گر چه در دوران قاجار "هیچ فقیهی ادعای سلطنت [یا حکومت] و ادارهٔ بِالمُباشِره[۱] جامعه را نکرده است؛ [چرا که] نه فقها آمادگی ادارهٔ مستقیم حوزهٔ عمومی را داشتند و نه سلاطین از چنین امری استقبال می‌کردند ..."[۲]

در این میدان رقابت، به علت دخالت‌های مداوم و نابجای روحانیان در امور دولتی و یا به علت روابط پنهان و آشکار روحانیان با سفرای خارجی ـ کسانی که برای اجری سیاست استعماری خود از اینگونه روابط بهره‌مند می‌شدند ـ برخوردهایی بین دو نیروی دولتی و مذهبی پیش می‌آمد، که ما نمونه‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم.

شعبهٔ استبداد دینی

لازم است یادآور شویم که در مبحث ذیل ما از روحانیانی صحبت می‌کنیم که به علت تعصب خشک و جمود فکری، و یا از راه ریا و سالوس و فساد اخلاق، حتی وابستگی به بیگانگان، سدّ راه آگاهی مردم و ترقی و پیشرفت کشور بوده‌اند ـ کسانی که آیت‌اللّه نائینی آنها را "شعبهٔ استبداد دینی" می‌نامد و در حق آنها می‌گوید: "این دسته علما ضررشان بر ضعفاء و شیعه بیشتر از سپاه یزید بر حسین علیه‌السلام است."[۳]

وگرنه از میان روحانیان مردان دانا و استوار، روش‌بین و پرهیزکار، شریف و انسان‌دوست برخاسته و خدمات ارزنده‌ای در دفاع از آزادی مردم و استقلال کشور انجام داده‌اند و در این راه از بذل جان هم دریغ نورزیده‌اند. اینک اشاره‌هایی به آن جماعت:

در دورهٔ فتحعلی‌شاه که شدیداً مذهبی بود، روحانیان شیعه بال و پر گشودند و "بر اثر تشویقی که از ایشان می‌شد ... به تدریج چنان نفوذ یافتند که پایهٔ قدرت خود را برابر یا بالاتر از سلاطین و اولیای امور گذاشتند و به نام ترویج احکام دین و اجرای حدود و نیابت از امام غایب در بسیاری موارد سلاطین و حکام را مطیع اوامر و احکام خود کردند، و از ایشان حتی جماعتی دین را دکّان قرار دادند و به جمع مال و منال بسیار و ارتکاب اعمال ظالمانه و منع اولیای امور از پاره‌ای اصلاحات که به ضرر منافع ایشان تمام می‌شد پرداختند و مظالمی بر دست بعضی از آنان رفت که حتی عامّهٔ ساده‌ذهن را هم از آن جماعت بری کرد و می‌توان گفت که حرکات بی‌رویّه وبی اعتدالی‌های خلاف دین از آن طایفه بود که بار دیگر قوتی در کالبد نیم‌جان اخباریون

---

[۱] بِالمُباشِره = به نفس خود اقدام به کاری کردن.

[۲] نظام سلطانی از دیدگاه اندیشهٔ سیاسی شیعه، سید محسن طباطبائی‌فر، صفحهٔ ۱۹۴

[۳] تنبیه‌الاّمه و تنزیه‌الملّه، صفحهٔ ۳۸

دمید و بعضی از ناراضیان و منتظرانِ تغییر وضع را به طرف شیخیّه و بابیّه، که به عقیدهٔ خود مقالاتی"[۱] تازه آورده بودند متوجه ساخت."[۲]

حُکم جهاد و قرارداد ذلّت‌بار ترکمانچای

چنانکه پیشتر گفته شد جنگ دوّم ایران و روس ــ که زمینهٔ آن با توطئه‌چینی‌های دولت انگلیس برای منصرف کردن هر دو دولت از توجه به هندوستان فراهم شده بود ــ با صدور حکم جهاد مجتهدین به زعامت سید محمد مجاهد، بی‌توجه به شرایط سیاسی منطقه و تناسب قوای طرفین، پیش آمد. در حالی که برای پیشگیری از جنگ جدید دولت روسیه اعلام می‌کرد مایل به جنگ نیست و حاضر است بخشی از سرزمین‌هایی را که در جنگ پیشین متصرف شده به ایران بازگرداند. این مطلب را سفیر روس پیش از آغاز جنگ به اطلاع مسئولین دولتی و مجتهدینی که حکم جهاد صادر کرده بودند، رسانید. امّا مجتهدین ــ که تصمیم نهایی با آنها بود ــ پاسخ ذیل را به او دادند: "در شریعت ما با کفّار از در مهر و حفاوت [مهربانی] سخن گفتن گناهی بزرگ باشد، اگر چه روسیان از حدود ایران بیرون شوند هم، جهاد با ایشان را واجب می‌دانیم." جنگی که با این حکم جهاد شروع شد به شکست فلاکت بار و عقد قرارداد ننگین و شرم‌آور ترکمانچای منجرّ شد، که اگر انقلاب اکتبر به وقوع نمی‌پیوست و امپراتوری تزاری سقوط نمی‌کرد، پیامدهای آن می‌توانست کشور ایران را به نابودی کامل بکشاند.

بدتر و رسواتر از آن اینکه، میرفتّاح پسر میریوسف مجتهد تبریز ــ که از همکاران سید مجاهد بود ــ پس از شکست ایران در قفقاز و پیشروی نیروهای روس به سوی تبریز، روابط پنهانی با فرمانده نیروی‌های روسی برقرار کرده دروازهٔ شهر تبریز را به روی روسیان گشود و خود به خدمت آنها در آمد. می‌نویسند که پس از شکست ایران از روسیه و پایان جنگ، فتحعلی‌شاه از حاج محمد تقی بَرَغانی مجتهد پرسید: "چرا اعلام جهادِ علما در شکست روسیه مؤثر واقع نشد؟" وی جواب داد: "علت را در بی‌ایمانی و عدم خلوص نیّت عباس میرزا باید جستجو کرد!"[۳]

---

[۱] مقالات = سخنان.

[۲] لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل عنوان "حجت‌الاسلام شفتی".

[۳] قصص‌العلماء، صفحات ۱۹ و ۲۰

موقوفات هندوستان و نقش آن در پرورش "علماء"

دولت انگلیس در طول مدّتی که مستعمرهٔ هندوستان را در اختیار داشت، برای حفظ آن، تلاش می‌کرد همسایگان آن کشور ــ و بیش از همه ایران ــ را ناتوان و غوطه‌ور در فقر و جهل نگهدارد، تا خطری گران‌بهاترین مستعمره‌اش را تهدید نکند. و برای انجام این مقصود راه‌های مختلفی می‌جست.

انگلیسی‌ها "در آغاز قرن ۱۹ میلادی، یعنی پس از سفر اوّل سِر جان مَلکوم، نمایندهٔ اعزامی انگلستان به دربار فتحعلی‌شاه ۱۲۱۵هـ.ق/۱۸۰۰ م؛ چنین احساس کردند که غیر از هیئت حاکمهٔ [بیعرضه] و خائن در ایران، نیروی دیگری هم وجود دارد که اهمیت آن از لحاظ توسعه و بسط نفوذ اجانب کمتر از هیئت حاکمه نیست. بنابراین چون علما و روحانیونِ مذهب تشیع (مخصوصاً روحانیون مقیم کربلا و نجف) فوق‌العاده در عامهٔ مردم ایران نفوذ دارند کاری باید کرد که از نفوذ آنان نیز نسبت به خود استفاده کرده و غیرمستقیم آنها را در دست داشته و آلت دست خود قرار داد. این بود که چندین فقره اعتباراتی به عنوان موقوفات ترتیب دادند که ظاهر آن مشروع و عواید آنها مورد استقبال و قبول علماء کربلا و نجف (مرکز سابق روحانیت عالم تشیع) قرار گرفت."[۱]

"موقوفه‌هایی که توسط مأمورین رسمی دولت انگلیس در عراق و ایران بین گروهی از علماء تشیع توزیع می‌شود عبارتند از: ۱ ــ موقفه اودِ (Oudh Bequests) که به گفتهٔ انگلیس‌ها وقف کننده آن غازی‌الدین حیدرهندی پادشاه صوبهٔ[۲] اودِ است که مرکز سلطنت آن لکنهو می‌باشد، ولی در حقیقت واقف آن یک زن رقاصهٔ شیرازی‌الاصل به شمار می‌رفت، ۲ ــ موقوفه یا اعتبار دیگری که برای پیشرفت سیاست بریتانیای کبیر در ایران و عراق ایجاد شده موقوفه‌ای است معروف به پول زندیه."[۳]

خان ملک ساسانی در بارهٔ موقوفهٔ اودِ چنین می‌نویسد: "از هنگامی که انگلیس‌ها در هندوستان مستقر شدند همواره به خیال تصرف خلیج فارس و ممالک مجاور آن برآمدند. علی‌الخصوص بین‌النهرین که به منزلهٔ پلی است مابین مصر و هندوستان. بعلاوه به سبب وجود تربت مولای

---

[۱] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد ششم، صفحات ۳۳۳ تا ۳۳۷ به اختصار

[۲] صوبه = مملکت، کشور، ولایت.

[۳] تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد ششم، صفحات ۳۳۳ تا ۳۳۷ به اختصار

متّقیان، آن سرزمین مورد توجه عموم ایرانیان و مرکز مهم عالم تشیع است. بنابراین لازم می‌آمد که مرکز تربیت طلّاب دینی را از نزدیک تحت نظر داشته باشند و آنها را با دوستی و طرف‌داری از بریتانیای کبیر پرورش داده در جهان تشیع پراکنده سازند؛ بدین منظور مؤسسهٔ "اوقاف هندوستان" را ظاهراً برای کمک به طلّاب علوم دینی در قنسولگری بغداد تأسیس کردند. حالا ببینیم داستان این اوقاف هند چگونه بود.

مؤسسهٔ "اوقاف هندوستان"

"به طوری که از طرف خود انگلیس‌ها شهرت داده می‌شد، رقاصهٔ زیبای عشوه‌گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تموّل بسیار به چنگ آورده بود چون شیعه و بلاعقب[۱] در هندوستان از دنیا رفت، دولت انگلیس را وصی قرار داد تا آنکه عایدات دارائیش را که به مبلغ هنگفت سر می‌زد هر ساله در میان علما و طلّاب شیعه تقسیم نمایند.

صحّت این واقعه بکلی مشکوک است. امّا هر ساله قونسولگری انگلیس در بغداد مبلغ کثیری به این اسم در بین علما و طلاب عتبات عالیات تقسیم می‌نمود و همیشه عدهٔ زیادی از طلاب علوم دینی در نزدیکی قنسولگری انگلیس برای دریافت حقوق منتظر بودند. معلوم است با چنین وضعی چه نوع طبقه و پیشوای روحانی برای ایران تهیه می‌کردند. امّا روحانیون حقیقی و طلاب متدین هرگز وجوه اوقاف هند را قبول ننمودند ... اما آنان که از این مَمَرِّ حلال متنعّم می‌شدند پس از اتمام تحصیلات با سیاست استعماری به ایران می‌آمدند. بعضی‌ها در بالای منبر خدمت خود را انجام می‌دادند، برخی عمامه را مبدّل به کلاه کرده در ادارات دولتی مستخدم شده انجام وظیفه می‌کردند و یا آنکه روزنامه‌نویسی را برای هدایت افکار عمومی پیشهٔ خود می‌ساختند و یا به کمک سفارت و شرکت سابق نفت به وکالت مجلس سنا برای انجام خدمات مرجوعه انتخاب می‌گردیدند."[۲]

دربارهٔ نقش و اثر موقوفهٔ "اودِ" در پیشبرد سیاست استعماری انگلستان در ایران و بین‌الهنرین، سِر آرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس در ایران چنین می‌نویسد: "اختیار تقسیم وجوه موقوفهٔ "اودِ" هند در دست من مانند اهرمی بود که با آن می‌توانستم همه چیز را در بین‌النهرین و ایران

---

[۱] بلاعقب = بدون فرزند.

[۲] دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، خان ملک ساسانی، صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴

بلند کنم و هر مشکلی را حلّ و تصفیه نمایم."[۱] "یک اهرم قوی که موجب پیشرفت روابط حسنهٔ من با روحانیان ایران شد وجوه موقوفهٔ اودِ بوده است."[۲]

وی همچنین می‌نویسد: "همیشه دوستان مذهبی من تقاضا داشتند جوان‌های مستعدِّ خانواده‌های خودشان که روابط و بستگی با علمای برجستهٔ مذهبی شیعه داشتند، از این وجوه استفاده نمایند و عالم بشوند و بعدها مجتهد یا عالم در علوم دینی از کار درآیند.

من این موضوع را خیلی مهم دانستم و وجوه موقوفه را در اختیار کلنل نیومارچ گذاشتم، تا با توجه کامل و طرز مخصوصی آن را اداره کند. دقّت و توجه منصفانه‌ای که از طرف کلنل نیومارچ و خود من به درخواست‌های قبول این محصلین ابراز می‌شد، فرصت‌های مناسبی پیش آورد که با علمای بزرگ روحانی مربوط شوم و در آنها نفوذ پیدا کنم و من سعی داشتم که جهت تماس یافتن با رؤسای این طبقهٔ متنفّذ از آنها استفاده کنم."[۳]

حجةالاسلام شَفتی حاکم شرع و مجری حکم

"حجت‌الاسلام سیّد محمدباقر موسوی شفتی (رشتی) در اصفهان هم حاکم بود و هم اجرا کنندهٔ حکم. چنانکه بعضی از کسان را که محکوم به مرگ می‌کرده به دست خود گردن می‌زده بی‌آنکه حکومت محلّ را دخالت در آن کار داده باشد." همچنین "حاج شیخ محمد [شفتی] در دورهٔ ریاست شرعی خود مکرّر حکم اعدام داده و به دست حکومت اجرا شده، به کرّات زناکار و شرابخوار را در محضر خود حد شرعی زده و این کار بر عظمت مقام او در نظر خاصّ و عام افزوده است."[٤]

سیّد محمد باقر طلبه‌ای بود که پس از پایان تحصیلات و دریافت حکم اجتهاد در سال ۱۲۱۷ هـ.ق از قم به اصفهان آمد. وی "وقتی به اصفهان رسید در نهایت فقر و تهیدستی بود و جز سفره‌ای که در آن نان می‌نهاد و یک جلد کتاب اُنموذَج[۵] و یک جلد مدارک چیز دیگری

---

[۱] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۱۰۰ تا ۱۱۰ به اختصار، نقل از کتاب "یک دیپلومات در شرق، آرتور هاردینگ."

[۲] دین و دولت در ایران، پروفسور حامد الگار، چاپ دوم ۱۳۶۹، صفحهٔ ۳۵۰

[۳] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۱۰۰ تا ۱۱۰ به اختصار، نقل از کتاب "یک دیپلومات در شرق، آرتور هاردینگ." تکیه بر روی کلمات از ماست.

[٤] حیات یحیی جلد ۱، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، چاپ اول ۱۳۳۶، صفحهٔ ۸۷

[۵] اُنموذَج = بخشی از کتاب جامع‌المقدمات و عمدتاً مربوط به صرف و نحو عربی است.

نداشت ... سید محمدباقر به تدریج تا آنجا ثروتمند و مالک و تاجر شد که سالی هفتاد هزار تومان به دیوان مالیات می‌داده، و عدد آبادی‌ها و خانه‌ها و میزان نقدینهٔ او را هیچ‌کس جز خود او نمی‌دانسته و ضیاع و عُقار او را نه آفتاب مساحت می‌دانسته و نه باد شمال!"

"در اصفهان گویا چهارصد کاروان‌سرا، زیاده از دو هزار باب دکاکین داشته و یکی از قراء او در اصفهان کَروَند[۱] بوده که نهصد خروار برنج مقرّری آنجا بود، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر. در بروجرد، یزد و شیراز نیز املاکی داشت ..."

"در اصفهان هیچ حاکمی در مقابل نفاذ امر حجت‌الاسلام قدرت نداشت. حاکم اصفهان هر وقت شرفیاب خدمت ایشان می‌شد، دم در سلام می‌کرد و می‌ایستاد [تا اذن جلوس به او داده شود]" "... سیّد شفتی در کار حکامی که به اصفهان می‌آمدند اخلال می‌کرد ... محمدشاه حکومت آن شهر را به عهدهٔ خسروخان گرجی واگذاشت و خسروخان اتفاقاً از میان حکام کسی بود که به شفاعت علماء اعتنائی نمی‌کرد. به همین جهت سیّد شفتی و علمای دیگر، مردم شهر را به شورش بر ضد او و اداشتند، و او ناچار معزول و دیگری، که بسیار بی‌کفایت و نالایق بود به جای او روانهٔ اصفهان گردید. بی‌کفایتی حاکم جدید اوباش شهر و لوطیان آنجا را، که به قدرت علماء مستحضر بودند به حرکت زشت و اخذ اموال و هتک نوامیس مردم وا داشت."[۲]

"... در اصفهان رابطهٔ مداومی میان لوطی‌ها و مرجع عالی دینی [سید محمدباقر شفتی] وجود داشت. لوطی‌ها نیروئی بودند که می‌شد آنها را علیه حکومت به جنگ وا داشت ... لوطی‌ها گاه به منزلهٔ سلاح اجرائی مرجع روحانیت دست به کار می‌شدند. در هنگام مرگ فتحعلی‌شاه [که در اصفهان روی داد]، لوطیان بی‌درنگ به غارت اصفهان پرداخته غنایم خود را در مسجد جمعه انبار کردند، [چراکه] مساجد و منازل علما آخرین پناهگاه و مَلاذ [ملجأ و مأوا] آنها بود، و ایشان را از آسیب انتقام مصون می‌داشت." [پس از معزول شدن خسروخان گرجی] "حاجی سید محمدباقر و متحدان او، از جمله لوطیان که از این موقعیت جانی تازه یافته بودند، فعالیت‌های خود را گسترش دادند. شب هنگام لوطیان در پناه مصونیتی که داشتند از بست

---

[۱] کَروَند = کَروَن = دهستانی در حومهٔ شهرستان نجف‌آباد.

[۲] لغت نامه دهخدا، ذیل عنوان "حجت السلام شفتی"

بیرون آمده دست به کشتار، دزدی و هتک ناموس می‌زدند. صبحگاهان شمشیرهایشان را، که از خون مسلمانان رنگین شده بود، در حوض‌های مساجد می‌شستند."[۱]

"در دورهٔ حکومت محمدشاه، قدرت این مجتهد تا بدانجا رسید که نه تنها در امور داخلی ایران مداخله می‌کرد، بلکه در مسائل سیاسی با نمایندگان دولت‌های خارجی علیه حکومت ایران زد و بند هم می‌کرد. چنانکه در ماجرای "هرات" با سفیرانگلیس علیه حکومت [ایران] متّحد شد و همراه با روحانیون دیگر فتوا داد که لشکرکشی محمدشاه بر هرات خطاست."[۲]

"سرانجام در سال ۱۲۵۵هـ.ق/۱۸۳۹ ـ ۱۸۴۰م. لشکری به فرماندهی منوچهرخان معتمدالدوله به اصفهان گسیل شد تا بطور قطع به هرج و مرج خاتمه دهد. [دروازه‌های شهر اصفهان به زور توپخانه گشوده شد. پس از تصرف شهر] بیش از یکصد و پنجاه لوطی اعدام شدند و تعداد مشابهی هم به اردبیل تبعید شدند."به نوشتهٔ گوبینو "پس از سرکوب شفتی، مردم جان می‌گیرند و گروه گروه به "دیوان‌خانه‌ای" که برای رسیدگی به جنایات او برپا شده است روی می‌آورند."و حتی "زنان با بی‌پروایی و هیجان باورنکردنی از تجاوزات و کامجویی‌ها و جنایت‌های" این ملّا آشکارا سخن می‌گویند و از آنجا که مجال دادرسی در قبال رسیدگی به کار آن انبوه تبهکاران نیست، مردم خود به جان لوطیان می‌افتند و به دست خود از اغلب آنها انتقام می‌گیرند."[۳]

"به مابقی [لوطیان] که در قم متحصن شده بودند، قول دادند که اگر خودتان را تسلیم کنید جان سالم به در خواهید برد، امّا به محض اینکه از بست بیرون آمدند قتل عام شدند."[٤]

"سید مجمدباقر شفتی اقامهٔ حدود[٥] را در زمان غیبت امام واجب می‌دانسته، و خود به امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود قیام می‌نموده و مدعی بوده است که حکم من در این قبیل مسائل به عینه حکم حضرت صاحب‌الزمان است. عدد کسانی که سیّد ایشان را در دورهٔ سلطهٔ خود در اصفهان به تازیانه حدّ زده، از حساب بیرون است؛ و شمارهٔ کسانی را که او به

---

[۱] دین و دولت در ایران، پروفسور حامد الگار، ترجمهٔ ابوالقاسم سرّی، چاپ دوم، صفحات ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱ به نقل از ناسخ التواریخ

[۲] مشروطه ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، صفحهٔ ۹۹

[۳] شیعه‌گری و ترقی‌خواهی، مهدی قاسمی، صفحهٔ ۹۳

[٤] دین و دولت در ایران عصر صفوی، هاشم آقاجری، از انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران ۱۳۸۰

[٥] حدود = جمع حدّ به معنای مجازات شرعی اسلامی، شامل کشتن، بریدن دست و پا، سنگسار کردن، تازیانه زدن و جز آن.

دست خویش به عنوان اقامهٔ حدود کشته یکصد و بیست نوشته‌اند. امر عجیب در کار وی اینست که او متّهمین را ابتدا به اصرار و ملایمتِ تمام و به تشویق اینکه خودم در روز قیامت پیش جدّم شفیع گناهان شما خواهم شد به اقرار و اعتراف وا می‌داشته، سپس غالباً با حال گریه ایشان را گردن می‌زده و خود بر کشتهٔ آنان نماز می‌گزارده و گاهی در حین نماز غش می‌کرده است."[۱]

شیخ محمدتقی نجفی ـ رئیس اوّل

در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه، در اصفهان "شیخ محمدتقی نجفی که خود را رئیس اول می‌خواند با ظل‌السلطان، حاکم اصفهان، دست اتحاد داده جمعی از فرومایگان را دور خود جمع کرده، به نام طلاب علوم دینی، و بیشتر آنها از هرگونه تجاوز به حقوق و حدود بیچارگان دریغ نمی‌ورزند، رئیس آنها یگانه نقطهٔ توجهش وسعت دادن به دایرهٔ تموّل خویش است، هر کس در مقابل این هیئت بخواهد دم بزند به کفر و زندقه‌اش منسوب و از حقوق و امنیت جانی و مالی و عِرضی محرومش می‌دانند ..."[۲]

"آقا نجفی اصفهانی که اَشهَر علمای آن زمان بود برای تصرّف مِلک (سیّد ماربینی) که در مجاور ملک آقا بود، او را متهم به بابیگری کرد و در روز روشن به تحریک این مجتهد ریاکار، این سیّدِ هشتاد ساله را، طلّاب علوم دینی، به نام (بابی) قطعه قطعه کردند.

در این جنایت بزرگ هیچیک از علماء اصفهان و حتی تهران و مشهد اعتراض نکردند و با وجودی که همهٔ مردم اصفهان و حتی تهران و مشهد می‌دانستند که قصد تصرف ملک آن سیّد را دارد، با این حال، همه سکوت کردند و از ترس دم بر نیاوردند.

همین آقا نجفی در سال قحطی اصفهان، به طلاب علوم [دینی] دستور داد که محمد جعفر رئیس بلدیّهٔ اصفهان را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند، [در حالیکه] آقای حجت‌الاسلام آقا نجفی هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده است؛ از عمارت بلدیّه

---

[۱] ذیل عنوان "حجت الاسلام شفتی"، لغت‌نامهٔ دهخدا.

[۲] حیات یحیی جلد ۱، یحیی دولت‌آبادی، چاپ اول ۱۳۳۶، صفحهٔ ۸۶

سر و پا برهنه بیرون بکشند و به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسانند و بدنش را برای عبرت دیگران به درختی بیاویزند."[۱]

دربارهٔ شیخ محمدتقی آقا نجفی، کتاب "رؤیای صادقانه" چنین می‌گوید:

"خواب دیدم صحرای محشر برپا شده و آقا شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی را با همان بدن عنصری در حالی که بر خر سفیدی سوار است و جمعی آخوند و اوباش اطراف او را گرفته و صلوات می‌فرستند، وارد صحرای محشر کردند.

ناگاه خطاب از مصدر جلال [بارگاه خداوندی] می‌رسد: ای شیخ محمدتقی ما تو را در دنیا به مقام جانشینی پیغمبر برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را که مواهب الهی هستند، در کف تو نهادیم ... چرا "طلب العلم و لوفی الصین" را زیر پا گذاردی و کسانی را که برای تحصیل معرفت با مشقّت بسیار به ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته‌ای از علم و دانش به وطن برگشتند، کافر و بی‌دین اعلام کردی؟

چرا پیروان آزادی و عدالت را طبیعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را مباح کردی. چرا عده‌ای از مفسدین را به نام طلاب علوم دینیّه گرد خود جمع کردی و به دستیاری آنها به یغما و غارت بندگان خدا پرداختی؟

چرا برای بردن مِلک سیّد ماربینی او را تکفیر کردی و خون آن سیّد پیر مرد بی‌گناه را ریختی و از خدا شرم نکردی؟ چرا دو برادر تاجر بدبخت را که طلب حقهٔ خود را مطالبه می‌کردند، کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی؟ به چه علت مأمور وصول مالیات را که بنا بر وظیفه‌ای که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می‌کرد و تو می‌خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنج قِران تسعیر[۲] کنی و او زیر بار نرفت تکفیر کردی و حکم به بی‌دینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ای را بی‌سرپرست نمودی؟

مطابق کدام عدالت و انصاف صدها دختر باکرهٔ ده دوازده ساله را برای شهوترانی خود صیغه کردی و پس از چندی کامرانی آن بدبخت‌ها را رها کردی و در نتیجه صدها گدا و فاحشه به وجود آوردی؟

---

[۱] انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۳۶ تا ۳۸

[۲] تسعیر = نرخ نهادن. لغت‌نامهٔ دهخدا.

آقا نجفی که از گفته‌های خالق خود متغیّر شده بود، در حالیکه انگشتانش را در میان ریش انبوه و حنا بسته خود فرو کرده بود، رو به اطرافیان کرد و گفت: سر خر را به طرف دنیا برگردانید. این شخص هم (مقصودش خدا بود) پالونش کج شده و بی‌دین و لامذهب است، و همان حرف‌هائی را که چندی است بعضی زنادقه در دنیا می‌گویند، می‌گوید. ولی عملهٔ عذاب به او مهلت نداده به قعر اسفل السافلین[۱] سرنگونش کردند."[۲]

روحانیّت همدست حکومت ـ لوطیان و چماق‌داران به منزلهٔ ملزومات اجتهاد

پس از ظهور بابیّه که دولت ناچار از روحانیت یاری طلبید، روحانیت، "همدست" حکومت شد و "با واگذاری تدریجی املاک موقوفه به تولیت ملایان، نقش متولی‌باشی به سرعت تحول یافت ... الواط و طلاب را نیز به املاک موقوفه انتقال دادند. بدین سان هر ملایی تعدادی لوطی و طلبه را در مدارس و مساجدی که تولیت‌شان را داشت مستقر کرد. موقوفات تبدیل به سربازخانهٔ ملایان شد."

"لوطیان مسلّح که گاه تعدادشان در هر مسجد به ۳۰۰ نفر می‌رسید، در این املاک مسکن گرفتند. غذا و پوشاک و سلاح این طایفه که "بَست‌نشین" خوانده می‌شدند، توسط متولی‌باشی تأمین می‌شد. کمتر روحانی مقتدری بود که "چماقداران" و "الواط" خود را نداشته باشد. به کوچکترین سر و صدا و با اغتشاش در محلات و بازار "لشکر طلّاب" به مثابهٔ بخشی از قشون دولتی بسیج می‌شدند و دمار از روزگار مردم در می‌آوردند."[۳]

در خراسان آقا سیّد زین‌العابدین سبزواری، جماعتی از طلاب مدارس را پیرامون خود جمع نمود و با لقب جُندالله مرتکب هرگونه شرارت و عمل شنیع و زشتی می‌شد. از همه جا بدتر همدان بود که ملا عبداللّه بروجردی به صورت زهد و جلوهٔ تقویٰ عده‌ای از اشرار شهر را با خود همدست کرد و بدینوسیله زمام امور شهر را به دست گرفت و همهٔ مقرّرات و احکام دولت را باطل کرد."[٤]

---

[۱] اَسفلَ السافلین = "هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همهٔ طبقات دوزخ است." فرهنگ معین

[۲] تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، دکتر مهدی ملکزاده، جلد ۱، چاپ چهارم، صفحات ۶۰ و ۶۱

[۳] سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان، دکتر هما ناطق، صفحهٔ ۴۶

[٤] انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۳۶ تا ۳۸ به اختصار

وجوه بِرّیه، مالیات شرعیِ مرگ

در بعضی از شهرهای ایران هرکس می‌مرد باید قبل از کفن و دفن ثلث دارایی خود را بابت وجوه برّیه[۱] به امام جمعه می‌داد، تا اجازهٔ دفن صادر شود.

به نوشتهٔ مجدالاسلام کرمانی: "به چشم خود در اصفهان دیدم، زنی شوهر مرده بود و فقط دو طفل صغیر داشت و امام جمعهٔ اصفهان حسب‌المرسوم جمعی از اتباع، اجزاء و فراش‌های خود را فرستاده بود که ثلث متروکات متوفی را بیاورند. توضیحاً در اصفهان رسم این است که هر کس می‌میرد، از طرف آقای امام جمعه مأمورین می‌روند در آن خانه و تمام حجرات را مهر می‌نمایند. و معنی ثلث این است که این شخص در زمان هیات خود وجوه شرعی را از قبیل خمس و سهم امام و زکات نداده حالا باید وجوه بِرّیه از اموالش اخراج و تسلیم آقای امام جمعه شود."[۲]

روحانیت شیعه و امر قضاوت

شیخ ابراهیم زنجانی[۳]، روحانی روشن‌ضمیر و آزادی‌خواه و نمایندهٔ دوره‌های اوّل و دوّم و سوّم مجلس شورای ملی، شیوهٔ عمل اکثر روحانیان شیعه را در امر قضاوت چنین توصیف می‌کند: در امر دعاوی و اختلافات مردم، "چون جز قانون شرع قانون دیگری در بین نیست، مردم خود بدواً به قضات شرع رجوع می‌کنند یا حاکم می‌گوید باید سند و حکم شرعی باشد [تا] من حکم کنم. پس ارجاع می‌کند به قاضی شرع و قضات شرع از این جا پیدا شده که در میان سُنّی‌ها قضات را دولت معین می‌کند. امّا در میان شیعه که دولت و شاه و حکام را غاصب و باطل و ظلمه می‌خوانند، قاضی شرع شدن از کارهای مهم و عجیب و غریبی است. اغلب آنانی که از عتبات برگشته‌اند یا همه خود را مجتهد و حاکم شرعی نایب امام و پادشاه حقیقی و ولیّ شرعی و قاضی شرعی می‌دانند و می‌نامند. گویا سابقاً باز یک چیزی بوده که مثلاً از یکی از اساتید و فقهای مسلّم عتبات یکی اجازهٔ اجتهاد می‌گرفته، یا ثابت می‌کرده مجتهد است، یا تدریس می‌نموده، در زمان ما آن هم متروک شده بکلّی. یعنی شیخ مرتضی قدسّ الله روضه‌بس که دیده

---

[۱] وجوه بِرّیه = پولهایی که برای کار خیر خرج می‌شود.

[۲] چکیدهٔ انقلاب، حیدرعمواوغلی، صفحهٔ ۶، به نقل از سفر نامه‌های کلات.

[۳] شیخ ابراهیم زنجانی از علما و فضلای زنجان بود، وی در دادگاه رسیدگی به جرایم شیخ فضل‌الله نوری سمت دادستانی آن دادگاه را داشت.

این اجازه‌دارها در ایران افساد می‌کنند و به جمع مال و منال و جاه و جلال و ارتکاب خلاف شرع و تعدّیات می‌پردازند، بکلّی دَرِ اجازه دادن را بسته و پس از او متروک گردیده است. حالا بدبختانه همه سر خود بلامانع مدعی این مقام هستند و خود را اهل می‌شمارند، لکن به طوری این امر فاسد شده و مصدر فساد و تعدّیات و خلاف گردیده، کسی که با دیانت است قبول قضاوت نمی‌کند. این امر پناه بردن مردم از شرّ حکّام و مأمورین به ملّاها و حمایت آنها به واسطهٔ تکیه به عامّه و شورانیدن [آنها] بر ضد جابرین، و قضاوت علما در امر حقوق به واسطهٔ فاسد شدن ملّاها و اتباع ایشان و طمع و فسق ایشان صورت‌های عجیب و غریب به خود گرفته بود. از اول هر ملا می‌خواهد ترقی کند و ریاست و مال به دست آرد کوشش می‌کند که خود را مجتهد به خرج داده و مرجع و رئیس باشد تا مردم به او پناه ببرند؛ و مردم هم از اوّل ملایی می‌جویند که به قول خودشان بسته و مرید او باشند برای روزی که مأمورین متعرّض به ایشان می‌شوند و این مرید شدن باید با کارها و خدمت‌هایی باشد. به نماز ایشان به جماعت بروند، مهمان بکنند، در عروسی و عقد و عزا و وصایا به ایشان رجوع کنند، سالیانه وجوهی بدهند، هدایا بدهند. به قول بعضی، یک مریدِ خر بهتر از یک ده ششدانگ است. و همچنین اگر اتفاق مرافعه و قضاوت افتاد، ملّا به حمایت او و حقانیت او سند و حکم بدهد، مفت نمی‌شود، پول لازم دارد. پس یک نوع داد و ستدی است میان ملاها و مردم. عنوان اجتهاد و ریاست دینی گاهی بیش از یک حکومت و هر ریاست عرفی دخل و قدرت می‌آورد و در برابر پادشاه و حکّام یک قدرت معظمی تولید می‌کند. لهذا هر لایق و نالایق و هر امین و ناامین و بافهم و نفهم برای به دست آوردن این عنوان کوشش می‌کند. حیله‌ها به کار می‌برند، کاغذها به دست می‌آورند، اظهار فضل در مجالس و طرح مسأله شرعی و مباحثه آخوندها که به جان یکدیگر می‌افتند و نعره می‌کشند و حتی به یکدیگر فحش می‌دهند و بی‌احترامی می‌کنند و گاه کتک می‌زنند، همه برای اظهار فضل و تفوق و غلبه بر دیگران است. عمده وسیله در این اواخر یکی ... پسر و خویش یک آخوند مقتدری بودن است و یکی بی‌حیایی و بی‌باکی و ایستادگی در هر مقام، ... به هر صورت رفتار ملاها با حکّام و مأمورین در این مورد مختلف است. بسیاری با یک جابر و امیر ظالم می‌سازند و در خرابی خانه‌های مردم و اخّاذی شریک و به یکدیگر کمک می‌کنند. حاکم جور مردم را ارجاع می‌کند به ملّای رفیق و شریک، در قضاوت به اینکه غیر حکم و کاغذ او را قبول نکرده مجری نمی‌دارد و از غیر او توسط و شفاعت قبول نمی‌کند. ملّا هم باطناً هر چه او می‌خواهد می‌کند و می‌نویسد و برای او دخل در می‌آرود، و خود نیز از مراجعهٔ مردم

استفاده می‌کند. بعضی برخلاف اینها در ضدیت حاکم و امیر ایستادگی می‌کنند، حتی جنگ می‌نمایند. ملّا هر مقصّر را پناه می‌دهد و جامی دهد. حتی دزد و آدمکش و مال مردم خور و مفلس دروغی و جانی را حمایت می‌کند، به دست حکام و مأمورین نمی‌دهد. از خود و اتباع و اولاد، حتی زن‌ها استفاده می‌کند، یا اگر حاکم به مردم دست یافته می‌خواهد جور کند یا مقصر و جانی را مجازات نماید و پول بگیرد، ملا ایستادگی می‌کند، مانع می‌شود، توسط [میانجیگری] می‌کند، بسیار است که اصلاح می‌کند، یا حتی دسته‌های قلچماق را ریخته، از حبس حاکم و امیر، مقصّر را کشیده می‌برد ..."

"بدبختانه بسیار وقت اشرار اتباع آخوندها بدتر از اشرار مأمورین دیوان هستند. یک ملّا صد نفر، دویست نفر، زیادتر و کمتر اتباع اشرار از معمّمین سادات و ملاها و غیر ایشان بیکار و مفتخور نگاه داشته‌اند. این قشون که ثروت‌ها می‌خواهند از مال مردم می‌گیرند. جمعی مدّعی و مدّعی‌تراشند برای مردم. جمعی وکلا هستند که پول‌ها گرفته به هزاران دروغ و تزویر و تقلب خانه ویران می‌کنند، و جمعی شهود هستند که از غرایب امور است. آقای قاضی یا حاکم شرع برای تمام وقایع و معاملات و اعمال یک ولایت، شهادت یک دستهٔ معیّن مثلاً پنجاه نفر را قبول می‌کنند، یعنی اینها عدول[۱] هستند، لاغیر. حالا به بینید این‌ها چه پول‌ها از مردم می‌گیرند و چه شهادت‌های دروغ داده، حقوق مردم را ضایع می‌سازند. از این است که همیشه در قضاوت و محاکمه هر کس دارائی‌اش بیشتر است و پول بیشتر می‌دهد قطعاً غالب است؛ و از این است که هیچ مظلوم امید به احقاق حق ندارد، و هیچ ظالم و مالِ مردم خور باک از محکومیت ندارد، و هیچ جانی و قاتل بیمی از کار خود و مجازات ندارد ... " "به هر حال مردم بیچاره میان این دو سنگ آسیا هستند که گاه با هم ساخته ایشان را خُرد می‌کنند گاه با هم به جنگ افتاده جان ایشان را در می‌آورند ..."

در اوقات ورود من به زنجان، "چندین دستگاه قضا و اِفتاءِ[۲] بزرگ و کوچک در زنجان دایر بود، که بزرگترین آنها ملا قربانعلی بود. چه بگویم و چه بنویسم. تصوّر بفرمائید دویست سیصد نفر مردمان بیکار، همه اشرار طمّاع خونخوار به اسم نوکر و خدمتکار و قلچماق و شهود و عدول و وکیل و پیشکار این دستگاه را دایر کرده، و آقا را با هزاران تعریف و تمجید و صلوات و سلام در ایران مشهور کرده ومرجع گردانیده وهریک سالیانه لااقل روهم پانصد تومان

---

[۱] عدول = مردم شایسته برای گواهی دادن ــ کسانی که شهادت آنان در محضر قاضی مقبول باشد.

[۲] اِفتاء = فتوا دادن.

می‌خواهند خرج کرده و عیاشی نموده و پانصد تومان هم ذخیره و پس انداز نمایند، افتاده‌اند به جان مردم ..."[۱]

نقش علما و ملایان در قتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام

"وزرای مختار انگلیس در تهران در مدت سی و پنج سال که میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی وزیر خارجه بود [دوران فتحعلی‌شاه] با دادن ماهی یکهزار روپیه مقرری به او، آنچه را می‌خواستند انجام می‌دادند. ولی همین که نوبت به میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام رسید، ناگهان در مقابل مردی قرار گرفتند که نتوانستند با "پول" و "زور" او را بخرند و مطیع و مُنقاد خود سازند، چنانکه سِرجان کَمبِل وزیر مختار انگلیس در ایران به وزارت خارجهٔ انگلیس نوشت: ""یک نفر در ایران هست که با پول نمی‌شود او را را خرید و آن قائم‌مقام است."از اینرو وزیر مختار انگلیس تصمیم گرفت تا او را از سر را ه خود بردارد ... آنگاه سِر جان کَمبل بطور ضمنی به وزارت خارجهٔ انگلیس و حکومت هندوستان اطلاع داد که قصد نابود کردن قائم‌مقام را دارد. برای آنکه نیّت شوم خود را عملی کند بودجه‌ای برای برانگلیختن مردم علیه قائم‌مقام تعیین کرد، و از وزارت خارجه انگلیس در این باره کسب تکلیف نموده بودجهٔ پیشنهادی را خواست و در ضمن نوشت: "برای برانگیختن مردم و خرج کردن پول بین علما و ملاها مبلغی در حدود پانصد لیره لازم دارم، امام جمعه به من قول داده است که این پول را در موقع مناسب و بطور صحیح خرج کند."

دولت انگلیس بودجه و پول مورد نیاز را در اختیار وزیر مختار گذارد، و او طی گزارشی نوشت: "احساسات مردم علیه قائم‌مقام روز به روز شدیدتر می‌شود. در ظرف ده روز اخیر چند نفر از ملایان بالای منبر علیه او به درشتی سخن گفته‌اند و هر کجا نام او و عمّالش برده می‌شود توام با دشنام است ..""[۲]

توطئه‌ها مؤثر واقع شد و به دستور محمد شاه قائم‌مقام را توقیف کردند. وزیر مختار انگلیس در این باره به وزارت خارجهٔ آن دولت چنین می‌نویسد: "امروز عصر شخصی از جانب امام جمعه [میر محمدمهدی امام جمعهٔ تهران] به دیدنم آمد تا دستگیری قائم‌مقام را ابراز دارد. این

---

[۱] خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، چاپ دوم ۱۳۸۰، صفحات ۱۱۵ تا ۱۱۸ و ۱۱۹

[۲] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۴۴ تا ۶۸ به اختصار

اشخاص همگی معتقدند که بر اثر کوشش‌های من بود که خوشبختانه توانستند از این آفت برتر از طاعون رهایی یابند."

ولی وزیر مختار، تنها به دستگیری قائم‌مقام قانع نبود. او می‌خواست "او را بکشند و جسدش را در میدان عمومی آویزان کنند."

جلّادان شاه قائم‌مقام را شش روز پس از دستگیری خفه کردند. "سِر جان کَمبل با پرداخت مبلغی پول به نوکران و جیره بگیران خویش در دربار و دولت، و همچنین با تقسیم پول بین ملایان و ارباب عمایم سرانجام موفق شده بود بزرگترین دشمن خود را که گناه او حفظ منافع ایران در برابر خارجیان بود به قتل برساند."[۱]

میرزا تقی‌خان امیرکبیر و ملّایان

"آغاز اختلاف امیرکبیر را با میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ تهران، شیل (Sheil) شارژدافر انگلیس در تهران چنین بیان می‌کند: "وزیر مختار روسیّه به تازگی انفیه‌دان الماس نشانی که روی آن صورت امپراتور روس نقش شده بود، به امام جمعه هدیه کرد. هدیهٔ امپراتور موجب حرف و گفتگو شد، و میان علما و افراد صاحب نفوذ ایجاد همچشمی زیاد نمود. امام جمعه از مرحمت تزار به خود می‌بالد، و به عمد نمی‌خواهد موضوع آن تحفه را به اطلاع شاه و امیرنظام برساند. میانهٔ او و امیر چندان گرم نیست. پس از چند روزی امیر به وی پیغام فرستاد که رفتار او در پذیرفتن آن هدیه، و اطلاع ندادن به دولت بسیار ناپسندیده و ناشایسته می‌باشد. امام جمعه که از حسد روحانیان آگاه گشته بود، بهراسید و روز بعد انفیه‌دان و نامهٔ وزیر مختار روس را به نظر امیر رسانید".

"باید دانست که دستگاه امام جمعهٔ تهران همواره مورد توجه سفارتخانه‌های روس و انگلیس بود، و هر دو سعی داشتند دست کم با آن روابط نیکو و نزدیکی داشته باشند. و اسناد ما حکایت می‌کند که آن دستگاه هیچگاه از آلودگی سیاسی پاک نبود. میرزا محمدمهدی امام جمعه عموی میرزا ابوالقاسم، همان کسی است که دستگیری قائم‌مقام را به وزیر مختار انگلیس "تهنیت" گفت ... میرزا ابوالقاسم نیز دست کمی از عمویش نداشت ... گوئی بیگانه‌پرستی در آن دستگاه همچنان به میراث بماند. از میرزا ابوالقاسم امام جمعه، نامه‌ای در دست است که به پالمرستون (وزیر خارجهٔ انگلیس) نگاشته و ضمن عرض ارادت می‌نویسد: "قاطبهٔ مردم از کوچک و بزرگ، پیر و جوان، خاصّه اعیان و اشراف مملکت، امیدواری دارند که به اهتمام خردمندانهٔ جناب

---

[۱] حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، چاپ دوم ۱۳۴۷، صفحات ۴۴ تا ۶۸ به اختصار

وزیرمختار [انگلیس] آرامش در ایران برقرار گردد و همهٔ آن اصناف سپاسگزار نمایندهٔ دولت بَهیّهٔ انگلیس هستند"! پالمرستون پاسخ نسبتاً گرمی به امام جمعه فرستاد و از اخلاص‌مندی او اظهار تشکر کرد."

"معلوم است صدراعظمی که اصول سیاستش برانداختن نفوذ روس و انگلیس باشد ــ چون بفهمد امام شهر از یکی انفیه‌دان الماس نشان می‌پذیرد، و به دیگری ارادت می‌ورزد و در سیاست خارجی دخل و تصرف می‌نماید، تحمل نخواهد نمود."[۱]

امیرکبیرخیال تعویض امام جمعه را داشت، امام جمعه به کلنل شیل شارژ دافر انگلیس در ایران متوسل شد. هنگامی که شیل دربارهٔ امام جمعه میانجیگری کرد، امیر گفت: "یا باید در مقابل بهانه جوئی‌ها و دخالت‌ها ایستادگی کنم یا از حکومت دست بردارم. این مختص اما جمعه نیست اساساً همهٔ آخوندها می‌خواهند در امور مملکتی و دنیوی دخالت کنند."[۲]

در دورهٔ صدارت امیرکبیر ناگهان "بقعهٔ "صاحب‌الامر" در میدان "صاحب‌الزمان" تبریز معجزه فرمود (۱۲۶۵هـ.). قصّابی گاوی را برای کشتن می‌برد. گاو بند گسیخت و به بقعه پناهنده گردید. چون قصاب خواست او را بیرون کشد، در دم افتاد و جان داد. و گاو از آنجا یکسره به خانهٔ میرزا حسن متولی بگریخت. لابد به حیوان زبان بسته الهامی رسیده بود. پس گفتند: "حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام معجزه کرد ... همهٔ دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود، و تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب‌الامر شد، از مالیات و حکم حکّام معاف است. پس از این، حکم با بزرگ مقام است ... مسجد و مقام سراسر پر چراغ بود، و لولیان[۳] بربام بودند، و کوس همی زدند."

نادرمیرزا که ناظر این صحنهٔ نمایش بود، می‌نویسد: "آن گاو را میرفتاح برده بود، جُلی[٤] از بافتهٔ کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سُم آن حیوان بوسه همی زدند، وقیعهٔ آن حیوان به تبرک همی ربودند. بزرگان بدانجای چراغدان‌ها و پرده‌ها به نذر همی بردند. تا به جائی که سفیر انگلیس [استیونسون کنسول انگلیس در تبریز] چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند. آنجا خدّام و فراش‌ها بگماشته، مردم نواحی فوج فوج با چاوشی به زیارت همی آمدند. همه

---

[۱] امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۲۴ و ۴۲۵، چاپ هشتم ۱۳۷۸

[۲] فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۵۱

[۳] لولیان = الواط، اشخاص بی شرم وحیا.

[٤] جُل = پالان، پوشاک چهار پایان.

روزه معجزهٔ دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد، فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پا گرفت. برخی از بزرگان بدین کار بیشتر قوّت همی دادند. تا یک ماه کس را قدرت نبود سخنی در این کند ... "از قضای ایزدی گاو بمرد. امّا مردم دست بردار نبودند، و حکمران کجا یارای دم زدن داشت ... بلوای معجزه، قدرت روحانیت را موقتاً بر سیاست غالب گردانید ـ خاصّه اینکه سخن از این رفت که تبریز شهر مقدس و از "مالیات و حکم حکّام معاف است." از سوی دیگر می‌دانیم که اقتدار میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام به حدّی رسیده بود که "هرزه کاری که به سرای او شدی، مأمون بودی."به علاوه پسرش میرزا ابوالقاسم نیز "با دیوان نه به راه راست همی رفت."[۱] نخست آنها را به تهران احضار کردند، نرفتند. سپس پدر و پسر را توقیف کرده به تهران بردند. ضمناً چند نفر از بازیگران آن صحنهٔ اعجاز را دستگیر کرده، در تهران به زندان افکندند و امیرکبیر عذر قنسول انگلیس را نیز از ایران خواست که دیگر مداخلهٔ فضولانه نکند. بقعه صاحب‌الامر هم دیگر معجزه‌ای نکرد.

بخش اعظم روحانیان شیعه، سدّ راه فرهنگ و ترقی

در دورهٔ قاجار دنیای ایران تقریباً دنیای عصر صفوی بود، مراسم تعزیه و روضه‌خوانی، تقلید و استفتاء[۲] و رجوع به فقیه و خودداری از آنچه از دیدگاه علما تَشَبُّه به کفار[۳] بود، هنوز با نوعی بیگانه ستیزی شدید و لجوجانه، مخالفت با هر چیز نو، هر چیز ناآشنا که آن را از سنّت‌های موجود جدا می‌کرد دایر بود.

از دیدگاه بخش اعظم روحانیت شیعه "هر کارِ [اصلاحی]، حتی روشن کردن خیابان‌ها و نمره گذاردن خانه‌ها هم خلاف دین پنداشته می‌شد."[٤] این عده با هر چیز تازه‌ای مخالفت می‌ورزیدند و اختراعات و اکتشافات اروپا را برای ایران مضرّ می‌شمردند، و برای رونق بازار خود مردم را در جهل و نادانی و خرافات نگاه می‌داشتند؛ که ما به ذکر نمونه‌هایی از آن می‌پردازیم:

---

[۱] "امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۴۲۸ و ۴۳۰، چاپ هشتم ۱۳۷۸، به اختصار" و " فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، دکتر فریدون آدمیت، صفحهٔ ۵۱"

[۲] استفتاء = یعنی خواستن فتوا یا رأی و نظر از مجتهد یا حاکم شرع.

[۳] تَشَبُّه به کفار = خود را شبیه کافران ساختن، یعنی به شیوه آنها زندگی کردن، از جمله لباس پوشیدن به شکل آنها.

[٤] سیاستگزاران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، نقل از مقدمه، شمارهٔ صفحه ندارد.

- پس از آنکه در جنگ‌های ایران و روس، قشون ایران متحمل شکست‌های سنگینی شد، عباس میرزا با توجه به عقب ماندگی ارتش ایران، به اصلاح، سازماندهی و تجهیز ارتش با جنگ‌افزارهای جدید پرداخت. این اقدامات به نام دین و مذهب مورد مخالفت قرار گرفت. از اینرو، هنگامی که عباس میرزا در تبریز به آموختن فنون نظامی پرداخت، برای احتراز از جلب توجه علما مخفیانه این کار را انجام می‌داد. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به خصومت همه جانبه‌ای که در این مورد نسبت به عباس‌میرزا و خود او ابراز می‌شده است اذعان دارد: "می‌گویند این مرد مسیحی است ... ما را مجبور به پوشیدن لباس [مسیحیان] می‌کند [منظور یونیفرم نظامی است] و خود [عباس‌میرزا] فرنگی شده چکمه فرنگی می‌پوشد."[۱] "برخی از علما با رواج پوتین به علت اینکه مَس[۲] پا را به هنگام وضوگرفتن دشوار می‌سازد مخالفت کردند."[۳]

ناچار عباس‌میرزا "برای اینکه با شایعات خصمانه مقابله کند و نگذارد تهدید مخالفت روحانیان صورت تحقیق به خود بگیرد، نوشت: "من (عباس‌میرزا) جمله‌ای از قرآن را که مؤیّد اصلاح جنگ افزارها در راه دین است انتخاب کردم و دستور دادم که رونویس شده توسط ارکان شریعت در ایران مهر وتأیید و در سراسر کشور پخش شود" [بدین ترتیب عباس‌میرزا و قائم‌مقام می‌کوشیدند که] "صادرات آشکار اروپائی را به عنوان محصولات اندیشه و تمدن فراموش شدهٔ اسلامی عرضه کنند و بدین‌سان جادهٔ اصلاح را هموار سازند."[٤]

با این حال در یونیفرم نظامی جدید "کلاه پوست، آن هم نه به نشانهٔ ملیّت، بلکه به لحاظ وفاداری به مذهب باقی ماند."[٥]

---

[۱] دین و دولت در ایران، نقش علما در دورهٔ قاجار، پرفسور حامد الگار، ترجمهٔ ابوالقاسم سرّی، صفحهٔ: در چاپ اول ۱۱۰، در چاپ دوم ۱۳۴

[۲] تجدد آمرانه، گردآوری و تألیف تورج اتابکی، ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه، چاپ دوم ۱۳۸۷، صفحهٔ ۱۸۴

[۳] مَس = کشیدن دست مرطوب روی انگشتان پا هنگام وضو گرفتن.

[٤] دین و دولت در ایران، نقش علما در دورهٔ قاجار، پرفسور حامد الگار، ترجمهٔ ابوالقاسم سرّی، صفحهٔ: در چاپ اول ۱۱۲، در چاپ دوم ۱۳۶

[٥] همان، صفحهٔ: در چاپ اول ۱۱۳، در چاپ دوم ۱۳۶

- حاج زین‌العابدین مراغه‌ای مکتب و مکتب‌دار را در کتاب خود به نام "سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ" چنین شرح می‌دهد: "باری به مکتب رسیدیم. این مکتب در بازار نجّاران است. تخمیناً سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد. زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند. برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نمد پاره و چند نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه گلیمی برای تعلیم نشسته، معلم‌شان پیرمردی معمّم بود ... پرسیدم اطفال چه می‌خوانند؟ گفت بعضی الفبا، برخی جزؤعمّ، جمعی قرآن مجید. بزرگان که در این صف نشسته‌اند گلستان و بوستان و حافظ و همه چیز. گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی به درس دارد. گفت یعنی چه، حافظ شیرازی دخل به درس ندارد؟ گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوّف که خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می‌فهمد. اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده و ساده[1] و محبوبه و عشقبازی است چه بهره‌ای حاصل توانند نمود. گفت پس در اردبیل که ولایت شماست در مکتب‌ها به اطفال چه درس می‌دهند؟ گفتم مملکت ما اردبیل نیست، گفت پس کجاست. گفتم قطعهٔ دیگر از کرهٔ زمین. گفت از قول شما چنان معلوم می‌شود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد. گفتم هیچ کدام نیست، بلکه آمریک است. گفت آمریک باید نزدیک سلماس باشد. دیدم خیلی آخوند است، گفتم بله، امّا شما باید به اطفال از جغرافی و هندسه نیز درس بدهید. گفت هندسه کدام است. گفتم حساب نیکو می‌دانید؟ ... گفت می‌دانم. به اطفال حساب دینار یاد می‌دهم. گفتم از جمع و تقسیم که نخستین مرحلهٔ حساب است چیزی بنویسید ببینم. گفت چه بنویسم؟ گفتم بنویسید یکهزار و دویست و سی و چهار، بدین شکل نوشت ۱۰۰۰۲۰۰۳۴. گفتم جناب آخوند این ارقام از میلیارد گذشت. باری خواستم از اطفال نیز چیزی بپرسم، ملاحظه کردم که بیشتر مایهٔ اوقات تلخی خواهد شد ..."[2]

الفبائی که در مکتب‌ها تدریس می‌کردند الفبای صوتی نبود که در آن هر حرفی نشانهٔ یک صوت باشد بلکه "هشت لفظی که عرب عادتاً حروف الفبای خود را به وسیلهٔ آنها یاد می‌کند، یعنی: اَبجَد، هَوَّز، حُطّی، کَلَمَن، سَعفَص، قَرَشَت، ثَخِّذ (Saxxez)، ضَظَغِ بود.

---

[1] ساده = پسری که هنوز موی در چهره‌اش پیدا نشده.

[2] سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ، مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، چاپ چهارم ۱۳۵۷ صفحات ۷۲ و ۷۳

قرآن و حفظ بعضی قسمت‌های قرآن بخش اصلی برنامهٔ درسی بود. از کتاب‌های فارسی هم کتاب معیّنی نبود، اطفال کتاب‌هائی را که در خانه داشتند به مکتب می‌بردند و می‌خواندند. با این شیوهٔ تدریس یادگیری خواندن و نوشتن یا سال‌ها طول می‌کشید و یا کلّاً به جایی نمی‌رسید.

حاجی حسن رشیدیّه اوّلین کسی بود که نخستین مدرسه به سبک جدید را در محلّهٔ ششکلان تبریز در یک مسجد دایر کرد. در این مدرسه ضمن درس‌ها، کتاب موسوم به "کتاب احمد" که میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی آن را برای فرزند خیالی‌اش احمد، به صورت سؤال و جواب نوشته، نیز تدریس می‌شد. وی در این کتاب "اصول علم طبیعی را بر پایهٔ آخرین تحقیقات علمی، به زبان ساده و روشن بیان می‌کند، ضمن آن مطالب تاریخی و اجتماعی سودمندی را آورده (از جمله: تشکیل جامعهٔ انسانی، قوانین، در مفهوم قانون و وطن و ثروت و حکومت مشروطهٔ اروپا، مکتب خانه‌های ایران، گاهشماری و عید ملی نوروز، کاهش جمعیّت ایران، ترقی ژاپن و جز آن)، و قصه‌های شیرینی افزوده که دلپذیرِ نوآموزان باشد."[۱]

همینکه آخوندها و مکتب دارها دیدند که "ظرف سه ماه بچّهٔ هفت ساله خوانا و نویسا می‌شود" و مردم از آن استقبال می‌کنند، با مخالفت و فشار پیشنماز مسجد، مدرسه تعطیل شد و بساط مدرسه به جای دیگری که زمین آن وقفی بود انتقال یافت. رشدیه خرابی‌های محل را از سرمایهٔ شخصی تعمیر کرد و کار شروع شده بود که پیشنماز بر زبان‌ها انداخت که حمایت از مدرسهٔ رشیدیّه، "ترویج فحشا است". از اینجا هم عذرش را خواستند. مخارج تعمیر محّل را طلب کرد، گفتند "مخارج تعمیر را آخوند ملّاچماق تقدیم می‌کند."مدرسه به محل دیگری منتقل شد، سالی به سر آمد. پایان سال رشدیه جمعی را به مدرسه دعوت کرد تا مجلس امتحانی بر پا کند و از حاصل کار خود سخن بگوید و حمایت دعوت شدگان را جلب کند. در مجلس امتحان "عمق تَغَیُّر[۲]" آقایان برملا شد. "با کلنگ نجوا و اشارات" برای "برهم زدن مدرسه" چاه می‌کنند. به گفتهٔ رشدیه: "یکی از آقایان که مقامش عالیتر از لیاقتش بود، خودداری نتوانست. گفت اگر این مدرسه تعمیم یابد، یعنی همهٔ مدارس مثل

---

[۱] اندیشه‌های طالبوف تبریزی، دکتر فریدون آدمیت، چاپ دوم ۱۳۶۳، صفحات ۵ و ۶

[۲] تَغَیُّر = برآشفتن، خشمگین شدن بر.

این مدرسه باشد، بعد از ده سال یک نفر بی‌سواد پیدا نمی‌شود، آنوقت رونق بازار علما به چه اندازه خواهد شد؟ معلوم است علما که از حرمت افتادند، اسلام از رونق می‌افتد. تا مدارس در اروپا به این درجه نرسیده بود، اسلامِ نصارا را امیدی بود. مدرسه که ترقی کرد، دین از رونق افتاد. نصارا بی‌دین شدند. صلاح مسلمین در این است که از صد شاگرد که در مدرسه درس می‌خوانند، یک دوتاشان ملّا و با سواد باشند و سایرین جاهل و تابع و مطیع علما باشند.

آغاز سال دوم و پس از سه بار جا به جا شدن، "حسب‌الامرحُجَج‌الاسلام" بر روی قفل مدرسهٔ رشدیه قفل دیگری زدند. یعنی که مدرسه باید تعطیل شود ... سرانجام طلّاب و مکتب‌دارها و اراذل و اوباش به این بهانه که این رسم تعلیم جدید "طرز تعلیم آمریکائیست" و رشدیه مأمور آنهاست. با چوب و چماق به مدرسه حمله کردند، اسباب و اثاثیه و "کتابخانه"اش را به غارت بردند."[۱] زیرا اکثر علما و مقدّسین او را مثل یک نفر نَجِس‌العِین[۲] می‌دانستند، چه که الف و باء را تغییر داد. فتحه را که تا آن وقت زَبَر می‌گفتند صدای بالا نام نهاد، ضَمّه را که تا آن وقت پیش می‌نامیدند صدای وسط می‌گفت، کسره را که تا آن وقت زیر می‌خواندند، صدای پائین می‌خواند. و همچنین خط عمودی و خط افقی یاد اطفال داد ... دیگر آنکه چوب و فلکه در مدرسه نیست، اطفال خودسر بار می‌آیند ... فریاد مقدّسین در مجالس بلند شد که آخرالزمان نزدیک شده است که جماعتی بابی و لامذهب می‌خواهند الف و باءِ ما را تغییر دهند، قرآن را از دست اطفال بگیرند و کتاب به آنها یاد بدهند. دیگر آنکه اطفال را زبان خارجه تعلیم داده است ... مُجمَلاً رساله‌ای هم از بعضی علما تألیف شد، در ردّ مدارس و تکفیر اولیاء مدارس."[۳]

اما رشدیه از پا ننشست. در دورهٔ سلطنت مظفرالدین‌شاه و صدارت امین‌الدوله در محلی که توسط امین‌الدوله بنا شده بود، مدرسهٔ رشدیه در تهران به مدیریت حسن رشدیه افتتاح شد و نام رشدیه به عنوان پرافتخار "پدر مدارس ایران" در تاریخ کشور ما ثبت گردید.

---

[۱] مشروطه ی ایرانی، دکتر ماشاءالله آجودانی، چاپ اول ۱۳۸۲، صفحات ۲۶۵ و ۲۶۷

[۲] نَجِسُ العین = چیزی که نجاست ذاتی آن باشد، مانند سگ و خوک در اسلام.

[۳] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۱، ناظم الاسلام کرمانی ، چاپ چهارم ۱۳۶۲، صفحهٔ ۱۹۱

ایجاد مدارس جدید یکی از انگیزه‌های اصلی و مهم مخالفت روحانیان ضد مشروطه با مشروطیت ایران بوده است. عوامل استبدادی قاجار هم در مخالفت با ایجاد مدارس جدید، با این جناح از روحانیان همدست و هم‌صدا بوده‌اند.

ناظم‌الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان، شرح گفتگویی با شیخ فضل‌الله نوری را ضبط کرده است که از چند و چون این نوع مخالفت‌ها با ایجاد مدارس جدید پرده برمی‌دارد. این سخنان زمانی بر زبان آورده شده بود که هنوز مشروطیت ایران رسماً اعلان نشده بود. شیخ فضل‌الله نوری خطاب به ناظم‌الاسلام کرمانی می‌گوید: "ترا به حقیقت اسلام قسم می‌دهم آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی‌کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟"[۱]

"اُمناء دین هرگونه تجدّد و تحول را در وضع موجود کشور به دیدهٔ گرایش به الحاد و به منزلهٔ نوعی عصیان به مذهب و دیانت تلقی می‌کردند. و تأیید استبداد قاجار را که ادامهٔ جهل و بی‌خبری عامّه و استمرار تعصبات مضرّ و تفرقه انگیز حاصل عمدهٔ آن بود، به هرگونه سعی در تجهیز فکریِ عامه برای برخورد هوشیارانه با یک هجوم نامرئی غرب که استقلال و بقای ایران و حکومت ایران را به شدت تهدید می‌کرد، ترجیح می‌دادند."[۲]

در عین حال روحانیان روشن بین و آگاهی نیز بودند که ضرورت زمان را درک می‌کردند. شیخ هادی نجم‌آبادی، سید محمد طباطبائی، ملا عبدالرسول مدنی کاشانی و حاج شیخ اسدالله ممقانی از آن گروهند. ملا عبدالرسول مدنی کاشانی در رساله‌ای به نام "رسالهٔ انصافیه ـ نگرشی بر اصول و موانع مشروطیت" که در دفاع از مشروطیت نوشته، خطاب به همقطاران خود چنین می‌نویسد: "... از جمله [اصول دیگر مشروطه] "بنای مکتب‌خانه‌ها برای تعلیم اطفال" یا "مریضخانه‌ها" یا "دارالعجزه" یا امثال آن است. نمی‌دانم چه منافاتی با قوانین شرع ما دارد. اگر بگوئیم منافات دارد، خفّت شریعت مقدسهٔ خود را گفته‌ایم. مگر تربیت بنی‌نوع بد است؟ ... می‌گوئی تحصیل زبان فرانسه نباید کرد. آیا زبان فرانسه دانستن

---

[۱] تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ناظم الاسلام کرمانی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، چاپ ۱۳۴۶، صفحهٔ ۸۲

[۲] روزگاران دیگر ۳، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، صفحهٔ ۱۳۶

عیب است، اگر فلان آقا زبان فرانسه هم دانسته باشد عیب او است یا هنر او؟ ... چه شده زبان فارسی یا ترکی ضرر به دین نمی‌زند، فرانسوی می‌زند؟ تدیّن دخل به زبان ندارد، می‌گوئی تحصیل علوم طبیعیه که شعبه‌ای که از حکمت عملی است جائز نیست. یعنی نباید بتوانم چلوار ببافم، نباید بتوانم ساعت بسازم، نباید بتوانم کشت و زرع کنم، نباید بتوانم اُرُسی[۱] خوب بدوزم؟ نباید بتوانم استخراج معدنیات نمایم؟ نباید بتوانم ماشین یا پارچه‌های نفیس یا سایر صنایع را از عهده برآیم؟ می‌گوئی علم جغرافی نباید تحصیل کرد،، یعنی نباید بدانم دور کرهٔ زمین چقدر است، چقدر جمعیت دارد، چند سلطان و مملکت دارد، چقدرش آب است چه قدرش خاک است، چند دریا دارد، کجا دریا دارد کجا کوه است، حدود مملکت کجاست؟ شاید می‌فهمیم یک دفعه یک مملکتی پیدا می‌کنیم، شاید می‌فهمیم یک دفعه یک معدن طلا یا نقره یا آهن یا مس یا یک جواهری به دستم می‌آید؟ شاید می‌فهمیم راهمان به رفتن مکّه مثلاً نزدیک می‌شود؟ شاید می‌فهمیم از این عقیده بر می‌گردیم که زمین روی آب است؟ هنوز بعضی علماء ما عقیده‌شان اینست که زمین روی آب است مثل هندوانه که توی آب انداخته باشند، سه ربع آن توی آب فرورفته و یک ربع آن بیرون است. و این عقیده را از این کلمه پیدا کرده‌اند که قدما گفته‌اند ربع مسکون. نمی‌دانم چطور دفع این ایراد را خواهند کرد که کرهٔ سنگ و خاک تمامش توی آب فرو نرفته؟ ... آیا هر که درست بفهمد مسلمان نیست؟ می‌گوئی مکتب‌خانه و مدرسه برای علم است و علم منحصر به نحو و صرف و فقه و اصول است. صغریٰ را قبول داریم، اما کبریٰ را قبول نداریم. یعنی می‌گوئیم مدرسه برای علم است، اما علم منحصر به این علوم نیست ... پیغمبر که فرموده "اطلبوا العلم ولو باالّصین" یا "اطلبوا العلم من المَهد اِلی اللَحَد" یعنی باید از کودکی تا مردن تمام مرد و زن تا چین هم باید بروند واجب است تحصیل علوم عربیّت و فقه و اصول فقه نمایند ... نمی‌دانم به چه قانون این اتهام را به پیغمبر خود می‌بندند؟ چطور راضی می‌شود کسی که سرمایهٔ تمدن و اوّل معلمِ تربیت است واجب کند بر خلق که از گاهواره تا مردن همواره تحصیل علوم عربیّت نمایند. اگر این طور باشد خوراک و پوشاک و عمارت و سایر لوازم زندگانی ما را کی مهیا خواهد کرد؟ اگر این طور باشد در مدت کمی تمام افراد انسان بدرود جهان خواهند گفت چه لوازم تعیّش نخواهند داشت. پس اینکه

---

[۱] اُرُسی = کفش پاشنه‌دار مردانه یا زنانه.

می‌فرمایند اجتهاد واجب کفائی[۱] است یعنی چه؟ یعنی از دیگران ساقط است. نه اینکه هر کس از کسب روگردان باشد فوراً یک خر کرایه کند برود ... مجتهد شود مراجعت کند. این همه مجتهد، مقلّد از کجا خواهند آورد ... چندی است محتاج به مسافرت هم نیستیم یک قاطر و یک عبا و یک عمامه و یک نوکر کفایت است. پس اینکه آن حضرت واجب فرموده بر تمام افراد تحصیل علم را از مَهد تا لَحَد اگر چه به رفتن تا چین باشد: علم ابدان و ادیان است ... علم مگر به معنای دانش نیست، دانش صنایع مگرعلم نیست ... "[۲]

علاوه بر آنچه گفته شد اکثریت علما مخصوصاً "با ساختن جاده‌های جدید و راه آهن مخالف بودند، زیرا می‌ترسیدند که توسعهٔ ارتباطات دروازه‌های کشور را به روی اروپائیان بگشاید و اینان با فعالیت‌هایشان شیوهٔ زندگی مؤمنان را به خطر بیاندازند."[۳]

میرزای شیرازی در ۲۷ ذیحجه ۱۳۰۸هـ.ق تلگراف مهمی به وسیلهٔ کامران میرزا نایب‌السطنه به شاه فرستاد، بدین مضمون: "گرچه دعاگو تاکنون به دعاگویی محض اکتفا نموده، استدعایی از حضور انور همایونی نکرده، امّا از جهت توالی وقایعی چند که مفاسد آنها خلاف "حقوق دین و دولت" است عرضه می‌دارد که: "اجازهٔ مداخلهٔ اتباع خارجه را در امور داخلهٔ مملکت، و مخالطه[٤] و تَوَدُّد[٥] آنها با مسلمین، و اجرای عمل بَنک [بانک] و تنباکو و راه آهن و غیره‌ها، از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و اخبار و نوامیس الهیّه، و موهن استقلال دولت و نظام مملکت، و موجب پریشانی رعیت است.""[٦]

"نکتهٔ دقیقی که [در این قبیل موارد] از نظرها دور مانده است و علت‌یابی نشده است اینکه "برداشت این گروه از روحانیت، از مقولهٔ "استعمار" بویژه از دیدگاه آثار و عوارض آن، با برداشت‌های امروزی و مواجههٔ عناصر مترقی آن روزگار، تفاوت‌های بنیادی داشت: وحشت آنان از نفوذ خارجی عمدتاً بر این زمینه بود که می‌پنداشتند هراندازه راه به روی سلطهٔ بیگانگان هموار شود، به همان اندازه بنای اسلام و مسلمانی سستی خواهد گرفت. به عبارت

---

[۱] واجب کفائی = در اصطلاح شرع امری واجب که هرگاه یک تن آن را انجام دهد از عهدهٔ دیگران ساقط شود.

[۲] رسائل مشروطیت، دکترغلامحسین زرگری نژاد، "رسالهٔ انصافیه"، صفحات ۵۷۹ و ۵۸۰

[۳] نظریهٔ دولت در ایران، لمتون، چنگیز پهلوان، صفحهٔ ۱۳۷

[٤] مخالطه = معاشرت.

[٥] تَوَدُّد = دوستی کردن.

[٦] شورش برامتیاز نامهٔ رژی، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۲۷

دیگر مُعضَل[۱] آنان در مقام نخست درد مسلمانی بود که طبعاً نگرانی از دست رفتن مواضع روحانیت را نیز در برداشت."[۲]

این را نیز باید گفت که "از جناح مجتهدین روشن بین بعضی مجتهدین را به اسم و رسم می‌شناسیم که به کشیدن راه آهن رأی دادند. به اعتقاد حاجی ملا صادق مجتهد بزرگ قم، "راه آهن باعث تعمیر و آبادی ... و سود و مزد پیدا کردن جماعت بیکارها و بیعارها و تقلیل مردم بیکار" خواهد شد. و به یقین اگر راه آهن، مِنَ البَرّ اِلی البَحر متصل شود [از خشکی تا دریا]، مملکت گلستان و رفع شکستگی و پریشانی جمهور خلق می‌شود."[۳]

---

[۱] مُعضَل = مشکل.

[۲] اندیشه ترقی، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۵۹ ،چاپ اول ۱۳۵۱

[۳] اندیشه ترقی، دکترفریدون آدمیت، صفحهٔ ۱۵۹ ،چاپ اول ۱۳۵۱